آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۶۵ - چهارشنبه ۸ تا
چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

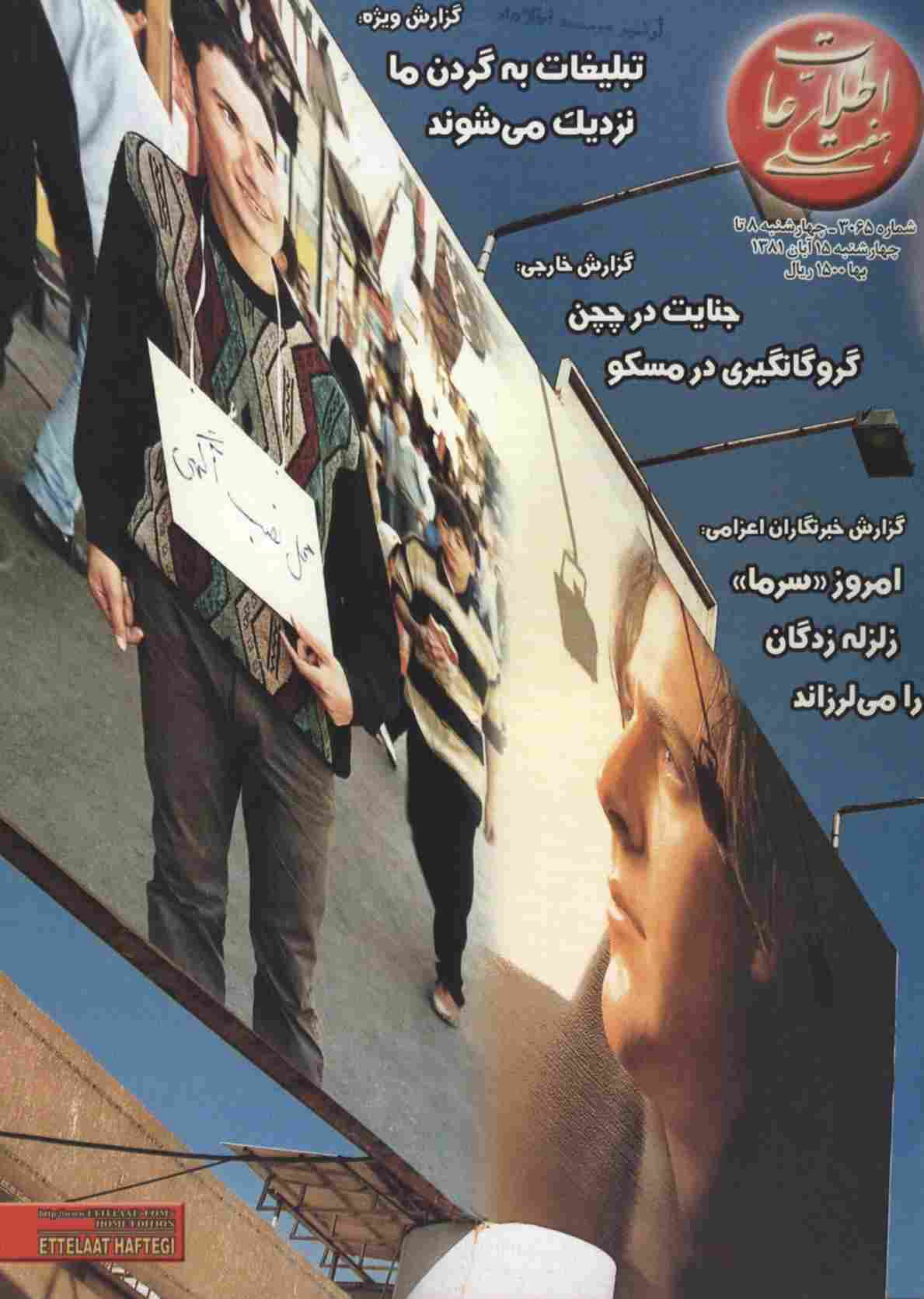

گزارش ویژه:

تبلیغات به گردن ما نزدیک می‌شوند

گزارش خارجی:

جنایت در چچن

گروگانگیری در مسکو

گزارش خبرنگاران اعزامی:

امروز «سرما» زلزله زدگان را می‌لرزاند

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

با وجود فرا رسیدن فصل سرد، زلزله‌زدگان هنوز زیر چادر زندگی می‌کنند

قزوین (چنگوره) ۱۳۸۱/۸/۴

عکس از: مجید شادمان‌نژاد

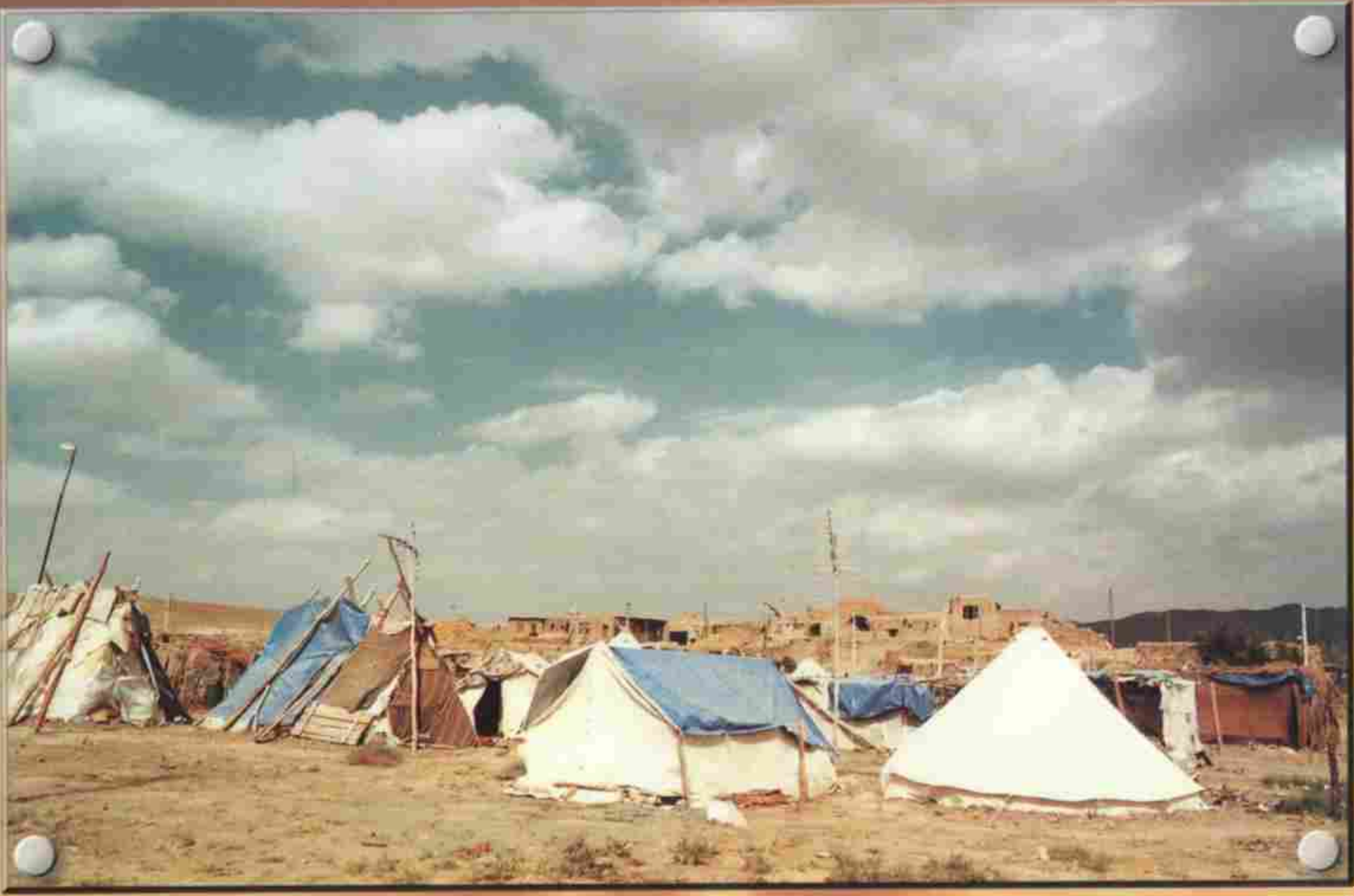

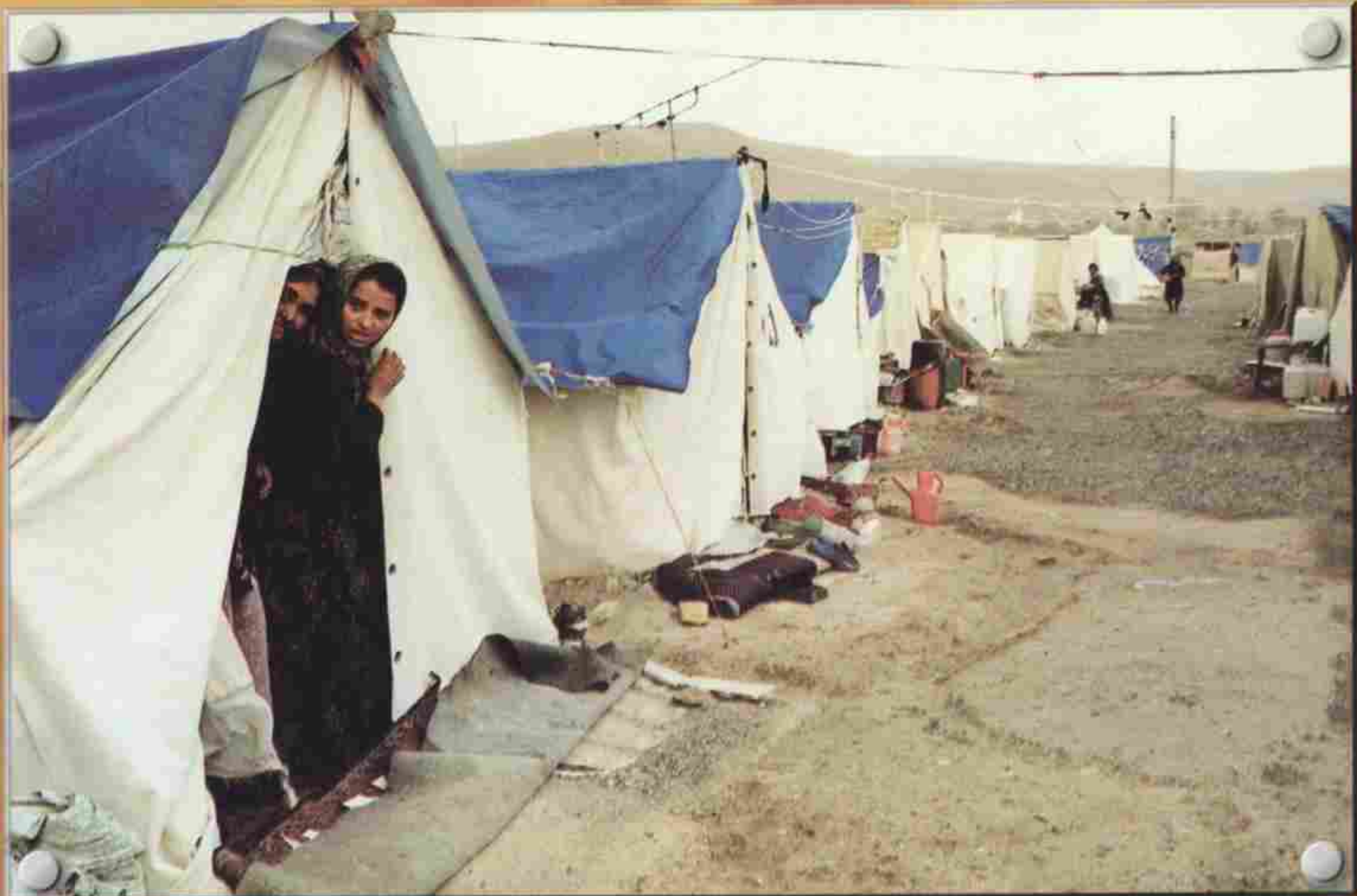

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تروریست‌ها بار دیگر قد علم کردند» .. ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش
«امروز سرما زلزله‌زدگان قزوین را می‌لرزاند» ۱۸
گزارش
«تبلیغات به گردن ما نزدیک می‌شوند» ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
خواندنیهای تاریخی ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی «چچن‌ها هزار نفر را در مسکو به گروگان گرفتند» ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «همکلاسهای بدقول» ۳۰
خاطرات کلانتر
«پرونده‌های خلاف... فامیل های خلاف!» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «آدم‌رباهای خوش‌قول» ... ۴۰
جنگ طنز ۴۲
این بار افغانی‌ها امتیاز دارند! ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
فرهنگ مردم ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۵ - چهارشنبه ۸ آبان ۱۳۸۱
۲۳ شعبان ۱۴۲۳ ۳۰ اکتبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد از علیرضا اسمردی

یاد و یادواره

وفات میرزای شیرازی

میرزا محمدحسن شیرازی از فقها و مراجع بزرگ اسلام، در بیست و چهارم شعبان سال ۱۳۱۲ هجری قمری وفات یافت.

او در سال ۱۲۳۰ هجری قمری در شیراز متولد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، عازم حوزه علمیه نجف اشرف شد و مدتها از محضر درس شیخ مرتضی انصاری، عالم و فقیه بزرگ آن عصر کسب فیض کرد تا اینکه خود نیز به درجه استادی و زعامت مسلمانان نائل آمد.

نام «میرزای شیرازی» در ایران با جنبش تنباکو در زمان ناصرالدین شاه قاجار همراه است. زیرا وی با صدور فتوای تحریم تنباکو و استعمال دخانیات که انگلیس آن را به انحصار خود درآورده بود، از برخی سودجوییهای استعمار انگلیس در ایران جلوگیری کرد.

سالگرد شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی

«آیت‌الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی» عالم و فقیه مبارز در دهم آبان ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به دست اعضای گروهک منحرف و تروریستی «فرقان» به شهادت رسید.

او در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در تبریز به دنیا آمد و تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگوارش، مقدمات علوم دینی را فرا گرفت. و همچنین از محضر حضرت امام خمینی(ره) بهره فراوان برد.

آیت‌الله قاضی طباطبایی در طول مبارزات سیاسی خویش علیه شاه، بارها تبعید و زندانی شد. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی حضرت امام (ره) به عنوان نماینده امام و امام جمعه شهر تبریز منصوب شد و سرانجام در چنین روزی در محراب نماز به شهادت رسید.

شهادت ابومسلم

«ابومسلم خراسانی» سردار ایرانی در بیست و پنجم شعبان سال ۱۳۷ هجری قمری به دستور منصور حاکم وقت عباسی به قتل رسید. «ابومسلم» رهبری گروهی از قیام‌کنندگان به‌نام «سیاه‌جامگان» را در خراسان عهده‌دار بود که علیه حکام ستمگر اموی شوریدند. در مدت زمان کوتاه، اهالی اغلب روستاها و شهرها به او پیوستند. ابومسلم و هوادارانش پس از نبردهای بسیار، موفق به شکست امویان شدند. بدین‌ترتیب، زمینه نابودی حاکمیت امویان و روی کارآمدن عباسیان فراهم شد. در این هنگام «ابومسلم» صاحب قدرت و نفوذ بسیار بود، به‌گونه‌ای که منصور، حاکم وقت عباسی از قدرت او هراسناک شد و با توطئه‌ای حساب شده او را به قتل رساند.

پس از قتل ابومسلم گروهی از یارانش به خونخواهی او برخاستند و کشمکش‌های ناشی از این خونخواهی تا مدتها ادامه داشت.

سالروز ربوده شدن شهید تندگویان

در دهم آبان ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، شهید «محمدجواد تندگویان» وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران و چند تن از مقامهای این وزارتخانه، یک ماه پس از تجاوز عراق به خاک ایران، درحالی که برای رسیدگی به تاسیسات نفتی جنوب کشور، عازم این منطقه بودند، توسط سربازان عراقی ربوده شدند.

رژیم بغداد مدتی ربودن مهندس تندگویان را تکذیب می‌کرد، اما سرانجام ادعا کرد که وی در اسارت خودکشی کرده است. حال آنکه معاینات پزشکی و مشاهدات اسیران نزدیک به وی ثابت کرد که وزیر نفت اسبق ایران زیر شکنجه‌های وحشیانه عوامل رژیم عراق به شهادت رسیده است.

سالروز شهادت شهید فهمیده و روز بسیج دانش آموزی

«محمدحسین فهمیده» نوجوان شجاع و دلاور ایرانی، در هشتم آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی در جبهه جنگ حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل شد.

شهید فهمیده در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در قم به دنیا آمد. او در اوایل جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دلاورانه قدم به میدان جنگ گذاشت. هنوز مدت زیادی از حضورش در جبهه نگذشته بود که برای مقابله با پیشروی نیروهای متجاوز عراقی در شهر خرمشهر با بستن نارنجک به کمرش، زیر تانک دشمن رفت و با انهدام آن خود نیز به شهادت رسید.

روز شهادت شهید فهمیده در ایران اسلامی به عنوان روز بسیج دانش‌آموزی نامگذاری شده است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

افزایش حوادث رانندگی و تبعات آن

در طول هفته گذشته چند تصادف ناگوار جاده‌ای، موجب مرگ دهها نفر از هموطنان عزیزمان در کشور شد.

مرگ دلخراش عزیزان هموطن ما در جاده‌های کشور، و نیز میزان تصادفات جاده‌ای و شهری که مرتب درحال افزایش است، آنچنان که باید و شاید محل توجه مسوولان کشور نیست.

براساس اعلام سردار انصاری، معاون نیروی انتظامی، کشور ما دارای بالاترین میزان حوادث رانندگی است. نمی‌توان تمام گناه این رکورد نه‌چندان قابل افتخار را به گردن رانندگان بی‌احتیاط گذاشت. باید پذیرفت که بخش مهمی از این سیل گسترده حوادث، محصول بی‌توجهی‌های کلان دستگاههای مسوول است.

سالهاست که نگارنده در مورد سیاست بسیار غلطی که متولیان اقتصادی کشور در مورد صنعت خودرو درپیش گرفته‌اند مطالبی را به نگارش درآورده که متاسفانه گویا تا وقتی که مشکل به مرز فاجعه نرسد، کسی به آن توجه نخواهد کرد.

گران بودن خودرو در کشور با هیچ منطقی سازگار نیست. در همه جای دنیا خودروهای فرسوده و مدل پایین آنقدر کم‌بها هستند که کسی زحمت نگهداری آن را به خود راه نمی‌دهد. همین که چند سالی از عمر یک خودرو گذشت بهای آن گاه تا ده برابر پایین می‌آید. شما در هر کشور پیشرفته صنعتی که دارای ساختار تولید خودرو هستند می‌توانید با حقوق یک یا دو ماه خود یک خودروی دست دوم خوب بخرید و به همین جهت خودروهای فرسوده اصلاً قیمتی ندارند تا به کار کسی بیایند و به‌طور خودکار از گردونه حمل و نقل خارج می‌شوند. اما در ایران به دلیل بالا بودن قیمت خودرو و فاصله غریب آن با درآمد خانوار، حتی شاهد رفت و آمد خودروهایی هستیم که حضور آنان در مدار حمل و نقل کشور مضحک به نظر می‌رسد.

خطراتی که چنین اتومبیل‌هایی به بار می‌آورند، تنها آلودگی محیط زیست یا بالا بودن مصرف بنزین نیست. بلکه این خودروها به علت گذشت سالها از تولید آن، به هیچ عنوان قابل اعتماد نیستند و به صورت بمبهایی که هر لحظه امکان انفجار دارند، سرنشینان خود و سایر مردم درحال سفر و رفت و آمد را تهدید می‌کنند.

ترمز یکی خراب می‌شود، فرمان دیگری عیب پیدا می‌کند، چرخ آن یکی در می‌رود و... و حادثه می‌آفرینند و اتومبیل معیوب هم، هم راننده و سرنشینان خود و هم دیگران را دچار مخاطره می‌کند.

نکته قابل اهمیت دیگر فرسوده بودن وسایط نقلیه عمومی است که آنها هم به علت گران بودن خودروهای جمعی و سنگین و گاه گران بودن هزینه‌های تعمیر آن از استاندارد ایمنی مناسبی برخوردار نیستند و گاه حتی لاستیک‌های مطمئنی ندارند. به‌موقع تعمیر نمی‌شوند و سیستم‌های ایمنی مطمئنی ندارند و وجود این نقیصه باعث می‌شود که سلامت سفر و رفت و آمد به مخاطره بیفتد.

مساله قابل توجه دیگر محدودیت جاده‌ها و خیابانها و معابر کشور به نسبت حجم گسترده ورود خودرو به سیستم حمل و نقل است.

سالهاست که برای مسافرت شمال تنها دو مسیر چالوس و هراز وجود دارند و مسیر تازه‌ای ایجاد نشده است. سایر جاده‌های کشور هم اکثراً با همان عرض قبلی و بدون تقویت استانداردهای ایمنی آن باقی مانده‌اند و یا اینکه متناسب با نیاز، جاده‌های کشور تعریض و بهینه‌سازی نشده‌اند.

به یک مثال ساده توجه کنیم:

در طول بیست سال گذشته جمعیت تهران دو برابر و جمعیت کرج و شهرکهای اطراف تقریباً سه برابر شده است و با درنظر گرفتن این نکته که بخش قابل

نامه‌های بدون واسطه

آیا به نوه‌ام کمک می کنید؟

یکسال و نیم پیش خداوند یک نوه پسری به من عطا نمود که از نظر جسمانی ناقص به دنیا آمد، ولی شیرین زبان است. او را به بیمارستان بوعلی ساری بردیم، پس از شور و مشورت پزشکان به این نتیجه رسیدند که او باید چندین بار عمل شود حتی جنسیت

او بین مذکر و مؤنث واقع شده، راههای ادرار و مدفوع او بسته بوده و پای او نیز ناقص است و چند عمل داخلی نیز لازم دارد. پزشک متخصص او «دکتر علم» حدود هشت عمل روی او انجام داد. دار و ندارم را مایه گذاشتم و هم‌اکنون نیز به چهار عمل سنگین نیاز دارد که طبق برآورد بیمارستان بوعلی ساری هزینه آن چهل و هفت میلیون ریال می‌باشد (صورتحساب بیمارستان ضمیمه است) از آنجایی که پدر این طفل یک جوان بیکار است و بنده هم کارگری می‌کنم تا مخارجم را تامین نمایم، دیگر هیچ امیدی برای زنده ماندن این طفل معصوم نداریم. بدین لحاظ دست نیاز به‌سوی دلسوزان و خیرین این کشور دراز می‌کنم تا با کمکهای خداپسندانه جان این طفل معصوم را نجات دهند.

شماره حساب ۹۷۸۲۰۴۵۵۴ بانک تجارت شعبه امام خمینی کد ۹۷۸۰ آمل برای دریافت کمک شما درنظر گرفته شده است. خداوند همه شما را مؤید و سالم بدارد.

محمدرضا نصیری - آمل

نسبت به آقایان بی‌انصافی نکنیم!

در شماره ۳۰۵۳ مجله اطلاعات هفتگی، در بخش نامه‌های بدون واسطه، نامه‌ای از خانم مستانه ـز. از تهران چاپ شده بود که باعث شد من این نامه را برای شما بنویسم. لحن به‌کار رفته در این نامه به نظر من، آخرِ بی‌انصافی نسبت به آقایان بود. من نمی‌دانم که برای ایشان چه پیشامدی رخ داده است که این‌چنین نسبت به آقایان حمله می‌کنند. البته چند نکته مبهم در این نامه به چشم می‌خورد که من به شخصه هیچ‌گونه فهمی از آن نداشتم. مثل بحث مهریه که امیدوار بودم ایشان جملات کاملتری را به نگارش درآورند.

و اما نامه: به نظر شما یک جوان مقداری پس‌انداز داشته باشد ازدواج کند بهتر است یا وقتی هیچ سرمایه‌ای در زندگی ندارد؟ مسلماً قسمت اول درست است. پس پسرها به نظر من حق ندارند در شرایطی که به قول معروف هیچ سرمایه‌ای ندارند ازدواج کنند که همین‌طور هم هست. تا اینجای نامه به نظر من این خانم زود قضاوت کردند. اما درباره ازدواج مجدد، شاید شما چندتایی را سراغ داشته باشید که بدون اجازه همسر، زن دوم انتخاب کردند. ولی همانطور که گفتم بی‌انصافی است که این مورد را به تمام آقایان تعمیم بدهید.

من خودم، موارد بسیاری را سراغ دارم که زن و مرد تا آخرین لحظه زندگی خودشان از هم دوری نجستند. بلکه همیشه و در همه حال کنار هم بوده‌اند. (البته با تمام مشکلات خانوادگی و اقتصادی). پس این گفته شما در مورد تمام آقایان ثابت نیست. به قول معروف در هر جمعی هم خیر است و هم شر.

و البته امکان دارد آقایی با خانمش مثلاً بر سر توقعات بیجای خانم سر ناسازگاری بردارد. مثل: سفر به اروپا و آمریکا ـ خرید سرویس جواهرات و بسیاری از تجملات ـ چشم و همچشمی خانمها از هم و...

و بسیاری مورد دیگر که خودتان می‌دانید. پس به آقایان هم حق بدهید که در این برهه از زمان و در این وضع اقتصادی اسفناک عطای خانم خود را به لقای او ببخشند. ولی اگر خانم خانه، به حداقل راضی باشد مطمئن باشید که هیچ اختلافی پدید نمی‌آید و آقا را مجبور به ازدواج مجدد نمی‌کند.

و اما مورد آخر فرمودید که مرد پنجاه ساله با دوتا زن و هفت، هشت بچه قد و نیم‌قد با یک زن لیسانسه ازدواج کند: ۱. چرا و به چه علت این خانم با این آقا ازدواج می‌کند؟ ۲. مگر یک زن به قول شما تحصیل کرده نمی‌تواند تشخیص بدهد که یک فرد ۵۰ ساله چگونه آدمی است (مجرد یا متاهل؟). ۳. مگر بحث تحقیقات را برای چنین مواقعی نگذاشته‌اند؟

پس حتماً خود خانم لیسانسه می‌خواهد با این آقا ازدواج کند وگرنه مرد متاهل با دو زن. من فکر نمی‌کنم عشق زیادی (مثلاً در حد خودکشی و عاشقی) به یک زن لیسانسه داشته باشد. مگر اینکه مثلاً مهریه این خانم به تعداد سال تولدش سکه باشد. مثلاً چون سال تولدش ۱۳۵۰ است، مهریه این آقا به این خانم ۱۳۵۰ سکه است. پس نتیجه می‌گیریم که همه آقایان اینجور که شما قضاوت کردید نیستند. پس اگر امکان دارد عینک بدبینی نسبت به آقایان را از چشم خود بردارید و جهان را جور دیگر ببینید.

توجهی از جمعیت شهرها و شهرکهای حاشیه‌ای تهران به‌ناگزیر با مرکز کشور یعنی تهران کار دارند و در این مسیر تردد می‌کنند. هیچ جاده و یا اتوبان جدیدی به راههای بین‌شهری تهران و کرج اضافه نشده است و گاه همین اتوبان تهران ـ کرج به‌صورت خیابانهای مرکزی شهر و با همان ترافیک، شباهتهای اندک خود را هم به بزرگراههای بین‌شهری از دست می‌دهد.

با وجود همه راههای روستایی که در کشور ساخته شده و وضعیت راههای روستایی ما قابل مقایسه با قبل از انقلاب نیست. در مورد راههای بین‌شهری که مورد استفاده اکثریت جامعه است (با توجه به ۶۵ درصد جمعیت شهری کشور) متناسب با این نیاز اقدام و عمل صورت نگرفته است.

نکته دیگری که در حوادث جاده‌ای کشور قابل بررسی است عدم وجود سیستم‌های حمایتی از رانندگان است که باعث می‌شود آنان بیشتر در معرض آسیب قرار بگیرند و خطرآفرینی کنند.

یک کامیون و یا یک اتوبوس که راننده خسته و یا گرفتاری آن را می‌راند، یک بمب متحرک است که هر لحظه ممکن است منفجر شود.

درحالی که اگر سیستم‌های حمایتی لازم نظیر بیمه، بازنشستگی، بیمه بیکاری و نظایر آن در مورد رانندگان وسایط نقلیه، بویژه وسایط نقلیه سنگین و عمومی به نحو مطلوب و مقتضی وجود داشته باشد آرامش خیال بیشتری داشته و روان آرامتری برای رانندگی خواهند داشت.

رانندگی مداوم و چندین ساعته یک راننده اتوبوس یا مینی‌بوس یا کامیون و احتمالاً چند شب بیخوابی و یا کم‌خوابی او یک خطر بالقوه است و در اکثر موارد هم علت آن مشکلات معیشتی این قشر است که آنان را مجبور می‌کند هیچ ایمنی و استانداردی را جدی نگیرند.

به همه اینها باید عدم وجود سیستم‌های کنترلی و نظارتی قوی، چه در ترمینالها و پایانه‌های مسافری و چه در پاسگاههای پلیس راه راهنمایی و رانندگی را افزود که باعث می‌شود حوادث جاده‌ای افزایش یابند.

حال اجازه بدهید در پایان مقال به یک بحث کهنه هم بپردازیم.

اگر سازمان و یا نهاد دلسوز و مسوولی در کشور وجود داشت و زیانهای ملی ناشی از تردد خودروهای فرسوده با مصرف بالا و یا تولید خودروهای غیراستاندارد را محاسبه می‌کرد و دلش برای ملت و پول ملت می‌سوخت، اجازه نمی‌داد که سیاستی که درحال حاضر در مورد صنعت خودرو (تولید، واردات و...) اعمال می‌شود، حتی یک روز ادامه پیدا کند. حال چه حکمتی در پست این سیاست غلط حمایتی وجود دارد خدا می‌داند؟!

■

به قول سهراب سپهری: چشمها را باید شست / جور دیگر باید دید...

هادی نجف‌زاده ـ از کاشان

با اعتیاد در پارکها برخورد کنیم

متاسفانه در برخی از پارکها و بوستانها عده‌ای ولگرد با محاصره مراجعه‌کنندگان و جوانان، آشکارا آنها را دعوت به خرید مواد مخدر می‌کنند! علی‌رغم تلاشهای بی‌وقفه ماموران نیروی انتظامی نسبت به دستگیری و انتقال معتادان به مراکز بازپروری، همچنان شاهد افراد قاچاق فروش در سطح شهرها، روستاها و مراکز تفریحی به‌طور آشکار و نهان هستیم. فضای اماکن از وجود این‌گونه افراد به‌گونه‌ای آلوده شده است که حتی سردار قالیباف ـ فرمانده محترم نیروی انتظامی ـ به‌طور شفاف و صریح به این مساله توجه جدی و ویژه‌ای معطوف داشته‌اند که امید است با درایت و توانایی پلیس بتوان معضلات پیچیده اعتیاد را که همچون طاعون در وجود برخی از جوانان رخنه کرده است، ریشه‌کن ساخت. تا بیش از این شاهد پژمرده شدن جوانان این مرز و بوم نباشیم.

ع.ف

■

گزارش اختصاصی از مادرید

رسانه‌های مهم اسپانیا سفر آقای خاتمی به اسپانیا را جزو گزارشهای مهم خود چاپ کرده و نوشتند: از خاتمی، پادشاه و نخست وزیر اسپانیا مانند شاهان و روسای جمهور مهم کشورهای خارجی پذیرایی خواهند کرد!

در میهمانی شام رسمی بدون الکل که توسط پادشاه و ملکه اسپانیا در کاخ سلطنتی اورنیته ترتیب داده شده، ۱۳۰ شخصیت برجسته اسپانیایی و خارجی شرکت خواهند کرد. طبق توافق دو دولت هیچ نوع مشروب الکلی در میهمانی سرو نخواهد شد و بانوان با لباس «کوکتل» پوشیده در مراسم حضور پیدا خواهند کرد.

ریاست جمهوری ایران در کاخ پرادو اقامت خواهد کرد که قبلاً محل پذیرایی بوش، کلینتون، پوتین و ژاک شیراک هم بوده است.

آقای خاتمی قرار است یک روز به شهر مهم گرانادا برای دیدن آثار و قصرهای دوران حکومت خلفای اسلامی برود. مسجد کوردوبا و مساجد مهم دیگر در استان گرانادا و یک دانشگاه اسلامی به نام آندلس از دیدنیهای دیگری است که آقای خاتمی از آن بازدید می‌کند.

همزمان با دیدار آقای خاتمی از مادرید، سمینار اقتصادی توسط اتاق بازرگانی اسپانیا با حضور وزرای اقتصاد دو کشور برگزار خواهد شد.

ایران و اسپانیا همکاری وسیع تجاری داشته و شرکت نفتی «رپ‌سول» با شرکت نفت ایران همکاری نزدیک دارد.

دو سال پیش همزمان با دعوت آقای خاتمی بنا به گفتگوی اختصاصی آقای فدریکو مایور رئیس سابق یونسکو و رئیس فعلی یک انجمن فرهنگی بین‌المللی وابسته به یونسکو گفته شده بود که آقای خاتمی در دانشگاه مادرید در مورد گفتگوی تمدن و فرهنگ‌ها سخنرانی کنند. ولی در برنامه جدید هنوز به این موضوع اشاره نشده است. آقای خاتمی دوشنبه ۲۸ اکتبر به مادرید آمده و در ۳۰ اکتبر به تهران بازخواهند گشت.

ایراندخت صادقی‌وند ـ مادرید

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان

○○○

● هدایت‌الله وفایی ـ فیروزآباد

از لطف شما متشکرم. ان‌شاءالله شایسته محبت خوانندگان خوبی چون شما باشیم.

● عبدالقدوس ارباب‌زهی ـ زاهدان

از قول شما از زحمتکشان مرکز بهداشت لادیز و محمدآباد به‌خاطر مقابله به‌موقع و سریع با گسترش بیماری وبا در دهستان لادیز تقدیر می‌کنیم. خداوند به همه کسانی که بر مردم خدمت شایسته و بی‌منت ارائه می‌دهند، توفیق بدهد.

● مجید کاظمی ـ نوغاب

از شما و از همه خوانندگان ارجمند تقاضا دارم نامه‌هایی را که مربوط به سایر بخشهای مجله است، به همان بخش ارسال نمایید. بهرحال شعر ارسالی شما هم به مسوول صفحه تماشاگه راز داده شد تا مورد بررسی قرار گیرد.

● علی بیات ـ مشهد

همانطور که در صفحه دوم اشاره شد نقل مطالب مجله با ذکر ماخذ (به‌جز برای فیلمنامه و یا کتاب و یا داستان) بلامانع است. بهرحال شما مختارید که آن یادداشت را در هر جای دیگری هم چاپ کنید. از لطف شما متشکرم.

● رستم کریمی ـ نیکشهر

در نامه اخیرتان عکس و یا فتوکپی شناسنامه ندیدم. اگر در نامه دیگری اقدام به ارسال مدارک کرده باشید، اقدام خواهیم کرد.

● فایزه محسنی

نامه شما را خواندم. خط خوبی دارید و نقاشی خوبی هم کشیده‌اید که برای یک دختر هشت ساله توفیق مناسبی به حساب می‌آید. آنهم شاگرد ممتاز معدل ۲۰، موفق باشید.

● معصومه رضایی ـ گرگان

کارت خبرنگاری شما تمدید شده و برایتان ارسال می‌شود. نقاشی ضمیمه نامه را هم به مسوول صفحه قاصدک هفته داده‌ام

○ نامه‌های شما رسید ○

نامه‌های برادران و خواهران ارجمند خواننده‌ای که نامشان در ذیل می‌آید، به دستم رسید. امیدوارم در هفته‌های آینده توفیق پاسخگویی جداگانه به نامه‌های محبت‌آمیز آنان را خداوند نصیبم گرداند. عجالتاً مراتب ارادت و سپاس خودم را نثار این دوستان می‌کنم:

حدیثه شجاعی، قهریزجان اصفهان ـ زهره ش، اراک ـ زهرا سرلک، الیگودرز ـ زهره مزدیانفر، کاشان ـ س ـ و، تهران ـ بدون نام از شاهرود ـ اشرف‌السادات غیاثی، تهران ـ پویا زرشناس، آمل ـ میرایی‌نژاد، تهران ـ محمدرضا نصیری، آمل ـ سعید امام‌داد، دزفول ـ رضائی، شهرضا ـ ایرج اسدی، نورآبادلرستان ـ رضا ـ ع، تهران ـ محسنی، اصفهان ـ کریم ملکی، ارومیه ـ محسن کوهزاد، منوجان ـ مهدی حسینی، دهاقان اصفهان.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

خاتمی جدی‌تر از همیشه

حضور رئیس جمهوری در مجلس و سخنانی که هنگام ارائه گزارش پیشرفت برنامه پنج ساله توسعه کشور بیان داشت، فرصت تازه‌ای بود تا مخالفان و منتقدان دولت از آن برای نقد و انتقاد از دولت اصلاحات بهره ببرند و در قالب ارائه دیدگاههای خویش اعتراض و مخالفت ضمنی خود را از مواضع و فعالیت‌های اخیر دولت ابراز دارند.

سیدمحمد خاتمی رئیس جمهوری روز یک‌شنبه ۲۸ مهرماه به صورتی غیرمنتظره در مجلس حاضر شد و علاوه بر ارائه گزارش اقتصادی درباره لوایح دوگانه اخیر دولت که به تازگی در محافل جناح محافظه‌کار به آن **لوایح دوقلو** گفته می‌شود، سخنانی نیز ایراد کرد.

همان اندازه که حضور بدون تبلیغات قبلی رئیس جمهور در مجلس با شگفتی محافل خبری و سیاسی مواجه شد، نوع موضع‌گیری ایشان درباره لوایح دوگانه هم غیرمنتظره بود.

رئیس جمهوری گفت: «بارها در برابر این سؤال که نظرم را درباره دمکراسی پرسیده‌اند، پاسخ داده‌ام که دمکراسی ممکن است عیبهایی نیز داشته باشد... اما پرسش کامل‌کننده این است که بدیل دمکراسی چیست؟ به نظرم سید محمد خاتمی: **هیچ خردمندی و هیچ مؤمن خداپرستی که برای انسان و بندگان خدا نیز حق و حرمت قائل است، لحظه‌ای در ترجیح دمکراسی بر تمامیت‌خواهی، خودکامگی و استبداد تردیدی نمی‌کند.**» رئیس جمهور در این سخنان که مقابل نمایندگان ملت و در اصلی‌ترین کانون مردمسالاری در کشور سخن می‌گفت، به صراحت گفت: «واقعیت آن است که از مردمسالاری فقط دیکتاتورها و دیکتاتورمابها می‌ترسند؛ به این سبب من خوشحالم که حتی در ایراد به لوایح رئیس جمهوری که به مجلس داده شده است، شدیداً روی نقد و رد دیکتاتوری سخن گفته شده است و خوشحالی مضاعف این است که این سخن از سوی کسانی گفته شده است که اگر نگوییم دلایل دست کم شائبه‌های فراوانی در گفتار و رفتار آنان وجود دارد که مردمسالاری را مردود می‌دانند.»

اشاره رئیس جمهور به انبوهی از انتقادها و اعتراضهایی است که در چند هفته پس از ارائه لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری از سوی محافل سیاسی و مطبوعاتی جناح مخالف دولت ابراز و در آن صریحاً رئیس جمهوری به عنوان زمینه‌ساز نوعی دیکتاتوری توصیف شد. در انتقادهای هفته اخیر صریح‌ترین اتهامها نسبت به رئیس جمهور که نماینده مستقیم اکثریت قاطع ملت می‌باشد، طرح و تقاضای قانونی رئیس جمهور برای روشن شدن ابزارهای قانونی وی در پیشگیری از نقض قانون اساسی توسط دستگاههای مختلف نظام تلاش برای استقرار دیکتاتوری توصیف شد.

آقای خاتمی در پاسخی محکم و متین به این اتهامات و انتقادهای تند در مجلس و در پیشگاه ملت ایران اعلام کرد: «در نظامی که رئیس جمهوری آن براساس قانون اساسی در برابر مردم، مجلس و رهبری مسوول است و نیز راهکارهای روشن و محکم برای نظارت و برخورد با او وجود دارد، امکان دیکتاتوری نیست. اگر باید دغدغه بروز دیکتاتوری را داشت، که باید داشت، باید سراغ دستگاهها و زوایایی رفت که در آنها اختیار حتی نقض قانون اساسی هست؛ ولی سازوکار پاسخگو کردن آنها نیست.

از سوی دیگر شخص رئیس جمهور که تنها کسی است که مستقیماً و در بالاترین سطح از مردم برای اداره امور رای می‌گیرد، طبق حکمت درست رعایت شده در قانون اساسی به نمایندگی مستقیم از این ملت و به عنوان مظهر اراده ملی، حق، بلکه وظیفه دارد که پاسدار قانون اساسی باشد و مسوولیت اجرای قانون اساسی به صراحت به او و به شخص او در قانون اساسی اعطاء شده است و به تبع آن حق و بلکه وظیفه دارد که راهکارهای منطقی عملی شدن این مسوولیت را بیابد و طی کند و با کسانی که قانون اساسی را نقض می‌کنند، به نمایندگی از ملت برخورد مناسب داشته باشد.»

هرچند گزارش اقتصادی عملکرد دولت در مجموعه سخنرانی رئیس جمهور حجم کمتری را به خود اختصاص داد، اما هم بخش سیاسی و هم بخش اقتصادی آن موجب بروز بازتابها و واکنشهایی شد. آنچنان که پیش‌بینی می‌شد، دفاع مجدانه و قاطع رئیس جمهوری از لوایح خویش واکنشهای تندی را از سوی منتقدان و جناح محافظه‌کار به دنبال داشت. در ماه گذشته و پس از ارائه لوایح «**اصلاح قانون انتخابات و حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان**» و «**تبیین اختیارات رئیس جمهور**» شاه‌بیت انتقاداتی که مخالفان دولت مطرح کردند، امکان ورود **ساواکی‌ها و فراماسونرها** به مجلس درخصوص لایحه اصلاح قانون انتخابات و امکان تبدیل رئیس جمهوری به یک دیکتاتور در صورت تصویب لایحه دوم بود.

منتقدان دولت که در چند ماه پیش از آن برای حمایت از دولت و شخص رئیس جمهوری از هم سبقت می‌گرفتند و مرتب به محافل نزدیک به رئیس جمهور به سبب انتقاد از ایشان اعتراض می‌کردند، از چندی پیش و به دنبال ارائه لوایح موصوف و پس از آنکه این اطمینان ایجاد شد که رئیس جمهوری با جدیت پشت آن لوایح قرار دارد، موضع انتقادی جدید و صریحی را نسبت به رئیس جمهور اتخاذ کردند؛ اما به منظور تعدیل آن دیدگاه که پیشتر قالب حمایت از رئیس جمهور را داشت، این‌گونه طرح کردند که گویی آقای خاتمی به مفهوم و منطق لوایح دوگانه آگاه نیست و آن را بخشی از بدنه اجرایی دولت به ایشان «تحمیل» کرده است؛ اما دفاع اخیر آقای خاتمی از لوایح، این تحلیل‌های منتقدان را بی‌اثر کرد و به روشنی نشان داد رئیس جمهوری در ادامه دادن به مسیری که آغاز کرده، جدی است. جالب اینجا بود که نوع انتقادها این بار صورت دیگری به خود گرفته؛ به عنوان نمونه عضو شورای مرکزی یکی از تشکل‌های سیاسی همسو با منتقدان دولت در نقد سخنان اخیر آقای خاتمی گفت:

رئیس جمهور: دمکراسی ممکن است عیبهائی نیز داشته باشد اما پرسش این است که بدیل دمکراسی چیست؟

«دفاع مطلق از لایحه اختیارات آن هم پس از شنیدن و خواندن نقدهای متقن و بیان ایرادات اساسی از سوی حقوقدانان حتی دوم خردادی، شایسته رئیس جمهور نیست!»

سردبیر روزنامه **رسالت** هم با اختصاص یک سرمقاله به نقد سخنان رئیس جمهوری در مجلس، معتقد بود که لایحه تبیین اختیارات جایگاه رئیس جمهوری را در بالاترین مقام بر سه قوه و حتی رهبری قرار داده است.

او در واکنش به آن بخش از سخنان رئیس جمهور که کسانی را که از دیکتاتوری می‌ترسند، به سوی زوایایی فرامی‌خواند که اختیار نقض قانون اساسی را دارند، نوشت: «معلوم نیست این جواب نقض آقای رئیس جمهور به کدام دستگاه و نهاد برمی‌گردد. نگارنده چنین دستگاهی در کشور و قانون اساسی نمی‌شناسد؛ چرا که حتی رهبری براساس اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی در مقابل مردم و مجلس خبرگان مسوول و پاسخگوست و این مجلس با نظارتی که بر روی عملکرد رهبری دارد در صورت ناتوانی رهبر از عمل به وظایف قانونی‌اش قادر به برکناری رهبر خواهد بود. امیدواریم رئیس جمهور در اولین فرصت این دستگاه یا دستگاهها را با شفافیت تمام به مردم معرفی نماید.»

علاوه بر رسالت، روزنامه **کیهان** هم طی یادداشتی به قلم **حسین شریعتمداری** مدیر مسوول خود و با عنوان «و اکنون عصر ظهور است» بخشی از سخنان آقای خاتمی را که در تمجید از دمکراسی گفته بود، مورد توجه قرار داد و نوشت:

«اظهارات دیروز ریاست محترم جمهوری جای گلایه جدی دارد. ایشان درحالی از بی‌بدیل بودن نسخه دمکراسی سخن می‌گویند که فرهیختگان جهان بر ناکارآمدی این نسخه در تامین حیات مادی و معنوی انسان اصرار می‌ورزند و... جای این سؤال است که با توجه به اعتقاد راسخ جناب‌عالی به ضرورت حاکمیت اسلام، چرا دمکراسی غربی را نسخه بی‌بدیل می‌دانید؟»

به نوشته **مدیر مسوول کیهان**: «از شخصی مثل آقای خاتمی به هیچ‌وجه انتظار نمی‌رفت که استعفا بدهند؛ چون ایشان شخصیتی نیست که از راه رسیده باشد.» روزنامه کیهان در این زمینه و طی یادداشتی دیگر با عنوان «تئوریهای پوسیده را دوباره نبافیم»

ادبیات خاتمی در سخنان اخیرش را تشجیع یاران و ساکت کردن منتقدان دانسته و سپس نوشته بود: «آقای خاتمی پس از سالها مطالعه و غور در فرهنگ و اندیشه اسلامی، تازه به اولیه‌ترین اندیشه‌های **کارل پوپر** مبنی بر ترجیح دمکراسی ظاهری بر حکومتهای مردمسالاری اینجا رسیده‌اند. آیا قرار است پس از چند سال دیگر بخش دیگری از یافته‌های سیاسی و حکومتی پوپر به عنوان آرمان سیاسی مورد پذیرش قرار گیرد؟»

نکته جالب توجه در این انتقادها این بود که اظهارات آقای خاتمی ناظر بر ترجیح دمکراسی بر دیکتاتوری بود؛ اما منتقدان آن را به ترجیح دمکراسی غربی بر مردمسالاری دینی تعبیر و تأویل کردند. موضوعی که صریحاً در اظهارات آقای خاتمی در گذشته و حال دیده نمی‌شود و ایشان همواره بر ضرورت تحقق عینی مفهوم مردمسالاری دینی به عنوان تجربه‌ای ارزشمند تاکید داشته است.

این خط انتقادی که چرا رئیس جمهوری دمکراسی را بهترین مدل حکومتی درحال حاضر توصیف کرده، طی روزهای پس از سخنان ایشان در مجلس علاوه بر نشریات جناح منتقد توسط افراد شاخص آن گرایش فکری نیز تعقیب شد.

محمدرضا باهنر ـ دبیرکل جامعه اسلامی مهندسین ـ که در چند ماه گذشته کمی کمتر موضع‌گیری کرده، طی سخنانی با تکراری و کهنه خواندن مدافعان ایرانی رویکرد غیر دینی و غربی به دمکراسی گفت: «افرادی که این رویکرد را برگزیده‌اند، در مسیر تحقق دیکتاتوری اکثریت تلاش می‌کنند و مدافع آن هستند. دفاع از دمکراسی غربی، دفاع از دیکتاتوری اکثریت است و کسانی که امروز از دیکتاتوری اکثریت دفاع و درصدد قانونی جلوه دادن آن هستند، فردا از دیکتاتوری اقلیت و پس از آن تمامیت خواهی و فاشیسم دفاع خواهند کرد.»

باهنر که در گفت‌وگو با نشریه **جام هفته** به مدیر مسوولی خود وی سخن می‌گفت، درخصوص مردمسالاری دینی ابراز عقیده کرد: «نقطه عزیمت مردمسالاری دینی، مطلق ندانستن دمکراسی و تحت ضابطه و قید درآوردن آن است. این قیود بد مبنای اصول اخلاقی و فضیلت‌های انسانی است که نقطه اوج آن را در دین شاهدیم.» علاوه بر باهنر یکی دیگر از افراد فعال مطبوعاتی جناح محافظه‌کار هم با بیانی که قالب تئوریک یافته بود، به تشریح مردمسالاری دینی پرداخت و نوشت:

«زاده شدن مفهوم مردمسالاری دینی از نگاه افرادی صرفاً واکنشی غیراصیل درقبال مخالفان جنبه مردمسالارانه نظام اسلامی بود؛ لیکن به مرور مبانی تئوریک و عقیدتی آن از سوی عالی‌ترین مقام نظری و عملی نظام اسلامی اعلام شد... استخراج مبانی فکری و عقیدتی مردمسالاری از بطن دین درقالب یک گفتمان مدرن بی‌گمان کاری شگرف است و رهبری در هر سخنرانی خویش توانسته است به صورت مستمر اجزای این اندیشه را روشن نماید. یکی از مهمترین ابعاد گفتمان مردمسالاری دینی پیوند این مفهوم دمکراتیک با معنایی بس متعالی به نام عدالت است.»

امیر محبیان که این دیدگاه را در روزنامه **رسالت** منعکس کرده، همچنین عقیده دارد: «هیچ نظام مردمسالار واقعی نمی‌تواند شکل گیرد مگر آنکه پیش از همه مردم‌محوری به عنوان مقدمه لازم آن مورد پذیرش قرار گیرد. در نظام مردمسالاری دینی به نام مردم برمردم حکومت نمی‌شود، بلکه این مردم هستند که خواست خود را بر صحنه جامعه جاری می‌کنند.»

محور اصلی انتقادهای مطرح شده نشریات و افراد منتقد بیشتر بر این قرار گرفته بود که گویی نظرهای خاتمی نسبت به مردمسالاری دینی مثبت نیست؛ درحالی که ایشان صریحاً از نوع دینی دمکراسی دفاع کرده است.

در پاسخ به منتقدان و در دفاع از نظر رئیس جمهوری روزنامه **اعتماد** که چند ماهی از تولدش نگذشته، نوشت:

«از دمکراسی می‌توان دو نوع تفسیر ارائه داد، نخست دمکراسی به عنوان مدلی برای نظام حکومت و دیگری روشی برای حکومت راندن. دفاع خاتمی از دمکراسی مطمئناً دفاع از روش دمکراتیک است...

در یک جمله به قول پوپر، دمکراسی روشهایی است معین برای رسیدن به اهداف نامعین. این روشها می‌تواند مبتنی بر ارزشهای غربی یا مبتنی بر ارزشهای شرقی باشد. دفاع از دمکراسی به عنوان یک روش دفاع از دمکراسی غربی نیست. دمکراسی به عنوان یک روش، بی‌بدیل‌ترین شیوه تحقق خواست و اراده مردم است.»

درحالی که بحث و کشاکش در مباحث بنیادین سیاست همچنان از دغدغه‌های جاری جناحهاست، به نظر می‌رسد موضع‌گیریهای جناح منتقد دولت نسبت به اصلاحات و بخصوص مواضع اخیر رئیس جمهوری رو به افزایش است و محافل مطبوعاتی و افراد سیاسی جناح مذکور هیچ فرصتی را در این زمینه از دست ندهند.

■

تیتر یک

نقد مقام معظم رهبری از دمکراسی‌های موجود جهان
(همشهری ۸۱/۸/۱)

تاکید مجدد رهبر انقلاب بر مبارزه با فساد در دستگاههای دولتی، قوه قضاییه قاطعانه وارد میدان شود
(سیاست روز ۸۱/۸/۱)

پس از ۲۰ سال، اختلاف در مبارزه با اعتیاد، یکی می‌بافد، دیگری پنبه می‌کند
(صدای عدالت ۸۱/۷/۲۷)

نشست مهم اصلاح‌طلبان پیرامون برگزاری کنگره
(همبستگی ۸۱/۷/۲۷)

احمد خرم وزیر راه و ترابری: مانع‌تراشی در جذب سرمایه خارجی خیانت به کشور است
(آسیا ۸۱/۷/۲۷)

هشدار کروبی به مسوولان قضایی، بهداشتی و اقتصادی کشور: واردکنندگان گوشت آلوده را به مردم معرفی کنید
(سیاست روز ۸۱/۷/۲۷)

آیت‌الله العظمی سیستانی در خطاب به «برخی» روحانیون تهران: اعتماد مردم را با زندگی مجلل سلب نکنید
(ابرار ۸۱/۷/۲۸)

مسعود کرباسیان رئیس کل گمرک خبر داد: افزایش پرونده‌های قاچاق ۶۵ درصد
(اعتماد ۸۱/۷/۲۸)

دادگستری تهران: رئیس مؤسسه ملی پژوهش اطلاعات محرمانه فروخته است. وزیر ارشاد: دستگاههای امنیتی داخلی این اتهام را جدی تلقی نکردند
(حیات نو ۸۱/۷/۲۸)

به دنبال درج خبر جلوگیری دولت از ورود خودروهای خارجی در گفتگو با «جام جم» مطرح شد: نمی‌خواهند تکلیف واردات خودرو روشن شود
(جام جم ۸۱/۷/۲۸)

خاتمی طی دو سال گذشته، ۸۷۰ هزار فرصت شغلی ایجاد شده است
(کار و کارگر ۸۱/۷/۲۹)

پاسخ خاتمی به منتقدان لوایح دولت: فقط دیکتاتورها می‌ترسند
(ایران ۸۱/۷/۲۹)

ارزیابی همبستگی از گزارش اقتصادی رئیس جمهوری به مجلس؛
جهت‌گیری اقتصادی دولت خاتمی همچنان مبهم است
(همبستگی ۸۱/۷/۲۹)

توافق اعراب: پول واحد برای کشورهای حوزه خلیج فارس
(قدس ۸۱/۷/۲۹)

در نامه‌ای به رئیس شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه عنوان شد، انتقاد معاون رئیس جمهور از بولتن ارسال شده برای ائمه جمعه
(آفتاب یزد ۸۱/۸/۱)

یک فرصت دیگر، بوش:
یکبار دیگر راه‌حل‌های دیپلماتیک را می‌آزماییم
(صدای عدالت ۸۱/۸/۱)

جمعیت ایران از مرز ۶۵/۵ میلیون نفر گذشت
(جوان ۸۱/۸/۲)

سخنگوی دولت در پاسخ به «اعتماد»: وزارت اطلاعات نظر کارشناسی می‌دهد دستگاههای دیگر تن نمی‌دهند
(اعتماد ۸۱/۸/۲)

ایران در رادیوهای بیگانه

رادیوهای خارجی این بار به سراغ رابطه ایران و اتحادیه اروپا رفته و موضوع حقوق بشر در ایران را که با انتقاد این اتحادیه مواجه شد، مورد بررسی قرار داده‌اند.

این اتحادیه چندی پیش در مذاکراتی که با مقامات ایرانی داشت، بر سه مساله تاکید نمود که از جمله آنها وضعیت حقوق بشر در کشور بود. اتحادیه اروپا همواره نسبت به وضعیت حقوق بشر در ایران انتقاد داشته وسعی کرده از طریق مذاکره به پیشرفتهایی نائل شود؛ اما مواضع چند ماه پیش اتحادیه خصوصاً درباره رابطه ایران و اسرائیل با انتقاد تهران مواجه شد.

این بار اتحادیه اروپا برای بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران هیاتی را راهی تهران می‌کند.

در این مورد **رادیو صدای اسرائیل** در گزارشی اعلام می‌دارد: بیش از هزار تن از نمایندگان پارلمان اروپا و شخصیت‌های مدافع حقوق بشر در کشورهای مختلف اروپایی با امضای نامه‌ای خطاب به وزیر خارجه دانمارک ـ کشوری که ریاست نوبتی اتحادیه اروپا را برعهده دارد ـ خواهان آن شدند که این اتحادیه رژیم جمهوری اسلامی را به خاطر نقض گسترده و وحشتناک حقوق بشر در ایران مورد محکومیت قرار دهد.

رادیو صدای اسرائیل به نقل از یک خبرنگار ایرانی در اتحادیه اروپا می‌گوید: بیش از هزار نفر از نمایندگان پارلمان اروپا و سایر شخصیت‌های آن قاره در نامه مشترکی تاکید کردند که اتحادیه اروپا نباید مساله حقوق انسانی در ایران را که به گفته آنها به‌طور سیستماتیک پایمال می‌شود، فدای قراردادهای اقتصادی با دولت ایران کند.

این رادیو مدعی می‌شود که کشورهای **دانمارک، سوئد، فنلاند، هلند و آلمان** خواهان ارائه قطعنامه‌ای در محکومیت ایران درباره حقوق بشر به مجمع عمومی سازمان ملل هستند.

ولی **رادیو صدای آمریکا** اعلام می‌دارد اتحادیه اروپا می‌گوید در مساله حقوق بشر با جمهوری اسلامی ایران گفت‌وگو خواهد کرد. انتظار می‌رود این کار در دسامبر در تهران و بدون هیچ پیش شرطی آغاز شود.

به گزارش این رادیو، دیپلماتها می‌گویند وزیران امور خارجه اتحادیه اروپا پس از آنکه در مورد حمایت از یک قطعنامه سازمان ملل که وضعیت حقوق بشر در ایران را محکوم می‌کند، اختلاف نظر پیدا کردند، تصمیم گرفتند گفت‌وگو کنند. وزیران می‌گویند آنها به ویژه نگران تبعیض علیه زنان و اقلیت‌ها در ایران هستند.

وزیر امور خارجه دانمارک گفت: «اکثریت مردم ایران خواهان اصلاحات هستند و اتحادیه اروپا می‌خواهد به آنها کمک کند.»

همچنین **رادیو بی.بی.سی** در برنامه «جام جهان‌نما» این مقوله را مورد بررسی قرار داده و در گزارشی درباره اخراج دیپلماتهای سوئدی و ایرانی، به مساله حقوق بشر و رابطه با اتحادیه اروپا پرداخته و بر این مساله تاکید ورزیده که این اتحادیه مجموعه گفتگوهای جامعی را با دولت ایران برگزار می‌کند که هدفش دستیابی به موافقت‌نامه‌هایی در عرصه بازرگانی و همکاریهای دیگر است.

به گزارش این رادیو این مذاکرات با گفت‌وگوهای دیگری در زمینه نگرانیهای اتحادیه اروپا بر سر سلاحهای کشتار جمعی، حقوق بشر، تروریسم و روند صلح خاورمیانه مرتبط است و احتمال دارد به زودی برگزار شود.

نگاهی به چند حادثه تروریستی در گوشه و کنار جهان

تروریست‌ها بار دیگر قدعلم کردند

○ حسن فتحی

حوادثی که در هفته‌های گذشته در بالی اندونزی، فیلیپین و آبهای یمن به وقوع پیوست، نشان از این واقعیت دارد که تروریست‌ها مجدداً سر برآورده‌اند و درصددند بار دیگر با آشفته کردن اوضاع جهانی، وضع ناگواری برای ملتها و کشورها به وجود بیاورند.

اگرچه بارها اعلام شده که این اقدامات از سوی سازمان القاعده به رهبری **اسامه بن‌لادن** صورت می‌گیرد و هدف اصلی آنها نیز آمریکا و منافع این کشور می‌باشد؛ ولی همان‌گونه که در حوادث ۱۱ سپتامبر نیز شاهد بودیم، در چنین حوادثی معمولاً بیشترین صدمه و آسیب به افراد بی‌گناه و غیرنظامی وارد می‌شود و آنها بیش از دیگران در معرض آسیب‌ها قرار می‌گیرند.

طی بیش از یک سالی که از حوادث ناگوار ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک می‌گذرد، تلاشهای آمریکا و جبهه جهانی ضدتروریسم ناموفق بوده و آنها نتوانسته‌اند برخلاف ادعاها و شعارهای خود تروریسم را ریشه‌کن سازند.

پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر در سالی که «**سال گفت‌وگوی تمدنها**» نامیده شده بود، دور جدیدی از ترور و مبارزه با تروریسم آغاز شد که در این راستا طرفین به مقابله با یکدیگر برخاستند؛ ولی با گذشت بیش از یک سال، شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که گویا تروریست‌ها موفقتر بوده و توانسته‌اند به موفقیت‌های قابل توجهی دست بیابند. اگرچه آنها پایگاه و کانون اصلی فعالیت خود را که افغانستان بود، به دلیل سقوط دولت طالبان و از بین رفتن پایگاههای آموزشی از دست داده‌اند، اما اگر آنها در افغانستان مستقر بوده و از طریق این سرزمین اقدام به صدور تروریسم به دیگر نقاط جهان می‌کردند، امروزه در خارج از این سرزمین مستقرند و با درپیش گرفتن روش مخفی‌کاری توانسته‌اند خود را از گزند ماموران اطلاعاتی و امنیتی که در سراسر جهان به دنبالشان هستند، دور نگه دارند.

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که طی بیش از یک سال گذشته با وجود تمامی تلاشهایی که صورت گرفته و فهرستهای بسیاری درباره گروههای تروریستی و منابع مالی و سیاسی آنها تهیه شده، اما هیچ‌یک از افراد شاخص این گروهها بازداشت نشده و تحت مراقبت قرار نگرفته‌اند.

برای مثال علاوه بر سران طالبان که از متحدان شاخص القاعده بودند و رابطه‌ای تنگاتنگ با این گروه داشتند، باید به سران القاعده اشاره کرد که در مخفیگاه به سر می‌برند و هرازچندگاهی با ارسال پیامی، نشان می‌دهند که زنده هستند و درصدد انتقامجویی می‌باشند. پیامهایی که اخیراً از سوی **بن‌لادن و ایمن الظواهری** ـ معاون وی ـ انتشار یافت، علاوه براینکه شایعه مرگ بن‌لادن را به فراموشی سپرد، بر این واقعیت نیز صحه گذارد که این افراد در پناهگاههای امن خود، روند حوادث را کنترل می‌کنند و هرگاه که مایل باشند، ضربه خود را وارد می‌آورند.

در کنار سران القاعده که شایعات بسیاری درباره محل اقامت و مخفیگاهشان بر سر زبانهاست، باید به سران دیگر گروههای تروریستی که با القاعده مرتبط هستند نظیر **چچن‌ها، کشمیری‌ها** و گروه **ابوسیاف** اشاره کرد که آنها نیز در خفا زندگی می‌کنند و هرازچندگاهی دست به عملیات می‌زنند.

تشدید عملیات و اقدامات چریکهای چچن در دره پانکیسی در مرز روسیه با گرجستان و یا حملات آنها به پاسگاههای پلیس روسیه در گروزنی ـ مرکز چچن ـ نشان از این واقعیت دارد که با وجود تلاشهای مسکو و اطلاعاتی که آنها از غرب و عوامل بازداشت شده القاعده به دست آورده‌اند، هنوز نتوانسته‌اند مانع فعالیت این گروه شوند و آنها را مهار نمایند.

در همین راستا باید به فعالیت‌های گروه **ابوسیاف** در جنگل‌های فیلیپین اشاره کرد که این گروه نیز با وجود همکاری ارتش فیلیپین و کارشناسان اطلاعاتی ارتش آمریکا، هنوز به فعالیت‌های گروگانگیری و تروریستی خود ادامه می‌دهد و هرازچندگاه با حادثه‌آفرینی نشان می‌دهد که همچنان فعال است.

این وضعیت را به نوعی در داخل افغانستان نیز شاهدیم. حملاتی که گاه‌گاه به نیروهای خارجی مستقر در این کشور خصوصاً نیروهای انگلیسی و آمریکایی می‌شود، حکایت از حضور غیرمحسوس عوامل طالبان و القاعده در افغانستان دارد.

آنچه بیش از این حملات پراکنده و جسته گریخته، آمریکاییها و کسانی را که در جبهه مبارزه با تروریسم قرار دارند هراسان ساخته و به فکر واداشته، سازماندهی مجدد القاعده و برقراری رابطه تشکیلاتی بین اعضای آن است.

پیامهای اخیر **بن‌لادن و ایمن الظواهری** و سخنان **تنت** ـ رئیس سازمان سیا ـ را می‌توان به منزله سازماندهی القاعده و گردانهای ترور این سازمان تلقی کرد. هرچند ممکن است سخنان «تنت» و برخی اظهارنظرهای مقامات آمریکا و غربی را درباره احیای القاعده نوعی فعالیت تبلیغاتی برای خنثی کردن اقدامات مخالفان تلقی کرد؛ اما وقوع چند حادثه تروریستی علیه آمریکا و متحدانش در طی چند هفته را باید جدی گرفت و از کنار آن به سادگی نگذشت.

اقداماتی که در بالی اندونزی، کویت، یمن، کشمیر، کراچی پاکستان، افغانستان و فیلیپین شاهد بودیم، هرچند ممکن است بی‌ارتباط با یکدیگر باشند، اما یک موضوع را آشکار می‌سازد و آن اینکه این گروهها فعالند و با وجود تمامی فشارها و تهدیدات به فعالیت خود ادامه می‌دهند. در این مورد باید به موفقیت قابل توجه گروههای طرفدار طالبان و القاعده در انتخابات سراسری پارلمانی پاکستان اشاره کرد که باید زنگ خطر را برای **ژنرال مشرف** رئیس جمهور این کشور و

عملیات «بالی» نشان داد که تروریست‌ها همچنان فعال هستند

متحدان آمریکایی‌اش به صدا درآورده باشد؛ زیرا رشد این گروهها به منزله تشدید عملیات فرقه‌گرایانه تروریستی و استمرار پشتیبانی از گروههایی می‌باشد که برای پیشبرد اهداف خود به این‌گونه عملیات متوسل می‌شوند و در سالهای گذشته اوضاع را در پاکستان و کشورهای همسایه آشفته کرده بودند.

اگرچه القاعده از نظر مالی و اعتقادی وابستگی چندانی به مدارس علمی پاکستان نداشت، اما طالبان را باید مولود این مدارس به حساب آورد. این مدارس همچنان فعال هستند و از ترور و تروریسم مذهبی پشتیبانی می‌کنند و این ذهنیت را به طلابی که در این مدارس حضور می‌یابند، القا می‌نمایند.

در کنار تمامی این مسائل باید به استمرار حمایتهای مالی از این گروهها اشاره کرد.

القاعده از طریق کمک‌های مالی که عمدتاً از سوی کشورهای ثروتمند عربی نظیر کویت، امارات و عربستان به آن می‌شد و مسلمانانی که از دولتهای خود به تنگ آمده و منتقد سیاستهای آمریکا در جهان و اسرائیل در فلسطین بودند، سرپا ایستاده و به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد. اگرچه در سال گذشته به دلیل ایجاد محدودیت و از بین رفتن کانونهای آموزشی و هماهنگی افراد، این ارتباطات و حمایتها اندکی ضعیف شده، اما هنوز قطع نشده است. استمرار این حمایتها سبب بقای آنها گردیده و زمینه را برای اقداماتشان مهیا ساخته است.

آنها برای دست زدن به عملیات معمولاً ضعیف‌ترین نقاط را برمی‌گزینند و وارد عمل می‌شوند. آنچه در **بالی** اتفاق افتاد، ممکن است برای کسانی که در جریان ریز قضایا نیستند، یک اتفاق ساده تلقی شود؛ ولی شواهد امر بیانگر این واقعیت است که آنها ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین نقطه را برای ضربه زدن به آمریکا و متحدانش برگزیده‌اند؛ زیرا در اندونزی سیاستهایی که درقبال ترور و تروریسم اعمال می‌شود، چندان قاطع نیست و دولت خانم **مگاواتی سوکارنو** توجه چندانی به این امور نداشته است. این موضوع بهترین شرایط را برای یک عملیات تروریستی در ابعاد وسیع فراهم آورده و اعضای القاعده و یا به قولی کماندوهای خاموش و آماده عملیات این سازمان به یکباره فعال شدند و دست به عملیاتی زدند که افکار عمومی را به خود جلب کرد و بار دیگر قدرت و توانمندی آنها را به رخ آمریکا و دوستانش کشید.

پس از حادثه بالی، اگرچه انتقادات بسیاری متوجه دولت اندونزی شد و این کشور دست به فعالیت‌هایی برای مهار تروریست‌ها زد، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که تروریست‌ها ضربه خود را زده و به اهداف موردنظر خود دست یافته‌اند. در چنین موضعی نیروهای امنیتی به دنبال یافتن سرنخی از این عوامل هستند، درحالی که آنها یک قدم جلوتر بوده و خود را برای وارد آوردن ضربات بعدی آماده می‌سازند.

ترور و تروریسم نظیر یک رودخانه سیال است که نمی‌توان آن را به‌سادگی مهار کرد و از حرکت انداخت، بلکه باید زمینه شکل‌گیری و پیدایش آن را از بین برد.

زمانی که **ارتش سرخ شوروی** اقدام به اشغال افغانستان کرد، شرایط برای مهاجرت مسلمانان به این سرزمین برای مقابله با کمونیسم مهیا شد؛ اما استمرار جنگ داخلی پس از خروج شوروی و سقوط رژیم کمونیستی سبب گردید تا زمینه مساعدی برای به‌کارگیری این افراد به عنوان تروریست یا مزدور گروهها به‌وجود آید.

در این موقعیت آنها به گروهها و افرادی پیوستند که با شعارهای اسلامی انزجار از دیگران را ترویج می‌کردند و یا جنگ طولانی در **فلسطین** و حمایتهای جهانی که از سرکوب فلسطینی‌ها طی این سالها شده و در کنار آن بی‌توجهی کشورهای عربی بهترین زمینه را برای رشد گروههای افراطی و تروریستی فراهم آورده است.

به همین دلیل برای متوقف کردن این جریان بهترین راه خشکانیدن ریشه‌های ترور و تروریسم است.

تا زمانی که اوضاع در فلسطین به این صورت است و فلسطینی‌ها هیچ امیدی به زندگی در یک کشور مستقل ندارند و یا تا وقتی که نظام بین‌المللی توجهی به عدالت و دمکراسی ندارد و صرفاً در فکر تأمین منافع خود است، نمی‌توان امیدی به از بین رفتن ترور و تروریسم داشت. اگرهم شرایطی به‌وجود بیاید تا سران **القاعده** بازداشت شوند و یا به نوعی از بین بروند و **چچن‌ها، ابوسیافها** و دیگر گروهها نابود گردند، اما مشکلات اساسی جهان همچنان وجود داشته باشد، این وضعیت نیز استمرار خواهد یافت و از خاکستر این گروهها، افراد و سازمانهای جدیدی به‌وجود خواهند آمد که ادامه‌دهنده همان روشها خواهند بود. البته ممکن است گروههایی که به‌وجود می‌آیند، دست به اقداماتی به مراتب خشن‌تر بزنند و با توجه به اوضاع جهانی به سلاحهایی دست بیابند که ویرانی بیشتری را درپی داشته باشد.

آمریکا و انگلیس اگر مایل هستند تروریسم را مهار کنند و یا از بین ببرند، نباید صرفاً به طالبان و القاعده و یا صدام حمله‌ور شوند و آنها را به چهار میخ بکشند، بلکه در کنار آن، باید کانونهای تروریخیز را نیز ازبین برده، وضعی را به‌وجود بیاورند که راه برای رشد تروریست‌ها و تروریسم مسدود شود. ■

شما و جهان سیاست

نادر کیانی از: تایباد

مفاد قطعنامه ۵۹۸ چیست؟

● جنگ ایران و عراق که هشت سال طول کشید، با حمله عراق به ایران آغاز شد و با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل توسط طرفین به پایان رسید.

ایران و عراق در سال ۱۹۷۵ در الجزیره قراردادی را برای حل و فصل اختلافات مرزی و وضعیت اروندرود امضا کردند که براساس این قرارداد باید دو کشور در راه رفع اختلافات گام برمی‌داشتند؛ ولی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و شرایطی که پس از آن به‌وجود آمد، سبب گردید روابط دو کشور دگرگون شده و درنهایت با روی کار آمدن **صدام** به عنوان جانشین **احمد حسن‌البکر** وضعیت به صورت خطرناکی بحرانی شد تا اینکه با باطل اعلام کردن قرارداد ۱۹۷۵ توسط صدام و مقامات عراقی، حمله ارتش این کشور در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۱ به ایران آغاز شد.

همان زمان **طه یاسین رمضان** ـ معاون نخست وزیر عراق ـ صراحتاً اعلام کرد: «این جنگ به خاطر عهدنامه ۱۹۷۵ و یا چندصد کیلومتر خاک و یا نصف شط‌العرب (اروندرود) نیست. این جنگ به خاطر سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است.»

در طول هشت سال جنگ عراق با ایران تلاشهای بسیاری از سوی سازمان ملل، کنفرانس اسلامی و جنبش غیرمتعهدها صورت گرفت تا طرفین به درگیریها خاتمه دهند و به صورتی مسالمت‌آمیز همانگونه که در قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره مورد تاکید قرار گرفته بود، به حل و فصل اختلافات بپردازند؛ ولی با نادیده گرفتن این تلاشها جنگ همچنان ادامه یافت.

در این میان شورای امنیت سازمان ملل نیز با صدور چندین قطعنامه ناقص، خواستار پایان جنگ شد که این قطعنامه‌ها عمدتاً از سوی ایران و یا بعضاً از سوی طرفین مورد پذیرش قرار نمی‌گرفت.

درنهایت پس از کشمکش‌های بسیار و تلاشهایی که صورت گرفت، قطعنامه ۵۹۸ در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ (۳۰ تیرماه ۱۳۶۶) در جلسه ۲۵۷۰ این شورا به اتفاق آرا به تصویب رسید که دارای ۱۰ ماده بود.

این قطعنامه بلافاصله توسط عراق پذیرفته شد، ولی ایران در روز دوشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۶۷ حدود یک سال پس از تصویب در شورای امنیت، آن را پذیرفت. به این وسیله میان دو کشور آتش‌بس برقرار شد که تاکنون ادامه داشته است. مفاد آن چنین می‌باشد:

۱. برقراری آتش‌بس و عقب‌نشینی به مرزهای بین‌المللی
۲. اعزام ناظران بین‌المللی برای نظارت بر آتش‌بس
۳. آزادی و مبادله اسرای جنگ
۴. همکاری دو کشور با دبیرکل سازمان ملل درباره اجرای مفاد قطعنامه
۵. دعوت از کشورها برای اجرای مفاد قطعنامه
۶. تعیین آغازگر جنگ توسط دبیرکل سازمان ملل
۷. کمک به بازسازی و نوسازی مناطق جنگ‌زده
۸. تلاش برای افزایش امنیت و ثبات منطقه
۹. دبیرکل، شورای امنیت را در جریان تحولات قرار دهد.
۱۰. تاکید شورای امنیت بر تشکیل جلسات برای پیگیری مساله

سه گانه

کیان فولادی

چگونه ممکن است یک بانکدار ایرانی در انگلستان بداند که ۲/۵ میلیون نفر ایرانیهای مقیم خارج کشـــور، درسال گذشته چه مبلغی به کشـــورشان بازگردانده‌اند!

ماجرای مرموز آن ۷ میلیارد دلار

روزنامه‌های کشور چند روز قبل، از قول روزنامه معتبر «فاینشنال تایمز» با تیتر درشت نوشتند که در سال گذشته حدود هفت میلیارد دلار از سرمایه‌های ایرانیان مقیم خارج از کشور به داخل ایران بازگشته است. این خبر را روزنامه «فاینشنال تایمز» از قول یک بانکدار ایرانی که نامش را فاش نکرده، اعلام کرد.

روزنامه‌های ایران نیز بدون کنترل خبر و برخی با شادی و افتخار آن را تکرار کردند! معلوم نیست روزنامه انگلیسی فاینشنال تایمز بر چه اساسی و به چه منظوری این خبر را منتشر کرده است؟ چگونه ممکن است یک بانکدار ایرانی در انگلستان یا در هر کجای دنیا بداند که ۲/۵ میلیون نفر ایرانیهای مقیم خارج کشور، در سال گذشته چه مبلغی به کشورشان بازگردانده‌اند! اگر پولی در سال گذشته از طریق بانکهای ایرانی به کشور بازگردانده شده باشد و این بانکها، ورود این پولها را به بانک مرکزی یا سازمان دیگری اطلاع داده باشند، تنها چند مدیر بانک مرکزی و سازمان مزبور از کل پول برگشتی اطلاع خواهند داشت، نه یک بانکدار ایرانی. اگر هم به دلایلی ایرانیان مقیم خارج مقداری از دارایی‌های خود را از بانکهای اروپایی و آمریکایی خارج کرده و به شعبات بانکهای ایرانی حاضر در لندن، پاریس، هامبورگ و... سپرده‌اند، باز نباید این اقدام را انتقال پول به ایران تلقی کرد، چرا که این شعبات تابع مقررات و قوانین بانکی آن کشورها هستند و در بسیاری امور مانند بانکهای آن کشورها عملیات بانکی را انجام خواهند داد و به‌سادگی اجازه خروج دارایی‌ها و اموال بانک از کشور را ندارند. به این ترتیب حتی در این فرض نباید پنداشت که مبالغی که به حساب بانکهای ایرانی در خارج از ایران سپرده می‌شود، درحقیقت به جیب «ایران» منتقل شده است.

جالبتر از خبر موهوم و اغراق‌آمیز این روزنامه انگلیسی، ارائه استدلالهای گوناگون برای بازگشت این هفت میلیارد دلار در سال گذشته به ایران بود: استدلالهایی که از سوی آنان که خبر را شنیده بودند و بسیار دوست داشتند که هم خود و هم دیگران آن را باور کنند، پشت سر هم چیده می‌شد. ماجرای یازده سپتامبر و کاهش ارزش سهام در اروپا و آمریکا از یک سو و تثبیت نرخ ارز و نیز نرخ بالای بهره بانکها در ایران از طرف دیگر، مهمترین انگیزه ایرانیان در نقل و انتقال قسمتی از ثروتشان محسوب شد! به علاوه عامل مهم دیگر در این جابجایی، نگرانی و ترس ایرانیان از مسدود کردن دارایی‌شان از طرف دولت آمریکا به علت خصومت با جمهوری اسلامی ایران عنوان شد. و این البته دلیلی بود که در روزنامه فاینشنال تایمز که اصل خبر را درج کرده بود نیز به آن اشاره شده بود. اما نباید از خاطر برد که دولت آمریکا در بدترین شرایط تنها می‌تواند دارایی‌های ایرانیان مقیم آن کشور را مسدود نماید، نه ثروت ایرانیان مقیم اروپا. به علاوه اکثر قریب به اتفاق ثروتمندان بزرگ ایرانی مقیم آمریکا و اروپا، طی سالهای طولانی اقامت خود در غرب، تابعیت آن کشورها را به دست آورده‌اند و از نظر قانونی آمریکایی و اروپایی هستند!

و اگر باز هم بیشتر دقت کنیم، خبر روزنامه انگلیســی فاینشنال تایمز در زمانی منتشر شد که دو روز پیـش از آن مدیرکل کنســولگری وزارت خارجه، در روسیه با اشاره به وجود هشتاد کنسولگری ایران در جهان، اعلام کرد:

برای ایجاد تسهیلات بیشتر برای ایرانیان مقیم خارج، دولت لوایحی تهیه کرده و سخنگوی وزارت خارجه نیز در همان روز از لایحه «حمایت از اتباع ایرانی در خارج از کشور» نام برد که مهمترین هدف آن جذب و جلب ایرانیانی است که در خارج کشور، دارای موقعیت‌های مناسب اقتصادی و مالی هستند. به این ترتیب در زمانی که هنوز این لوایح به تصویب نرسیده و به قانون تبدیل نشده و وزیر کار پی‌درپی تکرار می‌کند: «برای تحقق اهداف اقتصادی دولت، باید ذهنیت جامعه نسبت به «سرمایه‌داری» و «سرمایه‌گذار» اصلاح گردد. این روزنامه انگلیسی که اتفاقاً در محافل اقتصادی جهان اعتبار قابل توجهی نیز دارد، اعلام می‌کند که این مقدار سرمایه به کشور بازگشته است تا حقیقت را وارونه جلوه دهد. و البته چندان عجیب هم نیست، وقتی آمار قابل اتکا و دسترس برای مدیران و تصمیم‌گیران کشور وجود ندارد، یک مدیر اقتصادی، یک نسخه از این روزنامه را در دست بگیرد، با افتخار به مجلس برود و با نشان دادن عدد هفت میلیارد که بر صفحه اول این روزنامه نوشته شده است، از نمایندگان مجلس بخواهد که بر موفقیت او در کارش صحه بگذارند!

نمایشی که باور کردنی نیست!

از سالها قبل برنامه‌ریزان کشور به این نتیجه رسیده‌اند که راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران باید طی برنامه‌های پنج ساله‌ای، هموار گردد و آقای خاتمی نیز پس از آنکه در دور نخست ریاست جمهوری، خواسته یا ناخواسته، سه سال از دومین برنامه پنج ساله‌ای را که دیگران نوشته بودند، اجرا کرد، توانست در دومین دور ریاست جمهوری خویش، برنامه پنج ساله سوم را مطابق سلیقه خود و همکارانش طراحی و اجرا کند. برنامه‌ای که تا امروز دو سال از آن سپری شده و هفته گذشته، ایشان برای ارائه گزارشی از چگونگی پیشرفت این برنامه به نمایندگان مردم، ساعاتی در مجلس ایستاد و سخن گفت.

به هرحال وی با بیان آماری و توضیح مشکلات سعی داشت تا ثابت کند کابینه وی در عملکرد خویش موفق بوده است.

در نگاهی سریع، شاخصهایی که ایشان اعلام کردند چنین بود: نرخ ارز ثابت باقی ماند. نرخ تورم نسبت به سال قبل باز هم کاهش داشت و به ۱۱/۵ درصد رسید. بدهیهای خارجی ایران به هشت میلیارد دلار رسید و نسبت به سال ۷۹، حدود یک میلیارد دلار کمتر شد. رفاه اجتماعی طی سالهای ۷۶ ـ ۸۰، هفت درصد افزایش داشت. در سال ۸۰ در کشور یک میلیون و چهارصد هزار تلفن ثابت و یک میلیون و دویست هزار تلفن همراه به متقاضیان واگذار شد و بالاخره اینکه در سالهای ۷۹ و ۸۰، یک میلیون و چهارصد هزار خانوار (حدود هفت میلیون نفر) از گاز طبیعی برخوردار شدند.

البته شخص رئیس جمهور، نظیر هر مدیر دیگری سعی داشتند در حد امکان بهترین کارنامه را از فعالیت خود و همکارانش به نمایش گذارند. اما متاسفانه تمام واقعیتها و دستاوردهای! اقتصاد کشور در این گزارش گفته نشد.

رئیس جمهور اعلام نکرد که مبلغ هشت میلیارد بدهیهای کشور، تنها شامل بدهیهای سررسید شده کشور است. جمع بدهیهای خارجی با درنظر گرفتن بدهیهای آینده و حال، هنوز نزدیک به ۲۱ میلیارد دلار است. وی در گزارش خود اظهار نداشت که هرچند نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در سال ۸۰، ۴/۸ درصد بوده، اما این نرخ نسبت به سال ۷۹، یک درصد کاهش نشان می‌دهد. (اگر ارقام بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه را بپذیریم نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در دوره ریاست جمهوری ایشان از سال ۷۶ تا ۸۰، به ترتیب چنین بوده است: ۵ درصد، ۳/۸ درصد، ۱/۶ درصد، ۵/۷ درصد و بالاخره ۴/۸ درصد.)

رئیس جمهور نگفت هرچند در طول سالهای ۷۹ و ۸۰ بالغ بر یک میلیون و چهارصد هزار خانوار از گاز طبیعی برخوردار شده‌اند، هنوز ۲۶ درصد از خانواده‌های شهری از گاز طبیعی محروم مانده‌اند و این محرومیت در کشوری است که ذخایر گاز طبیعی‌اش در جهان مقام دوم را دارد.

رئیس جمهور نگفت که هرچند در سال گذشته بالغ بر یک میلیون و دویست هزار تلفن به مردم واگذار

> البته شخص رئیس جمهور، نظیر هر مدیر دیگری سعی داشتند در حد امکان بهترین کارنامه را از فعالیت خود و همکارانش به نمایش گذارند، اما متاسفانه تمام واقعیت‌ها و دستاوردهای! اقتصاد کشور در این گزارش گفته نشد

شد. چند سال قبل بهای آن به مبلغ گزاف از مردم دریافت شده بود و دو تا سه برابر امکانات موجود، به مردم تلفن همراه واگذار شد که این نحوه واگذاری در عمل متضرر کردن مردم است.

امروزه درحالی که در برخی کشورها، کودکان دبستانی نیز تلفن همراه دارند و بهای آن تقریباً مجانی است، در کشور ما به شکل یک وسیله لوکس درآمده و منبع درآمد دولت شده است.

رئیس جمهور سخنی از ناهماهنگی تیم اقتصادی‌اش به میان نیاورد و حرفی درباره اینکه چندین مرکز قدرت و تصمیم‌گیری اقتصادی به‌وجود آمده است، نزد و از اختلاف جدی رئیس بانک مرکزی و وزیر اقتصاد به سادگی گذشت. اختلافات و چنددستگی‌هایی که سبب شد تا در سال جاری که سال اشتغال نامیده شده، یک وزیر اقتصادی وعده دهد که نهصد میلیارد تومان وام خواهیم داد تا سیصد هزار نفر صاحب شغل شوند ولی در میانه سال رئیس بانک مرکزی اعلام می‌کند، هنوز هیچ منبعی برای پرداخت حدود نیمی از این مبلغ هم پیدا نکرده است!

ناگفته‌های رئیس جمهور در این گزارش بسیار بیش از اینهاست و البته حتی اگر ایشان تمام نکاتی که از قلم افتاده را در همین گزارش ذکر می‌کرد نیز هیچ‌یک از آنها برطرف نمی‌شد، اما دست‌کم آنها که این سخنرانی و سخنرانیهایی از این دست را می‌شنوند پیش خود احساس نمی‌کردند، مشغول تماشای فیلمی هستند که هیچ‌یک از صحنه‌های آن باورکردنی نیست.

پایان مشت‌زنی

تا هفته گذشته ما قهرمان مشت‌زنی، آن هم مشت‌زنی «محکم» بودیم! منتها مشتهای محکمی که می‌زدیم در تاریکی و با حریفان ناشناخته بود. شب و روز بر دهان این و آن مشت می‌کوبیدیم و پیوسته عقب‌گرد می‌کردیم یا درجا می‌زدیم. غافل از آنکه: «جهان سرافراز و آزاد امروز -جهان عقب‌گرد و درجا زدن نیست، به پیش است فرمان امروز دنیا.» به هرحال یک وزیر جمهوری اسلامی ایران در هفته گذشته، رسماً پایان دوره مشت‌زنی سیاسی را اعلام کرد.

سال گذشته در مراسمی که در وزارت نفت برگزار شد و در بیست سال گذشته کمتر کسی چنین مراسم باشکوهی را در یکی از وزارتخانه‌های ایران به‌یاد داشت، قراردادی امضا شد که در صفحه اول آن نوشته شده بود: ترکیه به مدت ۳۰ سال از ایران گاز می‌خرد.» پس از پایان مراسم، مدیران وزارت نفت چنان خوشحال بودند که نه‌تنها دستور دادند این خبر به سراسر جهان مخابره شود بلکه برای آنکه مطمئن شوند شهروندان تهرانی، که بسیاری مسوولان نیز درمیان آنها هستند، کاملاً در جریان این کار بزرگ قرار گرفته‌اند، مقرر کردند چند تابلوی بزرگ تبلیغاتی در تهران اجاره شود و خبر آغاز صدور گاز ایران به ترکیه و از آنجا به اروپا بر روی آن با درشت‌ترین خط ممکن نوشته شود.

اما هنوز کار چسباندن این آگهی‌ها بر تابلوهای تبلیغاتی در شهر تمام نشده بود که یکی از کارمندان وزارت خارجه ترکیه بسته‌ای را به وزارت نفت ایران رساند که در آن نامه‌ای به این مضمون گذاشته شده بود: «طرف ترک به خاطر پاره‌ای مشکلات قادر به ادامه خرید گاز از ایران نیست.» ناگهان ولوله‌ای در وزارت نفت برپا شد و نتیجه ساعتها بحث و گفتگو میان کارشناسان این شد که: رقبای ایران (روسیه و عربستان) پذیرفته‌اند تا با بهای کمتری گاز را به ترکیه بفروشند.

با انتشار این خبر همه منتظر بودند تا وزارت نفت ضمن عذرخواهی از اینکه قرارداد فروش گاز به ترکیه را چنان تنظیم کرده که ترکها به‌سادگی توانسته‌اند از اجرای آن شانه خالی کنند، در اقدامی تلافی‌جویانه، بلافاصله ارسال گاز را متوقف کند و پس از فرستادن یادداشتی که با شدیدترین لحن نسبت به این اقدام ترکها اعتراض شده است، در تمام دادگاههای بین‌المللی علیه این کشور اقامه دعوی کند و سعی کند تا خسارتی سنگین از این کشور بگیرد تا مشت محکمی! باشد بر دهان سیاستمداران ترک تا دیگر چنین رفتار ناپسندی را با همسایه خود تکرار نکنند.

اما وزیر نفت برخلاف انتظار بسیاری، هرچند هیچ وقت به اشکالاتی که در قرارداد ایران و ترکیه بود، اشاره نکرد و معذرت نخواست، اما با صدای بلند اعلام کرد: «برای ادامه یافتن قراردادی که مدت آن ۳۰ سال تعیین شده است، باید تفاهم و مذاکره کرد، «روال مشت محکم بر دهان دیگران» در اقتصاد جواب نمی‌دهد.»

و ما براین گفته می‌افزاییم که جز در مسابقات واقعی مشت‌زنی، در هیچ مورد دیگری نیز مشت محکم کوبیدن بر دهان دیگران، اعم از اینکه فرضی باشد یا واقعی جواب نمی‌دهد.

باید به بیژن نامدار زنگنه برای بیان این نکته آفرین گفت و از دیگر مقامات مملکتی درخواست کرد از این روحیه عبرت بگیرند و بیش از این مشت در هوا پرتاب نکنند و به دنبال کارهای صلح‌آمیز و آرام‌بخش، اما مفید و مولد باشند و هیچ‌گاه اجازه ندهند کسی از طریق «زنده‌باد و مرده‌باد» گفتن در جمهوری اسلامی دیناری درآمد کسب کند یا به موقعیت شغلی و اجتماعی، فراتر از آنچه لایق آن است چنگ زند.

پس از پایان جنگ دوم جهانی ژاپن کشوری بود که بیشترین خسارت را از غرب و آمریکا دیده بود و طبیعی بود در دل مردم این کشور نفرتی عمیق از غربیها ایجاد شود. اما برای پاسخگویی به این رفتار خشن غرب، ژاپن هیچ‌گاه از رفتاری خشن و خشم‌آلود بهره نبرد، سالها آرام ماند، کار کرد و کار کرد تا در سال ۱۹۹۹ هنگامی که ریاست جمهوری آمریکا به ژاپن رفته بود تا از ایشان بخواهد واردات خود به آمریکا را کاهش دهند تا از مقدار واردات آمریکا به ژاپن بیشتر نشود، شرایط گفتگو آنچنان به نفع طرف ژاپنی و به ضرر طرف آمریکایی بود که وی در ساعت دوم جلسه گفتگو با نخست وزیر ژاپن از حال رفت و او را از جلسه خارج کردند.

نخست وزیر ژاپن در آن لحظات لبخند کمرنگی بر چهره داشت. لبخندی که ژاپنی‌ها برای دیدنش سالها آرام ماندند و کار کردند.

> تا هفته گذشته ما قهرمان مشت‌زنی، آن هم مشت‌زنی «محکم» بودیم! منتها مشتهای محکمی که می‌زدیم در تاریکی و با حریفان ناشناخته بود. تا اینکه در هفته گذشته، رسماً پایان دوره مشت‌زنی سیاسی اعلام شد!

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

احساس تنبلی

من زنی ۳۲ ساله و صاحب پسری ۱۳ ساله و دختری شش ساله هستم. مدتی است که به شدت احساس تنبلی و بی‌تفاوتی می‌کنم، به‌شکلی که حتی وظایف روزمره را در خانه انجام نمی‌دهم.

ظرفها دو، سه روز نشسته باقی می‌مانند و دانه‌های برنج و خرده‌های نان همه‌جا در خانه روی زمین ریخته و نه من و نه هیچیک از ساکنان خانه به تمیز کردن اقدام نمی‌کنیم. لباسهایمان نیز نشسته تلنبار می‌شوند. خلاصه یک زندگی سراسر کثافت دارم و مانده‌ام چه کنم. صبحها که از خواب بیدار می‌شوم، احساس سنگینی شدیدی در سرم دارم و مرتباً این گوشه و آن گوشه لم می‌دهم تا ظهر شود و به زور غذایی برای شوهرم و بچه‌ها فراهم می‌کنم. با هیچ کس هم رفت و آمد نمی‌کنم و در این اضطراب به‌سر می‌برم که کسی به خانه ما بیاید و این همه آشفتگی را ببیند و برود و به دیگران بگوید و آبروی من بیشتر بریزد. خوابم هم چندان منظم نیست و با اینکه شام چندان سنگینی هم نمی‌خورم، اما شدیداً احساس سنگینی و خستگی می‌کنم. با شوهرم تفاهم ندارم، البته دائم جروبحث نداریم، اما حتی در سکوت هم با یکدیگر مخالفت داریم. دچار میگرن ماهیانه نیز می‌شوم و برای آن دارو مصرف می‌کنم.

شوهرم هم دست‌کمی از من ندارد. او راننده تاکسی است و صبح‌ها با لباسهای چروک از خانه بیرون می‌رود و شب هم با دستهای سیاه به خانه بازمی‌گردد. پسرم هم هیچ مسوولیتی قبول نمی‌کند و حتی از خرید نان خودداری می‌کند. شوهرم یک روز کار می‌کند و دو روز فقط می‌گردد و بدین ترتیب چرخ اقتصادی خانه نیز می‌لنگد. من احساس می‌کنم که ریشه تنبلی او هم وضعیت بد خانه است. شما را به خدا بگویید چه کنم؟

ف.ن از کرج

○ پاسخ: اهمیت توجه به جسم و روح

مشکل شما ممکن است دو نوع ریشه داشته باشد: یکی جسمانی و دیگر روانی.

با آنچه که توضیح داده‌اید، به نظر من می‌رسد که کفه مشکل جسمانی در مورد شما سنگین‌تر باشد؛ چرا که علائمی که ذکر کرده‌اید، به‌ویژه سردرد و مشکلات خونی به آسانی می‌توانند باعث حالاتی که شما ذکر کرده‌اید، بشوند. تصور می‌کنم شما با کمبود شدید کلسیم، آهن و ویتامینهای مختلف مواجهید و برای رسیدگی به این مشکلات باید تنبلی را کنار بگذارید و به نزد پزشک بروید تا ضمن معاینه، دستور آزمایشهای سه‌گانه (خون، ادرار، مدفوع) به شما داده شود. پس از انجام این آزمایشهاست که دقیقاً از میزان کمبودهای خود باخبر می‌شوید و مطابق همین کمبودها، داروهای تقویتی برای شما تجویز خواهد شد. البته مسائل و مشکلات روحی نیز در این میان وجود دارند. اما شما در نامه خود شکایت چندانی (به غیر از تنبلی و فقدان نظافت) از اوضاع زندگی خود و ارتباطهای خودتان با نزدیکان و دوستان نداشته‌اید. از این‌رو با توجه به خواب‌آلودگی، سردرد، مشکلات خونی، میگرن ماهیانه و سایر مشکلات دیگری که ذکر کرده‌اید، من تقریباً مطمئن هستم که اگر شما به‌شکلی دقیق و کامل در یک برنامه تقویتی قرار بگیرید و بخصوص از نظر کلسیم، آهن و ویتامین‌ها، آنچه را که مورد نیاز بدنتان می‌باشد تامین کنید، آنگاه از احساس خستگی و خمودگی و کسالت روحی و جسمانی رهایی می‌یابید.

راجع به رفتار دیگران در خانه نیز باید توضیح دهم که واکنشهای آنان طبیعی است؛ چرا که همه می‌دانیم زن در خانه مظهر نظافت و کوشش و گذشت است و اگر این خصائل در زن خانه که درواقع در مورد مسائل داخل خانه فرمانروا می‌باشد، وجود نداشته باشد، آنگاه دیگران نیز (بخصوص مرد که آمادگی تنبلی و بی‌مسوولیتی را در خانه دارد)، تاسی جسته، همان رفتار را پیشه می‌کنند.

اگر شما آن‌گونه که نوشته‌اید، از این وضع به ستوه آمده‌اید، باید درباره‌اش کاری انجام دهید و هیچ‌کس نمی‌تواند انگیزه و تحرک را در یک سینی بگذارد و جلوی شما قرار دهد تا از آن استفاده کنید فقط خودتان هستید که باید آستین‌ها را بالا بزنید و برای مقابله با این وضع که به‌واقع می‌تواند فساد و تباهی را در خانه شما رواج دهد و حتی کودکان بی‌گناهتان را در معرض خطر قرار دهد، اقدام فوری صورت دهید.

پس اولین اقدام شما، زیر نظر پزشک قرار گرفتن و تنظیم مواد مورد نیاز بدن می‌باشد تا خوابتان مرتب شود، واکنشهای عضلانی، به شکل عادی درآیند، میزان خون در بدن متعادل گردد و آنگاه متوجه می‌شوید که با بهبودی موارد یادشده، دستوراتی که از مغز شما به بدن داده می‌شود نیز بهبود می‌یابد و شرایط عادی زندگی خود را بازخواهید یافت.

پاسخی به نامه یک دختر جوان

عجله نکنید

اینکه کسی، بخصوص یک دختر ۱۹ ساله مثل شما، بخواهد طرف توجه قرار گیرد، و مهر و عاطفه دیگران بخصوص جنس مخالف را نسبت به خود جلب کند، امری طبیعی است و نشان از حساس بودن شما می‌دهد؛ اما اینکه شما بخواهید همه چیز به نتیجه برسد و هر علاقه و توجه به یک پیشنهاد ازدواج و بر سر سفره عقد نشستن شما منتهی شود، انتظار شایسته‌ای نیست. درواقع آنچه ممکن است اطرافیان را از انسان گریزان کند و یک رابطه پیش از آغاز به اتمام برسد، همین انتظارها و توقعات است. عصر ما اکنون زمانه‌ای است که انسانها محافظه‌کارتر هستند و بخصوص در مورد مسائلی مانند ازدواج که سرنوشت‌ساز می‌باشد، بی‌گدار به آب نمی‌زنند و عجله به خرج نمی‌دهند. چرا که می‌دانند کوچکترین اشتباه ممکن است یک عمر بدبختی به دنبال داشته باشد. شما فقط ۱۹ سال دارید و هنوز زمان مناسب و بسیاری در برابر شما قرار دارد. آیا می‌دانید چه رفتاری بیشتر جوانهای خوب و مناسب را به‌سوی شما جلب می‌کند؟ من آنها را برای شما شرح می‌دهم: آرامش، تامل، صبر و شکیبایی، گذشت، احترام به دیگران، عدم توقع و انتظار و یا به عبارت دیگر طلبکار نبودن از دیگران. نباید هر پدر و مادری - از هر خانواده‌ای - از شما احوالپرسی کرد، فوراً به انتظار خواستگاری آنها برای پسرشان باشید.

در ابتدا افراد فقط نظاره می‌کنند، آزمایش و بررسی می‌کنند و با صبر و حوصله برنامه‌ریزی می‌کنند. شما بدون توقع و انتظار از دیگران بکوشید فقط خودتان باشید و اخلاق و منش خود را به تماشا بگذارید و اصلاً انتظار قدم بعدی را نداشته باشید. هیچگاه فکر کرده‌اید که شاید رفتار شما و عجله‌ای که در رابطه‌ها نشان می‌دهید باعث گریزان شدن دیگران می‌شود؟ بعد هم فراموش نکنید که خانواده‌ها و انسانها با یکدیگر صحبت می‌کنند، تبادل‌نظر می‌کنند و ممکن است نوع رفتار شما را برای یکدیگر شرح بدهند.

اینکه نوشته‌اید در خانواده شما و درمیان نزدیکان شما همه پیش از ۱۹ سالگی ازدواج کرده‌اند و پس از ۱۹ سالگی هنوز مجرد بودن، نوعی سرشکستگی به‌شمار می‌رود، یک تفکر کاملاً اشتباه است. زمانهای مختلف و شرایط مختلف، تفاوتهای عمده با یکدیگر دارند. اکنون در جامعه ما شما به‌وضوح متوجه شده‌اید که سن ازدواج افزایش یافته و برای دختر به بالاتر از ۲۶ سال رسیده است. البته شاید این وضعیت، پدیده مثبتی نباشد، اما از کنار شرایط اجتماع و روند حرکات اجتماعی نمی‌توان بی‌اعتنا گذشت. من چندان موافق سن بالای ازدواج برای دخترها نیستم، اما به هیچ وجه هم قبول نمی‌کنم که اگر دختری تا ۱۹ سالگی ازدواج نکند، دچار سرشکستگی می‌شود! این‌گونه افکار را کنار بگذارید که همین نوع ذهنیات دیگران را گریزان می‌کند. سعی کنید آرامش داشته باشید و در روابط عجله نکنید. اصولاً بیایید فکر ازدواج را در هر ملاقاتی از سر بیرون کنید. آنگاه می‌بینید که چقدر خواهان دارید و خواستگارها به سراغتان می‌آیند. انسان هر امری را که بیش از حد انتظار بکشد و رفتار خودش هم این انتظار را نشان دهد، انتظارش برآورده نمی‌شود؛ اما برعکس اگر به کلی این انتظار را از سر به‌در کند، آنگاه آن امر در بهترین موقعیت در برابرش قرار می‌گیرد. شما صاحب خصوصیات خوبی هستید. فقط بکوشید به‌جای توقع و انتظار برای ازدواج، همین خصوصیات را نشان دهید و توأم با آن آرامش و تامل داشته باشید، آنگاه نتیجه مثبت این‌گونه رفتار را در مدت کمی مشاهده خواهید کرد. به عبارت دیگر می‌خواهم که شما استاندارد تفکر و انتظارات خود را چند درجه افزایش دهید و با رفتاری راحت و آرام به‌سوی آینده حرکت کنید. آنگاه متوجه خواهید شد که آینده چه اتفاقات شیرینی برای شما دربر خواهد داشت.

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۵

○ سال گذشته جهت انتشار یک مجموعه چهار جلدی به یک مؤسسه انتشاراتی در تبریز مراجعه کردم و بعد از چاپ جلد اول، جلد دوم را نیز جهت تایپ و انتشار به آن مؤسسه تحویل دادم که پس از مدتها تاخیر به پایان رسید. تقریباً در همان زمان یک انتشاراتی در تهران این کتاب را به بازار عرضه کرد. من تصور کردم شاید یک نفر دیگر همان داستان را به فارسی ترجمه کرده است. اما مدتی بعد که این کتاب را خریدم و خواندم متوجه شدم که همان ترجمه خودم است. احتمال می‌دهم که در مؤسسه انتشاراتی تبریز از کتاب من زیراکس تهیه کرده و سپس با تغییراتی جزئی ترجمه مرا به نام خودشان به چاپ رسانده و حاصل زحمات شبانه روزی مرا به باد داده‌اند آیا مرجعی هست که بنده موضوع سرقت ادبی را مطرح نمایم؟ آیا در صورت محکوم شدن کسی که سرقت ادبی را مرتکب شده تنبیهی برای او در قانون منظور شده است؟

م. م فتحی از تبریز

○ **پاسخ**: در قانون مجازات عمومی ایران جرمی تحت عنوان «سرقت ادبی» وجود ندارد. با این حال قانونگذار با وضع قوانین خاصی از حقوق مادی و معنوی مؤلفان و مصنفان و مترجمان حمایت کرده و برای اشخاصی که با سوءنیت از آثار آنها سوءاستفاده می‌نمایند، مجازاتهایی را پیش‌بینی کرده است. بدین‌ترتیب، با لحاظ بند اول از ماده ۲ و مواد ۳ و ۴ قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب سال ۱۳۴۸ حقوق مادی و معنوی اثر (ترجمه) بدون محدودیت زمانی و مکانی متعلق به شما است. بنابراین می‌توانید به استناد مواد ۲۳ و بویژه ۲۴ قانون مزبور برعلیه شخصی که از ترجمه شما سوءاستفاده کرده تحت عنوان تحریف و تقلب در ترجمه و عرضه غیرقانونی اثر دعوی کیفری اقامه نمایید. علاوه برآن و در شروع پرونده می‌توانید با استناد به ماده ۲۹ همان قانون و ماده ۹ قانون ترجمه و تکثیر کتب و نشریات و آثار صوتی مصوب سال ۱۳۵۲ تقاضای صدور دستور قضایی جهت جلوگیری از نشر و پخش کتابی را نمایید که از روی ترجمه شما و بدون کسب اجازه از جنابعالی منتشر گردیده است. این موضوع جرم است و مرجع ذیصلاح رسیدگی به آن دادگاه عمومی محلی است که جرم در آنجا واقع شده است.

مشاور تحصیلی

چگونه برنامه ریزی کنیم؟

○ زهرا طرقیان

☐ سال گذشته در کنکور سراسری نتوانستم در رشته دلخواه قبول شوم. من در رشته علوم تجربی فارغ‌التحصیل شده‌ام و رشته مورد علاقه‌ام داروسازی است که از کودکی به آن علاقه‌مند بودم و عمویم یکی از استادان به‌نام این رشته در خارج از کشور است. نمی‌دانم چگونه باید درس بخوانم که بتوانم به آرزویم برسم؟

● داوطلبان کنکور باید با برنامه‌ریزی مناسبی درس بخوانند. با توجه به حجم زیاد مطالب و فشرده بودن رقابتی که در آن شرکت می‌کنند، برنامه‌ریزی درست و اصولی بسیار ضرروی به نظر می‌رسد تا بدین‌وسیله بتوانند مطالعه منظم و حساب شده‌ای را دنبال کنند و به موقع مطالعه و فراگیری تمامی مطالب را انجام دهند و به پایان برسانند.

☐ من فکر می‌کنم به دلیل ناآشنایی با برنامه‌ریزی درست، نتوانستم به آمادگی مطلوبی برسم و در نتیجه در آخرین روزهای پیش از کنکور اضطراب و دلشوره عجیبی داشتم و با آنکه همیشه در دوره دبیرستان دانش‌آموز ممتازی بودم، نتوانستم در جلسه کنکور با آرامش و حفظ خونسردی به سؤالات پاسخ بدهم و نیمی از سؤالات را به دلیل اینکه پاسخشان را از یاد برده بودم، بی‌جواب گذاشتم.

● همین طور است. احساس عدم آمادگی و کمبود وقت و از دست دادن فرصتها و... سبب افزایش اضطراب می‌شود و در نتیجه باعث فراموشی بسیاری از مطالب آموخته شده می‌گردد.

شما می‌توانید از هم‌اکنون با برنامه‌ریزی درس بخوانید. و هر روز صبح بعد از نماز و انجام ورزش و صرف صبحانه، دروس اختصاصی و عمومی را مطالعه کنید؛ مثلاً از ساعت ۷/۳۰ الی ۹/۳۰ زیست‌شناسی را بخوانید و پس از نیم ساعت استراحت به سراغ مطالعه ادبیات بروید که در فاصله ساعت ۱۰ الی ۱۲ خواهد بود و سپس دو یا سه ساعت

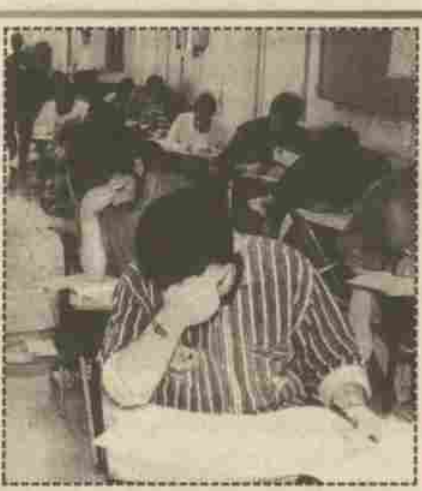

را برای صرف ناهار و استراحت منظور کنید و صرفاً از ساعت ۳/۵ بعدازظهر مجدداً دروس اختصاصی و عمومی را مطالعه کنید و به‌طور میانگین اگر هشت ساعت در روز مطالعه مفید داشته باشید، برای این روزها کافی است. یادتان باشد که در برنامه‌ریزی باید حتماً زمانهایی را برای مرور مطالب خوانده شده بگذارید و هرگز زمانهای مرور را از برنامه درسی خودتان حذف نکنید. و هر روز ساعت معینی را برای مرور درنظر بگیرید و حتی می‌توانید در روزهای جمعه دوساعتی را برای مرور مطالب درنظر بگیرید، هرچند که در روز جمعه اگر برنامه مطالعاتی منظور نکنید، بهتر است.

☐ خیلی متشکرم. آیا می‌توانم برای بعضی دروس وقت بیشتری بگذارم؟

● بله. دروسی که از اهمیت بیشتری در موفقیت شما در رشته موردنظرتان برخوردارند، مثلاً برای قبولی در رشته داروسازی، لازم است دروس زیست‌شناسی و شیمی را بیشتر مطالعه کرده و با مرور و تکرار مطالب خوانده شده، آنها را به‌خوبی به‌خاطر بسپارید و زمان و انرژی بیشتری را به آنها اختصاص بدهید و یا از دروس عمومی برای ادبیات و معارف اسلامی، زمان بیشتری را درنظر بگیرید. دروس مذکور ضریب بالاتری دارند و در نتیجه تاثیر زیادی در کسب رتبه بهتر خواهند داشت. البته همه دروس تعیین شده باید به دقت مورد مطالعه قرار بگیرند. ضمناً استفاده از کتابهای کمک درسی معتبر و تمرین تست به‌طور مداوم نیز به شما توصیه می‌شود.

☐ به نظر شما شرکت در کنکورهای آزمایشی تاثیر مثبتی دارد؟

● سال گذشته در این کنکورها شرکت کرده‌اید؟

☐ بله. در چند آزمون ماهیانه شرکت کردم.

مهم این است که دروس موردنظر را به دقت بخوانید و به ذهن بسپارید و شرکت در چند آزمون هم فوایدی دارد. اگر این آزمونها در آخر هفته باشد، بهتر است.

پاسخهای مختصر و مفید

آقای (پ. وطن‌پور) از جهرم

در این تصمیم خاص بهتر است خوب فکر کنید و عاقلانه تصمیم بگیرید. همسرتان را نیز در جریان قرار دهید و از افراد ذیصلاح مشورت و راهنمایی بخواهید و نهایتاً اگر احتمال موفقیتتان زیاد است، اقدام نمایید.

خانم (ش. م) از ؟

نگران آینده نباشید. وضعیت فعلی گذراست. ولی فراموش نکنید داشتن روحیه و پشتکار به همراه صبر و بردباری مشکل‌گشاست و خداوند با صابران است.

خانم (ش. ش) از ؟

درنگ جایز نیست. هر چه زودتر ارتباط خود را با فرد مورد نظر قطع کنید. ادامه این آشنایی به نفع شما نیست و باعث از دست رفتن موفقیتهای مناسب و تاخیر در ازدواجتان می‌شود. با توجه به اینکه شما از هیچ لحاظ با هم تناسب و همترازی ندارید.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

یک مبتلا به جنون خانواده‌ای را به خطر می‌اندازد:

در چنگال یک جانی

از: آندرا کوپر برگردان: دکتر بهمن بهروزی

تام و سوزان

سوزان درحالی که از خواب برمی‌خاست، به گذشته‌ها اندیشید. سوزان ماروتی دختر محبوب خانواده‌اش بود تا آنجا که مادرش او را «شازده» (پرنسس) خطاب می‌کرد. در کودکی و نوجوانی هم سوزان می‌خواست یک پرنسس باشد. او از اینکه مورد توجه قرار بگیرد، لذت می‌برد. پس از پایان تحصیلات در دبیرستان، سوزان دیگر درپی تحصیل نبود، بلکه به دنبال درآمدی بود که به او استقلال ببخشد. بنابراین در یک جواهرفروشی مشغول به کار شد.

سوزان از درآمدش راضی بود و تا آنجا که می‌توانست خرج خود می‌کرد و هیچ‌گاه این فکر به مخیله‌اش راه نمی‌یافت که ممکن است روزی ازدواج کند. تا اینکه یک روز تام ماروتی به قصد خرید یک حلقه انگشتری وارد جواهرفروشی شد. تام در یک شرکت ساختمانی کار می‌کرد و به مجرد دیدن سوزان احساس کرد که دختر آرزوهایش را پیدا کرده است: اما سوزان در چند بار اولی که تام از او تقاضای ازدواج کرد، پاسخ منفی داد. تا اینکه اخلاق خوش تام سرانجام او را نیز مجذوب کرد و آن دو به ازدواج یکدیگر درآمدند.

سوزان غرق این افکار بود که ناگهان به‌خاطر آورد باید قهوه را آماده کند و صبحانه بچه‌ها را روی میز بگذارد. او درحالی که این کارها را انجام می‌داد، باز هم به گذشته فکر می‌کرد و رشته افکارش دوباره او را به زمان آغاز زندگی مشترکش با تام برد. دو سال پس از آغاز زندگی مشترک، نخستین فرزندشان متولد شد که نامش را «جان» گذاشتند. مدت کوتاهی پس از تولد جان بود که سوزان متوجه وجود غده‌ای در ناحیه گردن شد. پس از آزمایشهای مختلف، پزشک معالج گفت که وی دچار سرطان شده است. پس از آن دوران درمان و سپس عمل جراحی آغاز شد تا اینکه سرانجام سوزان تا حدودی بهبود یافت، اما گویی بخت بد آنها را رها نمی‌کرد. تام نیز با شرایط ترسناکی مواجه شد. او هنگامی که قصد بالا رفتن از پله‌های خانه را داشت، ناگهان تعادلش را از دست داد و سقوط کرد و پس از آن بود که تام نیز متوجه شد که دچار بیماری «ام.اس» می‌باشد و دلیل عدم تعادلش نیز همین بیماری است. با همه مشکلات تام همچنان به کار در شرکت ساختمانی ادامه داد و در همین حین سوزان پسر دوم خود «ماتیو» را به دنیا آورد. مدت کوتاهی پس از تولد ماتیو بود که تام به سوزان گفت که به جهت بیماری، دیگر توان کار کردن در شرکت ساختمانی را ندارد. سوزان متوجه شد که باید بار دیگر آستین‌ها را بالا بزند و مشغول کار شود. او شوهری داشت که رفته رفته قدرت راه رفتن را از دست می‌داد و دو کودک خردسال را نیز باید نگهداری می‌کرد.

سوزان ناگهان دریافت که دوران شازدگی به اتمام رسیده است: اما تسلیم نشد. او پیشتر هم کار کرده بود و می‌توانست دوباره به شغل قبلی خود که فروش جواهر بود، بازگردد. سوزان فعالیت شدیدی را آغاز کرد و در همین زمانها پسر سومش ـ دانیل ـ هم متولد شد. ورود دانیل به زندگی آنها برایشان خوش‌یمن بود: چرا که سوزان مدت کوتاهی پس از تولد دانیل خودش صاحب جواهرفروشی شد. بهتر شدن اوضاع مالی برای سوزان و خانواده‌اش سبب شد تا سوزان یک پرستار مرد به نام تاد را برای کمک به تام استخدام کند. تمامی این افکار به سرعت از ذهن سوزان می‌گذشت و او تعجب می‌کرد که تنها در عرض چند سال چنین زندگی پرفراز و نشیبی با اتفاقات گوناگون را طی کرده است و خوشحال بود از اینکه سرانجام همه چیز مسیر مشخصی به‌خود گرفته و دوران پرتلاطم به پایان رسیده است: اما او اشتباه می‌کرد. طوفان و تلاطم هنوز برای او به پایان نرسیده بود و در همان زمانی که سوزان غرق در افکار مربوط به گذشته خود بود، حادثه دیگری در شرف وقوع بود.

مردی مبتلا به جنون

در همان صبحدم مرد جوانی به نام «مارکوس» در خیابان کوچکی که خانه تام و سوزان در آن قرار داشت، به راه افتاده بود. او تک تک درها را تکان می‌داد. در آن صبح زود همه درها بسته بود و سرانجام یکی از درها با سر و صدای زیادی که نشان می‌داد نیاز به روغن‌کاری دارد، باز شد و مارکوس خود را در داخل خانه تام و سوزان ماروتی یافت. سوزان که در آشپزخانه مشغول آماده ساختن میز صبحانه بود، متوجه صدای در شد و تصور کرد که یکی از پسرهایش از خواب برخاسته و برای بازی به حیاط قدم گذاشته است. متعاقب آن سوزان صداهایی از دو مرد که گویی درحال دعوا و مرافعه هستند، شنید و از تصور اینکه باز بچه‌ها صبح زود تلویزیون را روشن کرده‌اند و مشغول تماشای یک فیلم خشونت‌بار شده‌اند، سرش را تکان داد: اما سروصدا قطع نمی‌شد. سوزان سرانجام کار چیدن میز را تمام کرد و با کنجکاوی به هال رفت تا منبع این سروصدا را شناسایی کند و در آستانه هال با وحشت مشاهده کرد یک مرد غریبه از پشت تام را با دستی که به دور گردنش حلقه زده بود، نگهداشته و با دست دیگرش چاقویی بزرگ را زیر حلقوم او گذاشته است. سوزان نمی‌دانست چه کاری از دستش برمی‌آید و بدون اینکه قصد بخصوصی داشته باشد، فریاد زد: «تو دیگر از کدام جهنمی آمده‌ای؟» مرد غریبه پاسخی نداد. سوزان ادامه داد: «به او صدمه نزن، او حتی نمی‌تواند راه برود. نگاه کن حتی صندلی چرخدارش آنجاست.» مرد غریبه شتابزده نگاهی به جایی که سوزان اشاره کرد انداخت، اما همین نگاه او کافی بود تا سوزان که به‌طور کلی زنی شجاع بود، به طرف او خیز بردارد. او روی مرد غریبه پرید و مچ دستش را گرفت و در همین حال هم فریاد می‌زد: «تو که هستی و چه می‌خواهی؟» مرد که قدرتی بیشتر از سوزان داشت، با تحکم گفت: «خودت را کنار بکش» و سپس او را به کناری هل داد و دوباره دستش را دور گردن تام که قادر به حرکت نبود، انداخته و چاقو را زیر گلویش گرفت. این سروصداها باعث شد که جان پسربزرگ خانواده که اکنون ۹ ساله بود، از خواب بیدار شود و خود را به محل حادثه برساند. او به محض مشاهده آن منظره، درحالی که بغض گلویش را گرفته بود، گفت: «خواهش می‌کنم به پدرم صدمه نزن!» سوزان که اوضاع را پیچیده‌تر دید، بر سر جان فریاد زد که «برو و تاد را صدا کن.» سوزان می‌دانست که تاد ـ پرستار تام ـ صبح زود به خانه آمده و احتمالاً اکنون مشغول آماده کردن وسایل فیزیوتراپی تام است.

در زیرزمین

حدس سوزان درست بود. تاد در زیرزمین خانه، جایی که برای تمرین و فیزیوتراپی تام آماده کرده بودند، مشغول آماده سازی وسایل بود. تاد هم سروصدا را شنیده بود و تصورش این بود که تلویزیون را روشن کرده‌اند. اما کمی که دقت کرد متوجه شد که یک صدای غریبه درمیان صداها وجود دارد. کنجکاوی او تحریک شد و از پله‌های زیرزمین بالا آمد تا از نزدیک ببیند چه خبر شده. او به محض اینکه به ورودی هال رسید، همه چیز را فهمید. تام بر زمین افتاده بود و مرد غریبه این بار سوزان را دراختیار داشت و چاقو را بر حلقومش گذاشته بود. سوزان به مجرد دیدن تاد فریاد زد: «تاد، این مرد را بگیر.» مارکوس (مرد غریبه) دستپاچه شد و سوزان را رها کرد و به سوی پسر ۹ ساله آنها رفت. جان که پسربچه زرنگی بود، پا به فرار گذاشت و مارکوس هم چاقو به دست دنبالش راه افتاد.

جان که ترسیده بود، بسرعت داخل اتاق برادر کوچکش دانیل شد و زیر تخت او خود را پنهان کرد. مارکوس خم شد و چاقو را در زیر تخت به این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌داد. اما خوشبختانه جان در قسمت عقب در زیر تخت پنهان شده بود و چاقوی مارکوس به او نمی‌رسید. سوزان و تاد به دنبال مارکوس دویدند. اما تام که بر زمین افتاده بود، قدرت تکان خوردن نداشت. او از اینکه می‌دید جان

خانواده‌اش به خطر افتاده، اما قادر به حرکت نیست، بشدت احساس ناراحتی می‌کرد. مارکوس که نتوانسته بود در زیر تخت به جان دست یابد، ناگهان متوجه شد که دانیل کوچکترین پسر خانواده که دو سال بیشتر نداشت، روی تخت خوابیده است. او دستهای کودک خردسال را گرفت و شروع به تکان دادن او کرد. در همین حال سوزان و تاد وارد اتاق شدند. سوزان که متوجه خطر جانی برای پسر کوچکش شد، خود را میان دانیل و مارکوس انداخت و در همین حال تاد را مورد خطاب قرار داد: «این مرد را از اینجا بیرون کن.» در همین هنگام از بدحادثه سروکله پسر دیگر خانواده، ماتیو که چهار ساله بود، پیدا شد. او هنوز کاملاً از خواب بیدار نشده بود و چشمانش را می‌مالید. مارکوس از فرصت استفاده کرد و به‌سوی او پرید و ماتیو را از زمین برداشت و به اتاق دیگری رفت. او دستش را زیر گردن ماتیو گذاشته بود و پسرک را در بین زمین و هوا نگهداشته بود. چهره ماتیو از وحشت کاملاً رنگ باخته بود.

سوزان بار دیگر خواست دخالت کند و پسرش را از دست مرد غریبه نجات دهد. اما مارکوس که به دنبال یافتن پنجره‌ای برای فرار به این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کرد، فریاد زد: «زن احمق برو کنار وگرنه بچه را می‌کشم.» پرستار تاد سعی می‌کرد با آرامش بیشتری بر اوضاع مسلط شود. به سوزان گفت که بهتر است او کنار بکشد و دخالت نکند؛ اما سوزان که به شدت خشمگین شده بود، درحالی که چشمانش از حدقه درآمده بود مارکوس را خطاب قرار داده، فریاد زد: «اگر کوچکترین صدمه‌ای به او برسانی، به خدا قسم تو را با دستهای خودم می‌کشم.»

زمانی برای تفکر

تا این موقع سوزان فرصت فکر کردن نداشت و فقط واکنش نشان می‌داد؛ اما در این لحظه او لختی تاءمل کرد و متوجه شد که با مردی دیوانه درگیر شده است که می‌تواند فرزندش را بکشد و اکنون این سؤال در ذهن او پیدا شده بود که به چه اقدامی دست بزند؟ آیا بهتر است با او از در صحبت درآید و سعی کند تا او را بر سر عقل آورد؟ پسر کوچکش اکنون در دست این مرد مجنون به گروگان گرفته شده بود و او باید به اقدامی عاجل دست می‌زد.

سوزان تصمیم خود را گرفت. او مبارزه را انتخاب کرده بود. یک بار دیگر سوزان، به طرف مارکوس حمله‌ور شد و با تمام نیرو خود را به آن مرد که ماتیو را در کنترل داشت، کوبید. این برخورد باعث شد تا هر سه آنها بر زمین درغلتند. ماتیو که چابک و زبل بود، زودتر از همه از زمین برخاست و به سوی تاد دوید، اما سوزان نتوانست خود را از دستان مارکوس برهاند. مرد دیوانه موهای سوزان را گرفت و با تمام نیرو کشید و سپس چاقو را بر گلوی سوزان گذاشت و گفت: «اگر تکان بخوری، می‌کشمت.»

سوزان که اوضاع را نامناسب می‌دید، با صدایی لرزان اما با عجله به تاد گفت: «بچه‌ها را از اینجا ببر.» تاد بچه‌ها را از نقطه خطر خارج کرد و به آنها گفت که به خانه همسایه‌ها بروند و تقاضای کمک کنند.

ظهور خشم

مارکوس هر لحظه بیشتر به وادی خشم فرو می‌رفت. او سوزان را درحالی که دسته‌ای از موهایش را به دست خود گرفته بود، به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشید و سوزان از شدت درد فریاد می‌کشید. جیغ‌های سوزان حتی تام را که قدرت حرکت نداشت، به لرزه انداخت و او کوشید با خزیدن خود را به معرکه برساند. از طرف دیگر «تاد» پس از آنکه خیالش از جانب بچه‌ها آسوده شد و آنها را بیرون از خانه فرستاد، به سرعت به طرف تلفن رفت و پلیس اضطراری را خبر کرد. در مدتی کمتر از ۲۰ ثانیه تاد آنچه رخ داده بود را تلفنی برای پلیس تشریح کرد و از آنها درخواست کرد تا بشتابند، چراکه جان یک مادر در خطر بود. حال فقط زمان، عنصری بود که باید تحمل می‌شد. تاد می‌دانست که پلیس ظرف چند دقیقه خود را به خانه خواهند رساند. اما نمی‌دانست که آیا این چند دقیقه برای زنده ماندن سوزان مؤثر واقع می‌شد یا نه؟

سوزان وقتی متوجه شد که مارکوس رفته رفته کنترل خود را از دست می‌دهد و به خشونت روی آورده است، سعی کرد قدری سیاست به‌خرج دهد و با او صحبت کند؛ اما مارکوس بیشتر عصبانی می‌شد. او موهای سوزان را محکم کشید و زن نگونبخت را نقش بر زمین کرد. آنگاه چاقو را به طرف قلب او نشانه رفت و با تمام قدرت آن را روی سوزان پایین آورد. اما سوزان در آخرین لحظه چرخی زد و بار دیگر از دست مارکوس گریخت ولی سوزان که سالها مبارزه با سرطان او را هم ضعیف کرده بود، دیگر نای دویدن نداشت و روی چهار دست و پا از مارکوس می‌گریخت. مارکوس بار دیگر به او رسید و موهایش را بار دیگر محکم کشید و چاقو را بر بازوی سوزان فرو برد. خون از بازوی سوزان فواره زد و او از درد جیغی کشید و از حال رفت. مارکوس که دیگر طعمه خود را آماده برای کشتن می‌دید، به او نزدیک شد و چاقو را به‌سوی گلویش برد. اما ناگهان در با صدا مهیبی باز شد و یک افسر پلیس درحالی که اسلحه خود را با دو دست به‌سوی مارکوس نشانه رفته بود، با صدای آمرانه‌ای گفت: «تکان نخور و چاقو را بینداز.»

... سوزان بیش از هر چیز نگران کودکان خردسالش بود و نجات جان آنها از چنگال مرد دیوانه، اولین فکری بود که به ذهنش خطور کرد...

مارکوس مانند برق‌گرفته‌ها بر سر جایش میخکوب شد؛ اما به عوض اجرای دستور پلیس، برخاسته و به طرف خروجی دیگر دوید. افسر پلیس به سرعت به دنبال او روان شد و یک پلیس دیگر هم به تعقیب‌شان پرداخت و افسر سوم که یک پلیس زن بود، خود را بالای سر سوزان رساند و سعی کرد تا با حرف زدن با او و فشار روی گونه‌های سوزان او را به هوش آورد و در همان حال با حوله‌ای که از تاد گرفته بود محکم زخم بازوی چاقو خورده سوزان را بست تا از خونریزی بیشتر جلوگیری کند.

مارکوس در گوشه‌ای به‌دام افتاده بود و امکان فرار نداشت. درحالی که دو ماءمور پلیس تصور می‌کردند که او دیگر تسلیم خواهد شد. مارکوس ناگهان به آنها حمله‌ور شد؛ اما آن دو ماءمور از نظر جسمی با سوزان که از بستر مرگ و سرطان رهایی یافته بود، تفاوت داشتند. یکی از آن دو با ضربه‌ای که با لبه دست خود بر پشت مارکوس فرود آورد او را نقش بر زمین کرد و دیگری به سرعت دو دست او را از پشت، با دستبند فلزی بست و پاهایش را نیز با طنابی پلاستیکی که همراه داشت، به یکدیگر گره زد. تمام این عملیات در کمتر از ۳۰ ثانیه انجام شد و مارکوس دیگر مجال حرکت نداشت، اما فقط فریاد می‌زد و کلمات زشت بر زبان می‌راند.

پسرهایم کجا هستند؟

در اتاق دیگر سوزان روی زمین بیهوش افتاده بود و ماءمور پلیس زن، تاد و تام که با خزیدن خود را به او رسانده بود، بر بالین او بودند. سوزان با ناله چشمانش را به زحمت باز کرد و با صدایی ضعیف پرسید: «پسرهایم کجا هستند؟» ماءمور پلیس نگاهی تحسین‌آمیز به سوزان انداخت و گفت: «نگران نباش، همگی صحیح و سالم منتظرند که تو را ببینند.» سوزان فقط دو کلمه دیگر بر زبان راند و سپس دوباره از هوش رفت. او گفت: «خدایا شکرت.»

بیمار روانی

مارکوس پرن یک بیمار روحی بود که چهار سال را در آسایشگاه روانی گذرانده بود و داروهای متعدد مصرف می‌کرد. در آن صبحدم نیز او که احساس اضطراب شدیدی می‌کرد، چند برابر مقدار تجویز شده دارو را به یکباره مصرف کرده بود و عنان اختیار و تفکر از دست داده بود. قاضی دادگاه بدون انجام محاکمه دستور داد که مارکوس دوباره برای مدتی که کمتر از پنج سال نباشد، به آسایشگاهی که حداکثر اصول امنیتی را به‌کار می‌برد، فرستاده شود و پس از آن در صورتی که معاینه کامل و ارزیابی از رفتار او نشان داد که می‌تواند مسوولیت اعمال خویش را به عهده بگیرد، آزاد شود و در غیر این صورت در آسایشگاه باقی بماند.

اما سوزان ماروتی به جهت شجاعت و به‌کارگیری هوش و منطق، از اداره پلیس و دادستانی ایالتی به دریافت نشان شجاعت نائل آمد. سوزان که مدتها خود به سرطان مبتلا بود و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، در شرایطی بسیار خطرناک و در برابر مردی قدرتمند که تمام توان تفکر و منطق را از دست داده بود، یک تنه ایستادگی کرد و سه پسر بچه خردسال خود را از مرگ حتمی نجات داد. ضمن آنکه نگذاشت تا شوهر بیمارش هم دچار آسیب شود. اما شیرین‌تر از تمام جوایز برای سوزان، سخن شوهرش بود که طی مصاحبه‌ای با روزنامه پرتیراژ منطقه گفته بود: «من احساس می‌کردم که بیماری من سبب شود تا خانواده ما دچار مشکلات بسیاری شود. چرا که سوزان نیز خود زنی بیمار بود و من انتظار نداشتم که او بتواند مسوولیت‌های خود را به‌خوبی انجام دهد، چه برسد به اینکه جای مرا هم در خانه پر کند و بسیاری از وظایف مرا به عهده بگیرد. اما این حادثه به من نشان داد که چقدر خوشبخت هستم که زنی با گذشت و شجاع چون سوزان را به عنوان همسر در کنار خود دارم. من مانند دادستانی و پلیس ایالتی نمی‌توانم به او جایزه‌ای که درخور شان او باشد بدهم، اما فقط می‌توانم عشقم را با تمام وجود نثار همسرم کنم.» برای سوزان همین کافی بود. ■

«رؤیا»، «سوئد»، التماس

از : راشین مختاری

... به اصرار خواهرم، او را دیدم. آن هم وقتی که داشت از دانشگاه بیرون می‌رفت. خسته بود و رنگ پریده. خواهرم گفت:

- اینطوری نگاهش نکن. یک ذره که به خودش می‌رسد نمی‌دانی چقدر زیبا می‌شود.

خنده‌ام گرفت. من که نه دنبال زن خوشگل بودم و نه... اصلاً دلم نمی‌خواست عروسی کنم. هنوز خیلی برنامه‌ها داشتم که باید توی آن کشور سرد و کسل‌آور انجام می‌دادم. چند سالی از تمام شدن درس لعنتی می‌گذشت. بعد از کلی دوندگی تازه کار موردعلاقه‌ام را پیدا کرده بودم. آن هم چه کاری! اگر کمی می‌جنبیدم خیلی زود می‌توانستم پیشرفت کنم. هنوز شش ماهی از کار کردنم در آن شرکت نمی‌گذشت که خواهرم تلفن کرد و گفت حال مادر بد است. دست و پایم را گم کرده بودم. به یک هفته نکشید که دست از کار برداشتم و هراسان به تهران آمدم. وقتی اینجا رسیدم. دیدم ماجرا آن طور هم که خواهرم شلوغش کرده بود، نبود. مادر خدا را شکر سکته را از سر گذرانده بود و من را که دید بهتر هم شد. بعد هم مهمانی‌ها شروع شد. خاله و دایی و عمو و... خلاصه چشم بهم زدم دیدم نزدیک به یک ماه است که ایران مانده‌ام. در تمام این مدت خواهرم یک ریز راجع به رؤیا حرف می‌زد. از زیبایی‌اش می‌گفت. از دستپخت خوبش و سلیقهٔ محشری که داشت!!

گاهی خیلی خسته می‌شدم اما خواهرم دست‌بردار نبود. آخرش هم یک روز مرا برد دم در دانشگاه که مثلاً به طور تصادفی من و رؤیا با هم آشنا شویم. نقشه خواهرم حساب شده و با دقت بود. یک دفعه توی پیاده‌رو مثلاً رؤیا را دیدیم و بعد از احوال‌پرسی خواهرم اصرار کرد که او را به خانه‌شان برسانیم. خواهرم گویا یک سالی می‌شد که از طریق یک دوست مشترک با رؤیا آشنا شده بود. خانه مُجللی در شمال شهر داشتند بعد هم بدون هیچ تعارفی خداحافظی کرد و رفت. خواهرم دمق شد. فکر کرده بود رؤیا بیشتر اصرار می‌کند و همگی با هم می‌رویم توی خانه و... اما اینجای نقشه نگرفت. بعد هم نظر من را پرسید. گفتم: دختر خوبی است.

همین یک جمله کافی بود که فردای آن روز خواهرم با یک تلفن قرار خواستگاری را بگذارد. بعد هم به اصرار خواهرم کت و شلوار پوشیده و راهی منزل آنها شدیم.

هرچه که ما سعی کرده بودیم شیک و درست و حسابی باشیم. خانوادهٔ رؤیا و حتی خود رؤیا ساده و بی‌آلایش بودند. به طوری که کمی خجالت هم کشیدیم. حرفها به ساده‌ترین شکل زده شد و قرار گذاشتند چند جلسه‌ای من و رؤیا با هم صحبت کنیم.

از فردای آن روز قرارها شروع شد. خیلی طول نکشید که فهمیدم رؤیا دختر فوق‌العاده‌ای است. نه از آن نظر که خواهرم او را شناخته بود. بلکه از شعور و درک بالایی برخوردار بود. مسائل زندگی را ساده و با اصول خاص خودش می‌دید و انگار جز اصول اخلاقی، نه پول نه قدرت. نه شهرت نمی‌توانست او را جذب کند.

به خودم آمدم و دیدم تمام تلاشم را می‌کنم که آنچه باشم که او دوست دارد. اصلاً حرف زدن سادهٔ خودم را فراموش کرده بودم. مراقب بودم مبادا چیزی بگویم که به رؤیا بربخورد. عجب روزهایی بود. گذشتن روزها اصلاً به نظرم نمی‌آمد. حتی یادم رفته بود که کلی برنامهٔ عقب افتاده در کشور سوئد دارم. انتظار جواب مثبت رؤیا را می‌کشیدم. حاضر بودم هر ترفندی بزنم که او را راضی به این وصلت کنم. بالاخره هم بله را از زبان او شنیدم.

رؤیا علاقه‌ای به تجملات و عروسی پرسروصدا نداشت. برای همین قرار شد عقد کنیم و رؤیا همراه من به سوئد بیاید. یک دوست قدیمی داشت که سالها در استکهلم زندگی می‌کرد. رؤیا آنجا اقامت کرد تا با رویه زندگی من آشنا شود و سر فرصت زندگی مشترکمان را شروع کنیم. هرگز فکر نمی‌کردم. قسمت سخت ماجرا همین جا باشد. اسم رؤیا توی شناسنامه‌ام بود و آنقدر مطمئن بودم که او دیگر برای همیشه متعلق به من است که تمام بازی‌های گذشته را ترک کردم. شدم همان آدمی که بودم. آدمی ساده و در عین حال کمی خودخواه با جاه‌طلبی‌های خاص خودم. رفتم سراغ کار. می‌خواستم پابه‌پای سوئدی‌ها پیشرفت کنم. تمام دوستانم سوئدی بودند، از جمع ایرانی‌ها دوری می‌کردم. خیلی وقتها فقط به خاطر اینکه رضایت آنها را جلب کنم. کشور و فرهنگم را تحقیر می‌کردم. رؤیا اما ساکت می‌نشست و نظاره‌گر بود. گاهی هم به آرامی گله‌ای می‌کرد و من با طنز و خنده می‌گفتم:

-ایران اگر بزرگ است و یا فرهنگ ما اگر بسیار غنی است مطمئن باش با دو کلمه حرف من خراب نمی‌شود. او اهل بحث کردن نبود. بیشتر می‌شنید و فکر می‌کرد. و من چه ساده بودم که متوجه غوغای درونی رؤیا نبودم. خواستم خانه را عوض کنم تا او در خانه‌ای بهتر زندگی نو را شروع کند. اما بی‌هیچ بحث و گفتگویی از من خواست دست نگه دارم. فرصت بیشتری می‌خواست و من مانده بودم معطل که این رفتارها چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟!

شب کریسمس بود. به مهمانی دوست سوئدی‌ام دعوت شده بودم. هر چه اصرار کردم رؤیا حاضر نشد با من بیاید. باز با همان لحن خونسرد گفت:

- حوصله ندارم تمام شب گوشه‌ای بنشینم و نظاره‌گر بی‌هویتی تو باشم.

این بار لحن گزنده و تلخی داشت. خشمگین شدم و به تنهایی به مهمانی رفتم. فردای آن روز رؤیا گفت که قصد دارد به ایران برگردد. زندگی در سوئد باب میل او نبود. فکر نمی‌کردم راحت بگوید. همیشه شنیده بودم. طلاق برای زنهای ایرانی بسیار سخت و پردردسر است و تصور نمی‌کردم دختر ایرانی به این راحتی موضوع طلاق را پیش بکشد.

حتی به فرودگاه نرفتم تا بدرقه‌اش کنم. چند هفته که گذشت نامه‌ای از طرف وکیل رؤیا به دستم رسید و همین طور تقاضانامهٔ طلاق. فقط به امضای من احتیاج داشتند. دیگر طاقت نداشتم. رؤیا زنی نبود که بتوان او را از دست داد. برخلاف تصورم، آنقدر در وجودم رخنه کرده بود که لحظه‌ای بدون او برایم مثل مرگ بود. سراسیمه به ایران آمدم. دیدم موضوع خیلی جدی است و اطرافیان او با این موضوع ذره‌ای مخالفت ندارند. رؤیا را دستی‌دستی داشتم از دست می‌دادم. اولش فکر کردم. قانون از من حمایت می‌کند و او به راحتی نمی‌تواند طلاق بگیرد. اما من دیگر در قلب او جایی نداشتم و هیچ چیز نمی‌توانست او را منصرف کند.

امروز به دادگاه آمدم. تا برای آخرین بار از او بخواهم به من فرصت دیگری بدهد. حتی التماسش کردم. اما او من را از خودم بهتر می‌شناخت. می‌داند که زیاده‌خواهی‌های من تنها به او ختم نمی‌شود و نمی‌توانم از جاه‌طلبی‌ها و آرزوهای بزرگم دست بردارم و همهٔ اینها در یک جا نمی‌گنجد. حکم طلاق صادر شد و حالا حس می‌کنم بزرگترین گوهر ناب زندگی را از دست داده‌ام...

خواب می‌بینم

پرواز در میهمانی

چندی پیش خواب دیدم که در حیاط خانه پدربزرگم همه خویشان به میهمانی آمده‌اند. من چوب بزرگی برداشتم و با تکیه بر آن به هوا پریدم و بعد با فشار کوچکی به نزدیکی ابرها رفتم. پرواز برایم لذت‌بخش بود، حتی از هواپیماها سبقت می‌گرفتم و با مسافران آنها خوش و بش می‌کردم. میهمانها هم همه به من با تحسین می‌نگریستند و آفرین می‌گفتند. حتی پسرخاله‌ام به من گفت که کار فوق‌العاده‌ای انجام داده‌ای و من پاسخ دادم که چندان مهم نبود و این نیرویی است که خداوند به من بخشیده است و دوباره اوج گرفتم و درحین پرواز به چند نفر در پیدا کردنِ وسایلشان در پشت‌بام کمک کردم و بعد از خواب پریدم.

زهرا پاشازاده از مراغه، ۲۶ ساله و مجرد

O تحلیل: پرواز به خوشبختی

خواب شما دو عنصر مجزا و درعین حال پیوسته دارد. عنصر اول میهمانی و گرد آمدن دوستان و آشنایان با خوشحالی در کنار یکدیگر می‌باشند که خود از نظر نماد به معنای حرکت به سوی خوشبختی به‌ویژه در میان زنان جوان و مجرد می‌باشد. عنصر دوم، پرواز است که یکی از معمول‌ترین خوابهای بشر می‌باشد. پروازها بسته به خصوصیات شخصی که آن خواب را تجربه می‌کند (مانند سن، وضعیت، تحصیل، وضعیت فرهنگی و غیره) دارای علائم متفاوتی است. در مورد زنان جوان و مجرد خواب پرواز، صرفاً معنای ازدواج و تشکیل خانواده را می‌دهد. بخصوص اگر ارتفاع پرواز از حدود جو زمین در آسمان تجاوز نکند و تقریباً تا حدود ابرها باشد. حال اگر این دو عنصر یعنی میهمانی و پرواز را کنار یکدیگر بگذاریم، از نظر نمادها، به معنی یک انتخاب خوب برای ازدواج است که راه به‌سوی خوشبختی دارد. از نظر روان‌شناختی خواب شما از آمادگی‌تان برای یک حرکت مثبت و مؤثر در زندگی خبر می‌دهد و حتی سایر نزدیکان و اهل خانواده نیز از این آمادگی آگاه می‌باشند و تنها خود شما کمی بیش از حد معمول به صبر و تفکر پرداخته‌اید. همان‌گونه که تجربه خواب به شما می‌گوید، شما در آسمان پرواز کردید و بدون هیچ مانعی از نقطه‌ای به نقطه دیگر درحرکت بودید و حتی مشکلات دیگران را هم حل کردید. این از یک آزادی عمل و محیط باز در برابر شما خبر می‌دهد که باید از آن بهره بگیرید و به سوی هدفی که مدتهاست در ذهن دارید، حرکت کنید و فراموش نکنید این حرکت بدون محدودیت برای همیشه باقی نمی‌ماند. البته ایمان شما هم در این باره یاری‌تان کرده تا بسیار مثبت فکر کنید و همین ایمان در برابر خیلی از مسائل در آینده، عصای دست‌تان خواهد بود.

ستارگان آسمان در حرکت

چندی پیش خواب دیدم که من و خواهرم در خانه مادربزرگمان هستیم و از پنجره به آسمان نگاه می‌کنیم. من تمام ستارگان آسمان را در حال حرکت و تکان خوردن می‌بینم و به خواهرم که با من مشغول تماشاست، از آنچه می‌دیدیم، گفتم: اما او با تعجب به من گفت که چیزی نمی‌بیند. من با اصرار این تجربه خود را برایش تکرار می‌کنم: اما او همچنان می‌گوید که واقعاً چیزی نمی‌بیند. معنی این خواب چیست؟

افسانه مهدیزاده، ۱۹ ساله، مجرد از رشت

O تحلیل: تغییر در زندگی و مراقبت

در خواب شما چند عامل وجود دارد، ستارگان متحرک، خواهر، بحث و اختلاف عقیده و خانه مادربزرگ که هرکدام از آنها می‌تواند تجربه‌ای متفاوت را در خواب شما قرار دهد: اما من به عناصر بسیار مهم در خواب شما بسنده می‌کنم.

دیدن اجسام متحرک در آسمان (شامل ستارگان و چیزهای دیگر) به معنی تغییری سریع و زیربنایی در برخی از جریانهای زندگی است که در آینده نزدیک واقع می‌شود و دیگر اینکه در برابر برخی از ارتباطهای خود - چه عاطفی باشد و چه دوستانه و چه خویشاوندی - باید جانب احتیاط را رعایت کنید. به عبارت دیگر برخی از این رابطه‌ها آنی نیستند که شما انتظار دارید و با توجه به تغییری که در بخش اول از آن صحبت شد، باید مراقب باشید که از دوستی و گذشت شما سوءاستفاده‌ای صورت نگیرد. البته عنصر مثبتی که در اینجا وجود دارد، خواهرتان است و اعتمادی که به او دارید، می‌تواند در برابر هر واکنش به شما کمک کند. بنابراین، از نظر روان‌شناختی هم خواب شما این واقعیت را القاء می‌کند که اولاً تغییر یک عامل عادی در زندگی است و برای هر کسی اتفاق می‌افتد، اما باید از عقل، درایت و هوش خودتان و ارتباطهای خوبی که دارید، حداکثر استفاده را ببرید و این تغییرات را فقط در مسیر مثبت و سازنده به‌کار گیرید و این نیازمند بهوش بودن شما و نگاه کردن به دور و برتان است که خوب را از بد تشخیص دهید و زندگی خود را به‌سوی خوشبختی و ترقی و تعالی پیش ببرید. در این میان از تصمیمات فوری و بدون منطق هم دوری جویید و تفکر و تعقل را به حد کمال به‌کار گیرید.

O دکتر بهمن بهروزی

فروردین

آنچه را که در جستجویش هستید نخواهید یافت. روز پنجم هفته از گفتگو و درگیری با دیگران خودداری کنید که عاقبت خوبی نخواهد داشت. کارهایی را که شروع کرده‌اید به اشکالاتی برخورد می‌کند اما نباید موجب ناراحتی شما شود.

اردیبهشت

درباره موضوعی که پیش آمده است اقدام کنید هنوز وقت نگذشته است. زیاد عجله نکنید. گذشت زمان به نفع شماست. در روز سوم هفته انتظار یک گفتگوی تند را داشته باشید. در روابط خود با دیگران تغییراتی بدهید. آخر هفته با حادثه خوشحال‌کننده‌ای مواجه خواهید شد.

خرداد

در روز اول هفته فکر شما از روزهای دیگر بهتر کار می‌کند. از جاهایی که انتظار دارید جواب قانع‌کننده دریافت خواهید کرد. فقط یک موضوع از نظر شما بدون جواب می‌ماند. برای آن هم فکر دیگری می‌توانید بکنید. افراد خانواده در این هفته در رابطه خود با شما تجدیدنظر خواهند کرد. سعی کنید از این موفقیت حسن استفاده را بکنید.

تیر

اوضاع کار و شغل شما در سایه مهارت و کوششی که به خرج می‌دهید خوب خواهد شد. چند نفر هستند که درصددند که حاصل و نتیجه کوششهای شما را بدون آنکه حقی داشته باشند، بربایند مراقب آنها باشید. روز دوم هفته روز فکر و اتخاذ تصمیم است.

مرداد

دست شما را همه خوانده‌اند و می‌دانند که چه می‌خواهید بکنید. علت هم آن است که روش کار خود را تغییر نداده‌اید. سعی کنید تغییری در رویه و اسلوب خود بدهید. حرف کسانی را که در اردیبهشت ماه متولد شده‌اند باور کنید و بپذیرد. باید توجه داشته باشید و قبول کنید که گردش زندگی بالا و پایین دارد.

شهریور

از یکنواختی زندگی و شبیه بودن روزها و شبها بیهوده شکایت نکنید. در زندگی و کار خود تنوع بوجود آورید و شما هستید که باید در این کار پیشقدم شوید. روز سوم هفته مواجه با یک مساله دشوار و مشکل می‌شوید ولی از عهده حل برمی‌آیید. نیرو و قوای بدنی خود را بیهوده هدر ندهید.

مهر

با افراد ناشناس و جدید رابطه برقرار نکنید. در روز دوشنبه یک درآمد و یا موقعیت غیرمنتظره به شما روی خواهد آورد. اگر خیال مسافرت دارید در آن درنگ نکنید. در رسیدن به آرزوهای خود زیاد عجله نکنید.

آبان

اقدام و تصمیم شما قابل تمجید است و مورد اعجاب دیگران واقع می‌شود. واقعه‌ای که در روز چهارشنبه روی می‌دهد پیک سعادت را برای شما خواهد داشت. روز سوم هفته باید کمی صبر و تحمل از خود نشان دهید. زیاد در فکر گسترش کارهای خود نباشید.

آذر

کارها و آنچه که شما را به خود مشغول می‌کند زیاد است و نتیجه درآمدی که از آنها بدست می‌آورید کافی نیست. پس به کارهای مشخص بپردازید تا انرژی و قوایتان هدر نرود. از قوایتان برای بدست آوردن موقعیت‌های بعدی استفاده کنید. کاری را که شروع کرده‌اید نزدیک به نتیجه و ثمر دادن است.

دی

یک نفر در انتظار کمک شماست. قبل از اینکه از شما تقاضای کمک کند دست خود را به طرف او دراز کنید که ارزش بیشتری دارد. کارهای تخصصی را به کاردان واگذار کنید که بهتر از شما انجام خواهد داد. روز سوم هفته متوجه خواهید شد که رقابتهای زیادی با شما وجود دارد که برای پیشرفت تلاش زیادی لازم دارد.

بهمن

کمی نامرتب و نامنظم شده‌اید. باید سر و صورتی به برنامه کاری خود بدهید. این نظم و ترتیب در هفته آینده در وضع شما خیلی مؤثر است. روز چهارم هفته برای شما از نظر مالی خوب است. فقط مواظب باشید درست خرج کنید. زندگی آرامی دارید. قدر آن را بدانید.

اسفند

روز چهارشنبه اختلافاتی پیش می‌آید که با خونسردی می‌توانید آنها را برطرف کنید. روز سه‌شنبه از طرف شخصی خبر خوشی به شما می‌رسد. این خبر را به فال نیک بگیرید و بدانید که زندگی فراز و نشیب دارد. دوستان زیادی در اطرافتان دارید ولی آنها دوستان حقیقی نیستند. مواظب روابط خود با آنها باشید.

اختصاصی اطلاعات هفتگی

گزارش خبرنگار اعزامی به مناطق زلزله‌زده

امروز «سرما» زلزله‌زدگان قزوین را می‌لرزاند!

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

بدون مقدمه!

از هنگامی که نخستین بار برای بازدید از مناطق زلزله‌زده عازم روستاهای اطراف قزوین شدم به خودم قول دادم که تا قبل از رسیدن فصل زمستان حتماً باید دوباره با این مردم دیدار داشته باشم و خود از نزدیک ببینم که وعده‌های داده شده بعد از زلزله تا چه حد تحقق پیدا کرده است.

در روز ملی «صادرات» این فرصت دست می‌دهد و من راهی این مناطق می‌شوم تا احوالی از «تولیدکنندگان» آواره کشورمان بگیریم و نخستین محل توقفمان روستای آوج است. همان‌جایی که مردمش در نخستین روز بعد از زلزله در خیابانها جمع شده و کلی شعار داده بودند تا چادر بگیرند! و امروز آنها فریاد می‌زنند...

مشکل اول وام!

به محض ورود به منطقه آوج مهمترین و اولین مشکل مطرح شده از سوی اهالی بحث وام است.

وامی که قرار بوده دولت بدهد اما در پرداخت آن هم مسوولان بانکها کم‌کاری کرده‌اند و هم مسوولان بنیاد مسکن.

البته مشکلات دیگر هم هست. از جمله اینکه آهن‌آلات ارائه شده توسط بنیاد مسکن ناقص بوده و به قیمت مناسب دراختیار مردم قرار نگرفته است. اهالی مشکل بهداشت و نبود حمام را هم دارند و گلایه می‌کردند که مسوولان بهداشت هلال احمر یک هفته بعد از وقوع زلزله اعلام کرده‌اند که هزینه درمان را به صورت آزاد خواهند گرفت، حتی اگر دفترچه بیمه مراجعه‌کنندگان در زیر آوار مدفون باشد!!

در این گیرودار یکی از اهالی را که به سرعت سرگرم آجر چیدن روی هم است سؤال‌پیچ می‌کنم و او با ناراحتی می‌گوید: اگر مسوولان حداقل دو ماه زودتر بحث وامی را که بالاخره باید پرداخت می‌شد، حل می‌کردند، الان خیلی از خانواده‌ها سر زندگی خودشان بودند.

☐ **در بحث پرداخت وام بیشترین مشکل از جانب کدام سازمان است؟**

○○من بیشترین مشکل را با بانکها داشتم که در پرداخت وام تأخیر ایجاد می‌کردند. البته بحث پانصد هزار تومان بلاعوض هم هنوز مشخص نشده.

مشکل اول زلزله‌زدگان قزوین پرداخت وام است ولی متأسفانه به دلیل کم‌کاری مسوولان اسکان ثابت روستاییان تا قبل از زمستان امسال امکان‌پذیر نیست!

☐ **فکر می‌کنید فصل سرما را بتوانید در خانه تازه‌ساز باشید؟**

○○با این پولهایی که پرداخت شده فکر نمی‌کنم تمام شود. درحالی که در سال ۱۳۴۱ زلزله‌ای با همین میزان تخریب در همین منطقه آمد ولی قدیمی‌ها می‌گویند قبل از رسیدن فصل «پاییز» خانه‌ها همه آماده بود!!

در این گیرودار چند خانم خانه‌دار برای گلایه کردن نزد ما می‌آیند و ضمن تشکر بابت چاپ گزارش زلزله می‌گویند: مسوولان مردم را سرگردان کرده‌اند. کارشناسان از کار پیمانکاران ایراد می‌گیرند و می‌گویند میلگردهای ستون ساختمان نباید از بتون بیرون بزند، سیمان نباید بعد از خشک شدن خرد شود و... ولی پیمانکاران هر کدام ساخت چندین واحد ساختمانی را تقبل کرده‌اند و امکان رعایت نکات ایمنی را ندارند. حالا ما مانده‌ایم چه کنیم. خودمان چادر به کمرمان بسته‌ایم و در کار ساخت کمک می‌کنیم ولی یک زن خانه‌دار چقدر می‌تواند در ساخت و ساز مؤثر باشد؟!

او همچنان که از سرما رنگ پوستش به تیرگی می‌زند، ادامه می‌دهد:

حداقل بیایند چند پتو به ما بدهند. ما هنوز داریم با همان وسایل کمک فصل تابستان سر می‌کنیم. باور کنید شبها اینجا سرما بیداد می‌کند. وسایل گرمایی هم که کم است. مسوولان خودشان در جای گرم نشسته‌اند و...

فریادها بالا می‌گیرد. پیرمرد ۷۰ ساله مبتلا به آسم با سروصورتی گردوغبار گرفته از بیماری‌اش می‌گوید و اینکه مجبور شده خودش دست به کار شود. پسر جوانی عنوان می‌کند که معلم است و در هفته چند روز برای کمک به ساخت خانه پدر و مادرش به این منطقه می‌آید و زنی می‌گوید که با وجود فقر شدید مالی وسایل خانه‌اش را فروخته تا پدر و مادرش زمستان را در خانه خودشان طی کنند ولی هنوز این آرزو به حقیقت نپیوسته و زمان به سرعت می‌گذرد و ما باید به دیگر مناطق هم سرکشی کنیم و ایستگاه دوم ما محلی است به نام ...

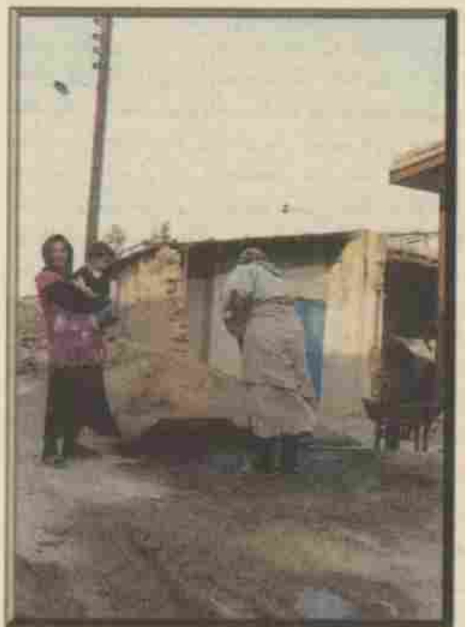

روستای طبلشکن!

در این منطقه چادرها هنوز مثل روز اول برپاست! چند دختر روستایی در سوز و سرما مشغول شستن ظروف غذا هستند، و برخلاف چهره‌های غمگینشان، لباسهای شادی بر تن دارند.

پیرامون نحوه کمک‌های ارسال شده می‌پرسم و شنیدن پاسخ آنها مرا شرمنده می‌کند... «از طرف دولت دو بار مواد غذایی آمده!... البته شخصی‌ها کمک خوبی کردند. مواد غذایی رساندند. لباس رساندند.»

☐ **برای ساخت خانه‌های تخریب شده وامی هم داده شده؟**

○○بله در چند قسط قرار شده حدود سه میلیون تومان به هر خانواده زلزله‌زده بدهند، و تا به‌حال در دو مرحله یک میلیون تومان پرداخت شده.

☐ **پس چرا خانه‌ها هنوز آماده نیست؟**

○○وامها دیر پرداخت شد، در اصل دولت اعلام کرده بود که باید پی ستونها کنده شود تا وام پرداخت گردد و خیلی‌ها پول لازم برای این کار را نداشتند.

□ **حالا فکر می کنید زمستان خانه‌ها حاضر باشند؟**

○○زمستان!؟ حدود یکی، دو هفته دیگر این منطقه آنقدر بارش شدید خواهد داشت که هر ساخت و سازی را با مشکل روبرو می‌کند.

□ **مدرسه دانش‌آموزان چطور، آماده شده؟**

○○مدرسه بله، ولی امکانات در خانه‌ها کم است، پتو و چراغ نیست و شبها سرما تا مغز استخوان آدم نفوذ می‌کند.

□ **یعنی مشکل ساخت خانه‌ها درحال حاضر فقط بارش باران است؟**

○○خیر، خانه‌ها آب هم ندارند و ما برای لوله‌کشی آب با مشکل روبرو هستیم و قرار شده از دهستان حصار ولیعصر(عج) آب به این منطقه آورده شود.

□ **میزان بازپرداخت وام چقدر است؟**

○○هر سال ۲۵۰ هزار تومان ولی الان کشاورزان هم برای تولید محصول با مشکل روبرو شده‌اند، تنها رودخانه موجود در ماداوا (طبلشکین) خشک شده و از طرح زدن چاه آب هم خبری نیست. اگر قرار است کشاورزان بتوانند وامهایشان را بازپرداخت کنند، باید بتوانند درآمد داشته باشند. ولی چه کسی به این حرفها گوش می‌دهد؟

او این حرف را می‌زند و در رؤیای تلخ زلزله‌ای که دوباره در ذهنش زنده کرده‌ام غرق می‌شود، در رؤیای روزی که در یک لحظه تمام زندگی شیرین روستایی‌اش ویران شد و من پس از همدردی با او راهی خانه‌های درحال ساخت نزدیک روستا می‌شوم.

این واحدهای مسکونی از بیرون ۴۰ متر است! یعنی حجم مفید خانه یک خانواده روستایی (که در کشور ما معمولاً پرجمعیت‌ترین خانواده‌ها هم هستند) زیر ۴۰ متر است، به علاوه اینکه برای این مکان چهارگوش کوچک نه لوله آبی تعبیه شده و نه ستونهای ضدزلزله‌ای و تنها دو میلگرد غیرمستحکم روستاییان را دلخوش می‌کند که شاید از زلزله بعدی جان سالم به‌در برند.

حالا نوبت رفتن به آبدره است

روستایی که روی تابلوی راهنمای سازندگی‌اش این متن نوشته شده است: ستاد بازسازی مسکن مناطق زلزله‌زده استان قزوین، روستا: آبدره، تاریخ وقوع زلزله: ۸۱/۴/۱، تاریخ شروع بازسازی: ۱۳۸۱ (!!) یعنی این روستا در همان سالی که زلزله آمده بازسازی‌اش شروع شده (حالا ماه آغاز به کار آنقدر اهمیت ندارد!) ولی هنوز هم خانه‌های کوچک مردم ساخته نشده که هیچ، مشخص نیست همین چهاردیواری بالا رفته از کجا باید آب و برقش تأمین شود و روستاییان همچنان بیل و کلنگ در دست در هوای سرد پاییزی این‌سو و آن‌سو می‌دوند که بلکه بتوانند مکانی امن برای خانواده‌شان مهیا کنند و هرچه که بیشتر کار می‌کنند کار کمتر پیش می‌رود.

در این حین یکی از آنها را متقاعد می‌کنم که لحظه‌ای وقتش را به من بدهد و او در پاسخ این سؤال که چند روز است ساخت و ساز در این منطقه آغاز شده، مثل کسی که بارها این پاسخ را داده باشد، بدون هیچ مکثی می‌گوید: پنجاه روز!

مسوولان بهداشت هلال احمر یک هفته بعد از وقوع زلزله اعلام کردند هزینه درمان بیماران را به صورت آزاد دریافت خواهند کرد

□ **چه تعداد واحد مسکونی در دست ساخت است؟**

○○حدود ۵۰ واحد آن درحال ساخت است.

□ **درحال حاضر بقیه اهالی روستا کجا هستند؟**

○○همگی (حدود ۸۰ خانوار) روی تپه‌های مشرف به روستا در چادرها از سرما می‌لرزند!

□ **شما هم مشکل وام داشتید؟**

○○بله، قرار شده سه میلیون تومان وام بدهند، یک میلیون تومان پرداخت شده و پانصد هزار تومان مصالح و آجر و غیره ریخته‌اند.

□ **کمک‌های غذایی چطور؟**

○○هر ماه یک کیسه برنج و نخود و مقداری نان به ما می‌رسد.

□ **از نظر بهداشتی مشکلی ندارید؟**

○○چرا، نزدیک ۲۵ روز است که بچه‌های بهداشت هلال احمر دیگر سری به روستا نزده‌اند. زن و بچه‌هایمان بیمار شده‌اند، و سرما رمق همه را گرفته است.

□ **فکر می‌کنید خانه‌ها برای فصل زمستان آماده شوند؟**

○○ما تمام تلاش خودمان را می‌کنیم تا حداقل یک اتاق را آماده کنیم و خانواده‌مان را از سرما نجات دهیم. البته برای خانه‌ها آب چاه درنظر گرفته شده ولی برق هنوز مشخص نیست که از کجا باید تأمین شود و وقتی برق نباشد کشیدن آب از چاه هم غیرممکن می‌شود.

حداقل کاش مسوولان می‌آمدند و خیال مردم را از لحاظ آب و برق راحت می‌کردند تا مردم با امید خانه‌هایشان را بسازند.

□ **چه پیغامی برای مسوولان دارید؟**

○○من فقط یک سؤال دارم که جواب آن را هنوز هم نگرفته‌ام، ما چه گناهی کرده‌ایم که در ایران خانه‌هایمان خراب شد؟ اگر این زلزله در افغانستان می‌آمد، حتماً مردم آن کشور تا به حال با کمک‌های بی‌دریغ مسوولان ایرانی سروسامان گرفته بودند. امروز نگهداری دامهای روستاییان بعد از غم نداشتن سرپناه، بزرگترین نگرانی آنها را تشکیل می‌دهد و وقتی کشاورز آب برای کشاورزی و دام برای چرخش اقتصاد خانواده خود نداشته باشد، روستا جایگاه خود را از دست می‌دهد زیرا روستاییان کسانی هستند که همیشه با حداقلها زندگی را گذرانده‌اند. ولی امروز می‌بینم که حداقلها هم برای زندگی روستاییان ناممکن شده. از شما می‌پرسم امروز یک روستایی بعد از نداشتن خانه مناسب، دام و زمین دیگر به چه امیدی می‌تواند در روستا بماند و به روستایی بودنش افتخار کند؟ آیا برای دولت تأمین حداقلهای یک روستایی هم ناممکن شده؟ یعنی با آمدن زلزله دیگر باید روستاهای ویران شده را تخلیه کرد؟مگر دولت همین حالا مشکل بیکاران حاضر در شهرها را حل کرده که با بی‌تفاوتی نسبت به خیل بیکاران آماده مهاجرت به شهرها عمل می‌کند؟ و ...

هفته دیگر چنگوره

به دلیل کثرت مطالب مربوط به مناطق زلزله‌زده و اهمیت گزارش روستای زلزله‌زده «چنگوره» به دلیل ویرانی بیش از حد این منطقه و کندی پیشرفت طرح ساماندهی (ثابت) روستاییان، واگویه رنج مردم این روستا هفته آینده منتشر خواهد شد.

گزارش

تبلیغات به گردن ما نزدیک می‌شوند!

گزارش: سیده‌شیده لالمی ـ سیدداوود علوی
عکس: علیرضا اسمردی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

نصب
وتحریر هرگونه
آگهی منع قانونی
دارد
۶۸۹۲۰۲۰

سازمان زیباسازی: ما برای برخورد با کسانی که دیوارنویسی می کنند تلاش کردیم، تعداد زیادی از این شرکتها و کارگاهها را به دادگاه کشاندیم، اما فکر می کنید دادگاه چقدر آنها را جریمه کرد؟ هزار تومان!

آگهی پیتزافروشی!

چند روز پیش وقتی که دیدم روی دیوار تازه بازسازی شده منزلمان را با کلیشه و رنگ قرمز نقاشی کردند و تلفن و آدرس یک پیتزافروشی معروف را نوشته‌اند، تا مرز انفجار رفتم.

این چندمین باری بود که این تبلیغات مزاحم ما را مجبور به رنگ کردن نمای خارجی منزل می‌کرد. از قرار معلوم غیر از کندن برچسب های تبلیغاتی و مطالعه اجباری اعلامیه‌هایی که به نام و آدرس دقیقمان پست می‌شود و حتی شماره واحد و کد پستی هم روی آن درج شده است، پاک کردن در و دیوار خانه با ضدرنگ و تینر را هم باید به وظایف هفتگی‌مان اضافه کنیم.

نگاهم به دیوار خانه‌های مجاور می افتد. انگار همگی به درد مشترکی مبتلا هستند. درد برچسب های رنگارنگ و کلیشه‌های بدترکیب، درد سریش، چسب و پوسترهای پاره پاره.

شماره پیتزافروشی مذکور را به خاطر می‌سپارم تا در اولین فرصت خشمم را بر سرش خالی کنم. مرد جوانی پاسخگوی تلفن است و به نیابت از مدیر رستوران می‌گوید:

. نوشتیم که نوشتیم، ناراحتی برو شکایت کن!

و جالب اینجاست که وقتی او را تهدید به این کار کردم با خونسردی گفت:

. هر کاری می‌خواهید بکنید فقط مزاحم کار ما نشوید.

حق با آنهاست. چه کاری مهمتر از رنگ کردن دیوارهای مردم!

وقتی که از کوچه‌های شهر می‌گذرم، نگاهم تا بلندای تبلیغات سازمان یافته و درهم و برهم کشیده می‌شود: سمپاشی ساختمان، کلیه... موجود است، رولکس و کنیتکس، آموزش پیانو و کمی آن‌طرفتر پسر ۱۶ ساله‌ای را می‌بینم که روی پست برق که پیش از هر چیز نوشته سیاه رنگ **«نصب هرگونه آگهی پیگرد قانونی دارد»** روی پیکره زردرنگ آن به چشم می‌خورد، با خط خوش می‌نویسد: آموزش تایپ ده انگشتی در ۱۰ جلسه! نزدیکتر می‌روم تا به او بگویم:

اینجا تبلیغ کردن ممنوع است

اما او با خونسردی می‌پرسد:

. مامور شهرداری هستی؟

با زرنگی خاصی پاسخ مثبت می‌دهم و او در جواب می‌گوید:

. اگر خیلی دلتان به حال اینجا می‌سوزد این آشغالها را که دو ماه است اینجا ریختند جمع کنید!

و با دست به انبوه زباله‌هایی که در صدمتری من جمع شده اشاره می‌کند. آنقدر شکایت می‌کند که از آنچه گفته‌ام پشیمان می‌شوم و هر طوری که هست او را دست به‌سر می‌کنم. اما در اولین فرصت با یک کارشناس علوم اجتماعی در مورد این تبلیغات مزاحم صحبت می‌کنم و او که تبلیغات بی‌رویه و بی‌ضابطه را زیانبار می‌خواند، می‌گوید:

«تبلیغات یکی از مهمترین راههایی است که از آن برای اشاعه افکار میان مردم استفاده می‌شود. کاربردهای اساسی بسیاری دارد؛ اما اگر براساس ضوابط خاصی نباشد، تبعات منفی بسیاری خواهد داشت.

موجب افزایش مصرف‌گرایی در جامعه می‌شود، آرامش مردم را مختل می‌کند، به نقش اطلاع‌رسانی رسانه‌ها آسیب می‌رساند و به عنوان نقش فرعی، رسالت اصلی آنها را تحت شعاع قرار می‌دهد.

وقتی تبلیغات وارد زندگی شهری می‌شود باید به‌گونه‌ای باشد که به مبلمان شهری آسیب نزند و به شهروندان آرامش بدهد. اما معمولاً منفعت و رضایت صاحبان سرمایه درنظر گرفته می‌شود و به حقوق و نیاز مخاطبان توجه نمی‌شود. پوسترهای تبلیغاتی و برچسب‌هایی که روی در و دیوارها منازل مردم نصب می‌شود نمونه بارز این امر است. هیچ‌کس تمایل ندارد دیوارهای خانه‌اش به تابلوی اعلانات تبدیل شود یا حتی در حساسترین لحظات تماشای یک سریال آگهی بازرگانی ببیند. تبلیغات بی‌رویه‌ای که در بزرگراهها شاهد آن هستیم نمونه دیگری است. گرچه این تبلیغات در زیباسازی شهر نقش مهمی بازی می‌کنند اما اگر براساس ضوابط نصب نشوند پیامدهای آن برای مردم خطرآفرین خواهد بود.»

با توجه به این شنیده‌ها راهی مرکز کنترل ترافیک تهران می‌شوم. آقای مهندس مسعود رهنما معاون بهره‌برداری این مرکز نیز ضمن تایید این نکته می‌گوید:

متاسفانه الگوبرداریهای ما در ارتباط با تابلوهای تبلیغاتی از کشورهای دیگر انجام می‌شود که معمولاً این الگوبرداریها تمام و کمال نیست.

استفاده از تابلوهای تبلیغاتی در کشورهای پیشرفته تابع ضوابط و قوانین ویژه‌ای است. حتی در مورد تابلوهای راهنمایی و رانندگی هم ضوابطی وجود دارد که این تابلوها در کجا و با چه زاویه دیدی قرار بگیرند ولی ما در مورد تابلوهای تبلیغاتی قانونی نداریم. از خطی استفاده می‌شود که مورد علاقه گرافیست است نه خطی که باید از آن استفاده بشود. یکی با خط لوله‌ای می‌نویسد، دیگری با خط نستعلیق. اصولاً اگر قرار است که در تابلوها نوشته‌ای وجود داشته باشد باید با خط ترافیکی باشد. در اتوبانهای ما اطلاعیه نمایشگاه می‌دهند با اعلام نشانی و تلفن و.... یک راننده چقدر باید وقت صرف کند تا این اطلاعیه را بخواند؟ در صورتی که تابلوهای تبلیغاتی در دنیا به سمت طرحهای گرافیکی پیش می‌رود و نوشتار به کلی در آنها حذف می‌شود. ما حتی در مورد علائم راهنمایی و رانندگی هم نوشتار نداریم چون راننده برای نگاه کردن به تابلوی تبلیغاتی یا هر تابلوی دیگری دو ثانیه بیشتر فرصت ندارد و نوشتارها با خطهای مختلف برای او سردرگمی ذهنی ایجاد می‌کند.

با شنیدن این سخنان با دقت بیشتری به تابلوهای تبلیغاتی نصب شده در اتوبانها نگاه می‌کنم. تابلوهایی که از نظر ابعاد هم با یکدیگر سنخیتی ندارند.

یک تابلو از طول زیاد می‌شود. دیگری از عرض. حتی شکل سازه‌ای پیکره این تابلوها هم از ساختار

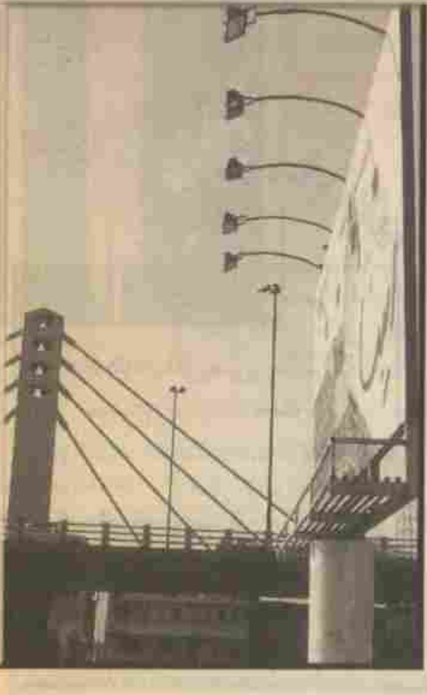

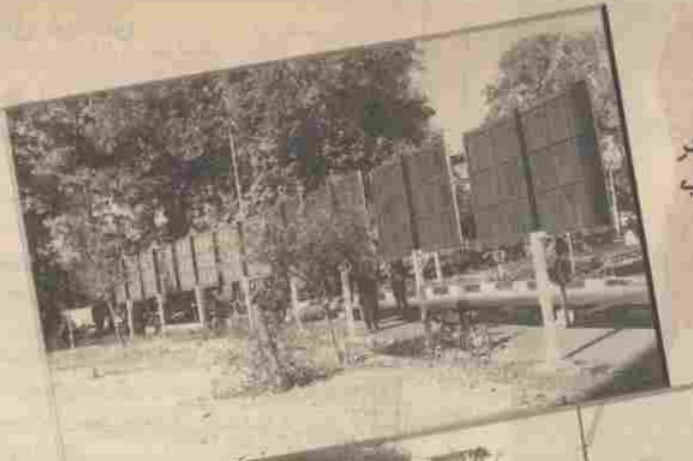

گاهی اوقات رانندہ تابلوهای هدایت مسیر را نمی بیند، صد متر جلوتر دنده عقب می گیرد که برگردد و در اتوبان حادثه می آفریند

همگونی برخوردار نیست، اما برای این تابلوها چه کسی مجوز صادر می‌کند؟

تهران جنجالی!

مسوولان سازمان زیباسازی استان تهران در پاسخ به این سؤال به کمیته سه نفره‌ای اشاره می‌کنند که متشکل از نمایندگان زیباسازی، مرکز کنترل ترافیک و یک نماینده از منطقه مربوطه که تابلوی تبلیغاتی در آنجا نصب می‌شود، است و وظیفه صدور مجوز برای تبلیغات محیطی را برعهده دارد اما از قرار معلوم پشت پرده نصب هر تابلوی تبلیغاتی در تهران جنجالی نهفته است چرا که نماینده سازمان حمل و نقل و ترافیک در مورد نحوه عملکرد این کمیته می‌گوید:

ـ ما چه مخالف باشیم، چه موافق، این تابلوها نصب می‌شود چون نماینده‌های زیباسازی و منطقه همیشه موافق هستند.

وی می‌افزاید: ما مخالف نصب تابلوهای تبلیغاتی نیستیم، مخالف هرج و مرج تبلیغاتی هستیم. تعداد زیادی از این تابلوها درست در شریانهای حساس، محلها و گلوگاههای حیاتی، در محل‌هایی که راننده باید تصمیم‌گیری کند، نصب می‌شوند. نتیجه این امر این است که راننده تابلوهای هدایت مسیر را نمی‌بیند، صدمتر جلوتر دنده عقب می‌گیرد که برگردد و در اتوبان حادثه می‌آفریند.

براساس ضوابط نصب تابلوهای تبلیغاتی، نصب این تابلوها در ۵۰ متری ابتدا و انتهای قوس میادین و تقاطع‌ها، تا ۸۰ متری تابلوهای راهنمای مسیر در بزرگراههای اصلی و ۷۰ متری بزرگراههای فرعی، روی سکوی وسط میادین، در حریم ایستگاههای اتوبوس و کارگاههای موقتی ممنوع است. همچنین استفاده از رنگهای سبز، زرد و قرمز در تابلوهای متور و استفاده بیش از شش کلمه و سمبل نیز ممنوع اعلام شده است و پیمانکاران در آزادراهها و خطوط عبوری تندشونده و کندشونده تحت هیچ شرایطی مجاز به نصب تابلوهای تبلیغاتی نیستند اما اینکه چرا خلاف این ضوابط عمل می‌شود سؤالی است که معاون تبلیغات و درآمد سازمان زیباسازی شهرداری به آن پاسخ می‌دهد. وی می‌گوید:

بحث آشفتگی تابلوهای تبلیغاتی در چند محور خاص است. بزرگراههایی که به نوعی بورس بازار شده‌اند. این آشفتگی دو دلیل عمده دارد، اینکه یک نظم منطقی توام با وحدت رویه حتی در فیزیک این پیکره‌ها رعایت نشده است. سیستم ممیزی هم که روی اینها کنترل داشته است. سیستمی بوده برای راه افتادن این تابلوها که در بسیاری از موارد با اندکی اغماض سعی کردند مسائل را حل کنند، به هرحال به دلیل بار اقتصادی که این تابلوها داشتند کسانی توانستند تعدادی از آنها را نصب کنند و کسی هم نتوانسته آنها را جمع کند. در مورد مکان‌یابی این آگهی‌ها هم از آنجایی که تاکنون ضوابط خاصی برای این تابلوها وجود نداشته است، این تابلوها با دیدگاههای تبلیغاتی در شهر نصب شده‌اند یعنی دیدگاه شهرسازی در آن حاکم نبوده است.

○ چرا شما برای جمع‌آوری و اصلاح این تابلوها اقدام نمی‌کنید؟

ـ ما بحث ساماندهی در مورد تابلوهای تبلیغاتی را از یک سال پیش آغاز کردیم، ما در طول این یک سال تنها دو مجوز نصب صادر کردیم و الان نمی‌توانیم به دلیل اینکه داریم ساماندهی می‌کنیم یک‌شبه تمام تابلوهای تبلیغاتی را از سطح بزرگراهها جمع‌آوری کنیم بلکه ما باید جریان تبلیغات را بهینه کنیم. بحث تبلیغات محیطی در کشور ما تازه است، ما باید توجه کنیم وقتی پدیده‌ای هنوز وجود ندارد و می‌خواهد شکل بگیرد ممکن است پیامدهایی داشته باشد که ما نمی‌دانیم. ما قبول داریم تابلوهایی که پیش از این نصب شده مشکل دارد باید اصلاح شود اما از طرف دیگر ما برای جمع‌آوری این تابلوها مشکل حقوقی داریم، ما مکان را به پیمانکار اجاره می‌دهیم که تابلو نصب کند، زمانی که ما می‌خواهیم پیکره تبلیغات را جمع کنیم، آنها براساس قانون مالک و مستاجر دارای حق می‌شوند. از طرف دیگر تابلو را جمع می‌کنیم، قانونی داریم به نام تخریب اموال که براساس آن با ما مقابله می‌کنند.

وی درحالی که نمونه‌هایی از اقدامات قانونی سازمان را برای مقابله با تبلیغات بی‌رویه و نامناسب برمی‌شمرد به نکته جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید:

ـ ما برای برخورد با کسانی که دیوارنویسی می‌کنند یا برچسب به در خانه‌های مردم می‌چسبانند، خیلی تلاش کردیم، تعداد زیادی از این شرکتها و کارگاهها را به دادگاه کشاندیم، اما فکر می‌کنید دادگاه چقدر آنها را جریمه کرد؟ هزار تومان!

شنیدن این سخنان از زبان یک مسوول سخت آزاردهنده است. نمی‌دانم تصور شوم ناتوانی این دستگاه عظیم دولتی را مقابل پیمانکارانی که سالانه میلیاردها تومان از این تابلوها درآمد دارند باور کنم یا شنیده‌هایم را در مورد سهم کلان شهرداری از این تبلیغات و درآمدهای رسمی و غیررسمی که نصیب این سازمان می‌شود یا اینکه بنابه رقمی که مسوولان شهرداری عنوان می‌کنند بپذیرم که دیوارهای شهرمان و آرامش شهروندانمان با رقمی حدود دو میلیارد تومان در سال قابل خرید و فروش است؟

البته هیچ‌کس خواهان کساد کردن بازار کار شرکتهای تبلیغاتی و پیمانکاران خصوصی نیست، اما نظارت همه‌جانبه و قوی در مورد تبلیغات محیطی ضروری به نظر می‌رسد تا یک پیمانکار تنها به دلیل اینکه بهای اجاره ماهیانه تابلویی را می‌پردازد مجاز به نصب هر طرحی روی آن نباشد و دیوارهای شهر را به مثابه بوم نقاشی نپندارد. ■

بررسی مسائل فرهنگی

از : حسین جوادی

۶۰۰ هزار اتریشی حامل سلاح گرم هستند

نتایج تحقیقات کارشناسان مسائل امنیتی اتریش نشان می‌دهد که ۶۰۰ هزار نفر از جمعیت هشت میلیون نفری این کشور سلاح گرم دراختیار دارند.

این تحقیقات که دراختیار رسانه‌های خبری وین قرار گرفت نشان می‌دهد که ۲۱۸ هزار نفر دارای مجوز ویژه سلاح هستند که از این شمار ۱۰۶ هزار نفر می‌توانند اسلحه را با خود در معابر حمل کنند.

در این گزارش آمده است: بیشتر سلاحهای گرم غیرقانونی مانند کلاشینکف، اسکورپیون و نارنجک دستی از کشورهای یوگسلاوی سابق و شرق اروپا وارد اتریش می‌شود.

این تحقیقات می‌افزاید: براساس قانون، مردم اتریش می‌توانند از سن ۲۱ سالگی برای نگهداری اسلحه گرم کارت ویژه دریافت کنند، اما در برخی از موارد به دلیل شرایط شغلی افرادی در ۱۸ سالگی نیز می‌توانند صاحب این کارت شوند.

این گزارش می‌گوید، با وجود اینکه از سال ۱۹۹۵ میلادی خرید و فروش سلاح آمریکایی «پامپ‌گان» ممنوع شده است، اما ۱۷ هزار اتریشی هنوز صاحب این سلاح خطرناک هستند.

کارشناسان امنیتی می‌گویند که در اتریش بیش از ۳۰ هزار سلاح «پامپ‌گان» دراختیار مردم است که به ثبت نرسیده است.

این سلاح آمریکایی ساچمه‌ای است و نیروهای پلیس از آن استفاده می‌کنند. در این گزارش آمده است: تحقیقات در زمینه تهدید و اعمال خشونت با اسلحه در اتریش نشان می‌دهد که در ازای هر صد هزار اتریشی سالانه ۳/۵ نفر با اسلحه دست به خشونت می‌زنند که از این شمار ۲/۲ نفر به سوی دیگران اقدام به شلیک می‌کنند که این آمار در مقایسه با کشور آلمان کمتر است.

براساس این گزارش در آلمان از هر صد نفر سالانه ۱۵/۸ نفر با اسلحه خود دست به خشونت زده و ده نفر از آنان اقدام به شلیک می‌کنند.

ادامه خصومت و خشونت علیه مسلمانان در آمریکا

جامعه مسلمانان آمریکا اخیراً اعلام کرده است که حداقل ۲۷۰۰ مورد خشونت علیه مسلمانان پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در این کشور روی داده است که موجب نگرانی وسیع این اقلیت پرشمار در داخل ایالات متحده آمریکا شده است.

«رابرت مولر» رئیس پلیس فدرال آمریکا در واکنشی به اعتراضات گسترده جامعه مسلمانان گفت: «اف.بی.آی» تحقیق درباره ۳۱۸ مورد اعمال خشونت و رفتار مجرمانه علیه آمریکاییان عرب‌تبار و مسلمانان را که از ۱۱ سپتامبر به بعد صورت گرفته آغاز کرده است. تحلیلگران سیاسی معتقدند گسترش خشونت علیه مسلمانان به دلایل واهی دست داشتن در عملیات تروریستی در میان مدت می‌تواند چالشهای اجتماعی را در آمریکا به دنبال آورد.

برخورد خشونت‌آمیز با این گروه از شهروندان آمریکایی که اغلب به دلیل مذهب و پوشش ظاهری آنان صورت می‌گیرد زمینه را برای تندروی و افراط گرایی به‌ویژه از سوی متعصبین ضداسلامی بیش از پیش مهیا می‌کند.

در این میان تبلیغات منفی دولتمردان آمریکایی علیه مسلمانان به‌ویژه در روزهای پس از فرو ریختن برجهای دوقلوی نیویورک به این اقدامات خشونت‌آمیز دامن زد.

بیان جنگ صلیبی علیه مسلمانان که از سوی جورج بوش عنوان شد تاثیر بسیار نامطلوبی بر روابط نژادی ـ مذهبی در داخل آمریکا برجای گذاشت و علی‌رغم اظهارات بعدی نتوانست ذهنیت بسیاری از آمریکاییان علیه هم‌میهنان عرب‌تبار و مسلمان آنان را تغییر دهد.

متاسفانه این‌گونه اظهارات خصمانه همچنان علیه مسلمانان ادامه دارد تا جایی که «جان اشکرافت» دادستان کل ایالات متحده اخیراً یک‌بار دیگر دین اسلام را علت تروریسم و خشونت عنوان کرد.

سخنان دادستان کل با واکنش شدید گروههای اسلامی مواجه شد و آنان از «اشکرافت» خواستند با عذرخواهی از عموم مسلمانان آمریکا از سخنان تحریک‌آمیز علیه دین اسلام خودداری نماید. بنابراین در چنین فضایی که هر اظهارنظر نسنجیده می‌تواند به دامن زدن به خشونت علیه مسلمانان منجر شود، اقدامات «اف.بی.آی» چندان مفید نخواهد بود. به‌ویژه اینکه همین سازمان با به‌راه انداختن موج گسترده‌ای از بازداشت اتباع مسلمان کشورهای خاورمیانه که در آمریکا مقیم هستند، عملاً به تبلیغات منفی علیه جامعه مسلمانان آمریکا مشغول است.

خانه‌های عفاف، زنان و ایدز!

شیوع بیماری ایدز، طرح ایجاد خانه‌های عفاف و معضل زنان خیابانی، در چند هفته گذشته از مهمترین و پرخواننده‌ترین سوژه‌های مطبوعات بود و خوانندگان مطبوعات موشکافانه به دنبال آگاهی و شناخت منابعی هستند که جزئیات و ابعاد چنین مسائلی را مطرح کرده‌اند!

متاسفانه در زمینه خبر تشکیل خانه‌های عفاف، هیچ سازمان، نهاد و فرد مشخصی، مسوولیت طرح این موضوع را نپذیرفت و همه به فراخور اهمیت موضوع و بازتاب آن و نوع مسوولیت خود، درپی پیدا کردن افرادی هستند که این موضوع را به آنها نسبت دهند.

طرح این مساله، همچون بمبی در جامعه و خانواده‌ها پیچید و تاثیرات گوناگونی بر ذهن و فکر انسانها داشت. مساله‌ای که در هر زمان و در هر شرایطی به هر شکل، باید با تدبیر، تعمق و احساس مسوولیت کامل با آن برخورد کرد و حساسیت‌های

جامعه را درنظر داشت.

زنان ویژه

همان‌طور که از این عنوان پیداست، زنان ویژه، زنانی هستند که بیشتر به دنبال کامجویی‌اند و سعی دارند به هر شکل عده‌ای را در دام خوش‌گذرانی و لاابالی‌گری خود قرار دهند. این افراد یا از روی فقر و نیاز اقدام به خودنمایی و خودفروشی می‌کنند و یا برخی از آنان شاید از لحاظ مادی نیز در زندگی هیچ‌گونه کم و کاستی نداشته باشند، اما به علتهای مختلف از جمله هوسهای زودگذر، فساد جنسی و یا بی‌هویتی و هدفهای سیاسی ـ اجتماعی اقدام به ولگردی و دوستی‌های خیابانی کرده و برای ساعاتی کامجویی و هوسبازی، جوانان را اغفال می‌کنند.

این افراد علاوه بر اینکه چهره و پیکره جامعه ما را زشت و مسموم می‌کنند، با پخش انواع و اقسام بیماریها از جمله ایدز که هیولای قرن حاضر است، جمعی از هموطنان ما را که ناشیانه و ناآگاهانه در دام بی‌بندوباری و هرزه‌گری این جرثومه‌ها قرار می‌گیرند، به تباهی می‌کشانند.

افرادی که غیرمستقیم در دام این توطئه‌های شیطانی قرار می‌گیرند، با گذشت زمان شاید پی به خطای خود ببرند، اما متاسفانه دیو «ایدز» آن موقع، چنان در وجود آنها رخنه کرده است که امکان هیچ‌گونه بازگشتی وجود ندارد.

مسوولان محترم در وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی وظیفه و رسالت دارند که جدیتر و ضربتی‌تر راهکارها و نیز راهنمایی‌های لازم را نسبت به آگاهی شهروندان درمقابل شیوع این بیماری مهلک به خانواده‌ها، بویژه جوانان بدهند که بیشتر از این شاهد پژمرده شدن جوانان و انهدام شور، شوق، سلامت و پویایی آینده‌سازان جامعه خود نباشیم.

(ع.ف)

صدای سبز بسیج
طاها

سردار شهید احمد امین طبرسی

سردار شهید احمد امین طبرسی در سال ۱۳۳۲ هجری شمسی در خانواده‌ای روحانی و متعهد دیده به جهان گشود.

دوران ابتدایی را در مدرسه بامداد گذراند و پس از طی دوران ابتدایی با نمرات عالی وارد دبیرستان شد و مدارج را مرحله به مرحله طی کرد. احمد امین در سال ۱۳۴۹ـ۵۰ با مبارزات حضرت امام(ره) آشنا شد و در جریان مبارزات قرار گرفت. در سال ۵۱ـ۵۲ در یک گروه سیاسی علیه نظام طاغوتی شاه فعالیت خود را گسترده‌تر کرد و در سال ۱۳۵۳ در مهدیه به فعالیت های سازمان یافته مذهبی سیاسی ادامه داد.

احمدامین طبرسی سال ۱۳۵۵ـ۵۶ را در سربازی گذراند. در سربازی نیز مشکلات متعددی را برای او به‌وجود آوردند و او را بارها تحت تعقیب و تنگنا قرار دادند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام اسلامی شهید در استقبال از حضرت امام(ره) در قالب تیم‌های نظامی حفاظت از جان حضرت امام را برعهده داشت.

بعد از مدتی او به عنوان یک عضو نظامی دفتر نخست وزیری مشغول به کار می‌شود و پس از مدتی برای خنثی نمودن شرارتهای ضدانقلاب به کردستان اعزام می‌شود. در کردستان با شهید دکتر مصطفی چمران وزیر دفاع وقت آشنا می‌شود و با لیاقت و پشتکار جزء بالاترین اعضاء نیروهای جنگهای نامنظم شهید دکتر چمران می‌شود. شهید چمران نیز متقابلاً احمدامین را مورد لطف و محبت خود قرار داده و از او بارها به نیکی یاد می‌کرد.

به دنبال شروع جنگ تحمیلی او جزء اولین گروهی بود که همراه شهید چمران به اهواز رفت و در تاسیس گروه چریکی جنگهای نامنظم حضوری فعال داشت. چند روز قبل از شهادت دکتر چمران، احمدامین بشدت مجروح گردیده و به پشت جبهه منتقل می‌شود. علی‌رغم مجروحیت هوشیارانه در جریان ۱۴ اسفند که توسط گروهک طرفدار بنی‌صدر تشکیل گردیده بود، شرکت می‌کند و در آنجا هم مجدداً مضروب و مجروح می‌شود و سپس دستگیر و به زندان منتقل می‌شود. پس از آزادی از زندان که به دستور بنی‌صدر ملعون صورت گرفت، وی به علت آشنایی به سلاحهای سبک، نیمه سنگین و بالا بودن روحیه نظامی به طرف مهندسی رزمی کشیده می‌شود. گروه تحت امر احمدامین طبرسی خالق شگفتی‌های تاسیساتی و عملیاتی بزرگی در جبهه‌ها شد و جاده‌ها و راههای بسیار مهم و سوق‌الجیشی را در جبهه‌های نبرد احداث کرد.

در عملیات والفجر ۵ و در عملیات خیبر پس از به شهادت رسیدن شهید مهدی تاجیک ایشان به عنوان مسوول اکیپ انتخاب می‌شود.

در شب عملیات والفجر ۸ مسوولیت خطیری به ایشان واگذار می‌شود و در راه انجام این مسوولیت خطیر مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد. در لحظات طاقت‌فرسای آخرین نفسهای احمدامین فرماندهان مهندسی حضور یافتند. او شهادتین را بر زبان جاری کرد و سرانجام در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۱ به فیض شهادت نائل آمد.

سرخی خون

از بچه‌های اطلاعات عملیات بود. گاه‌گاه می‌دیدیم غیبش می‌زند، هرچه دنبالش می‌گشتیم، پیدایش نمی‌کردیم.

یک روز خبر مجروح شدنش را شنیدیم. درحالی که زمان فراغت بود و او می‌بایست توی مقر باشد، ناراحت شدیم که چرا رفته توی شهر ناامن که هر لحظه گلوله می‌آمد.

رفتیم توی بیمارستان. موج انفجار او را گرفته بود و حال مناسبی نداشت. نمی‌توانست خوب حرف بزند.

پرسیدیم: «از کجا آوردیتش؟»

جای ساختمانی که او را از کنار آن مجروح پیدا کرده بودند، نشان دادند. رفتیم آنجا. بالای ساختمان نیمه مخروبه‌ای توی پاگرد سوم با منظره غریبی روبرو شدیم.

آنجا سجاده‌ای پهن بود که گرد و غبار و آجرهای دیوار ریخته بود روی آن و روی همه اینها سرخی خون بود که خودنمایی می‌کرد.

مخلص کیست؟

«زنده نگهداشتن یاد شهدا، کمتر از شهادت نیست.»

هر روز که برای رفتن به محل کارم از بزرگراه مدرس عبور می‌کنم، این کلمات زیبا که بر روی دیوار نقش بسته، نوازشگر چشمها است. سخنانی از مقام معظم رهبری درباره ضرورت زنده نگهداشتن یاد و راه شهدا که زینت‌بخش دیوارها شده است.

یادمان شهدای گرانقدر، بیانگر رشادتها، ازخودگذشتگی‌ها و به ندای حق لبیک گفتن عزیزانی است که توانستند برای آبادانی و همچنین بنای ایرانی آزاد و سربلند با حماسه‌های خود با کمترین ملزومات جنگی در مقابل دشمن قد علم کنند و با صبر و بردباری فراوان، عرصه را بر دشمن تنگ کنند و با پا مقاومت در برابر آنها و بر سر جا نشاندن آنان جواب محکمی به جهانخواران و زورگویان بدهند.

امروز که کودکان و حتی نوجوانان تازه به سن بلوغ رسیده، از دوران هشت سال جنگ تحمیلی از سوی دشمن هیچ‌گونه اطلاعات دقیق و جامعی ندارند، هر سال در «هفته دفاع مقدس» و یا هفته بسیج، می‌توان با دستاوردهای آن دوران آشنایی بیشتری کسب کرد و آن را دراختیار کودکان و نوجوانان گذاشت. آنهایی که برای پاسداری از میهن اسلامی و دفاع از جان، مال و ناموس ما به جبهه‌های حق علیه باطل شتافتند، از خانواده‌های مذهبی و متدین بودند و به عنوان چهره‌های انقلابی، رسالت و وظیفه‌ای بس سنگین حس می‌کردند که به خاطر نجات جامعه اسلامی، عزم خود را جزم کرده و با پشت‌پا زدن به دنیا، با خدا معامله کردند. امروز در شرایط کنونی، وظیفه تمامی افراد جامعه است تا از خونهایی که در این راه و برای حفظ و حراست ایران و اسلام ریخته شده است، حراست کرده و قدردان مجموعه نیروهای بسیجی، سپاهی و ارتشی که با اقتدار و سربلندی جنگیدند و خود را به آب و آتش زدند، باشند. خانواده معظم شهدا و ایثارگران، نقش بسیار بزرگی در تربیت شهیدان والامقام داشته‌اند. آنها بودند که فرزندان خود را به‌گونه‌ای ساختند تا بدون هیچ‌گونه ترس و وحشت و تزلزلی، به ندای امام راحل(ره) خود لبیک گفتند و خود را به دریای خون زدند و از وجب به وجب خاک میهن عزیزمان در برابر دژخیمان وابسته به اجانب دفاع کردند که تعداد بی‌شماری از نیروهای مخلص که این راه را انتخاب کرده بودند، دوست داشتند در تمام مدت، در خدمت مردم و جامعه باشند و هر لحظه، برای شهادت آماده بودند و با ذکر صلوات و دعا و توسل به ائمه اطهار، به سوی دشمن پیش می‌رفتند و با قدرت ایمان توانستند پوزه دشمن را به خاک بمالند. امید است جوانانی که از فرهنگ غرب پیروی می‌کنند، به مسائل دینی و مذهبی پایبند نیستند، برای یک لحظه، خود را جای آن عزیزانی قرار دهند که اکنون در بین ما نیستند و با حماسه‌سازیهای خود توانستند محیطی را فراهم سازند که بتوان در آن به راحتی زندگی کرد. به‌راستی واقعاً مخلص کیست؟ خدایا، ما را به حال خود وامگذار.

علی‌اکبر فرقانی

خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

خواندنیهای تاریخی

سواد مشیرالسلطنه

سواد مشیرالسلطنه: میرزا احمدخان مشیرالسلطنه، که از ابتدا پیشکار مظفرالدین شاه بود و همراه او به تهران آمد، به تدریج از آنجا که چون دیگر درباریان، از فضل و سواد عارفی و مداهنه دلیر و چابک بود، ترقی کرده، در زمان محمدعلی‌شاه به ریاست وزرا رسید و در زمان کابینه او بود که مجلس به توپ بسته شد. این شخص همان است که مردم در حق او و از زبان خود او گفتند: «گاو مشیرالسلطنه، مشیرالسلطنه گاوهاست»!

چون وی بی‌سواد بود وکلای جوان و باهوش و درس خوانده مجلس او را تحقیر می‌کردند و بی‌سوادی‌اش را مایه حمله به وی قرار می‌دادند.

یک روز با نهایت اطمینان خاطر گفت: «تصور نکنید از مارگو هم درسی خواندیم که هیچ، خلاصه الحساب را هم خوانده‌ایم.

باید دانست که «مارگو» کتاب کوچکی بود که **«ماطاوس خان ملیکیانس»** ارمنی برای تعلیم ابتدایی زبان فرانسه نوشته بود. از همین کتاب بود که راست یا دروغ، صدراعظم کل ممالک محروسه ایران «درسی» خوانده بود. خلاصه الحساب هم کتاب معروفی است در حساب از شیخ بهایی.

شوخی صادقانه: پس از یک سال از اعطای فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ هجری قمری به یاد بود اولین سال مشروطیت مردم جشن عظیمی گرفتند و تکلف بی‌شائبه‌ای به عمل آوردند و آنچه توانستند از تزیین دکانها و چراغانی و مهمانی خودداری نکردند. اصناف هر یک به نوبه خود طاق‌بندی کرده تا صبح هلهله و شادی می‌کردند. سردر مجلس را هم به بهترین طرزی تزیین کردند و طاقی و ایوانی درست کرده برای وکلا، محل نشستن معین نمودند و در همانجا آقا سیدحسن تقی‌زاده، وکیل جوان تبریز نطقی خطاب به ملت ایران ایراد کرد.

در این جشن دو نفر انگلیسی هم شرکت کردند. یکی **«مستر ماژور استوکس»** نظامی جوان سفارت و دیگر **«مستراسمارت»** منشی سفارت. این دو انگلیسی از احساسات همشهریان «حاجی‌بابا» بسیار تعجب می‌کردند.

در این جشن هیات دولت نیز از جمله **«ناصرالملک میرزاابوالقاسم‌خان»** هم شرکت داشت. وی پس از دیدن این همه تکلف و پذیرایی ملت، آهسته به یکی از وکلا گفت: «وضع این جشن مثل آن است که گرگها و وحوش گوسفندان را می‌خورده‌اند و حالا گوسفندان آزاد شده و در جشن آزادی خود، وحوش و درندگان را وعده کرده‌اند»!

امپراتور آسیا: پس از تعیین عمارت بهارستان برای جلسات مجلس شورای ملی روزی برای نصب لوحه «عدل مظفر» که به حساب جمل (ابجد) برابر با ۱۳۲۴ یعنی سال اعطای مشروطیت و تشکیل مجلس است، معین شد مردم زیادی برای تماشا جمع شدند وقتی کتیبه را می‌خواستند کار بگذارند، یکی از حاضران از شدت شوق و تاثر و قدردانی از الطاف مظفرالدین شاه در اعطای مشروطیت فریاد زد، «زنده‌باد امپراتور آسیا».

کتیبه «عدل مظفر» اثر ذوق و هنر و ارادت «میرزا سید عبدالرزاق خان» از آزادگان دوره اول مشروطه بود که شغل کلیشه‌سازی داشت و صاحب «دارالصنایع وظیفه» در خیابان ناصریه بود. در روز بمباران مجلس وی از مدافعان بود. پس از پیروزی دولتیان، به حالت فرار به قفقاز رفت و بعد از فتح تهران بازگشت و بالاخره در خیابان لاله‌زار هنگامی که با «میرزا علی‌محمدخان تربیت» می‌گذشتند، به دست «حسن نوروازف قفقازی» و همراهانش کشته شد.

دانستنی‌هایی از موزه تاریخ تاشکند

دوران بعد از اسلام موزه تاریخ تاشکند، با چند تالار خاص دوره سامانیان آغاز می‌شود. بیرون نخستین تالار دوره سامانیان، نقشه بزرگی از سرزمین وسیع خراسان بزرگ و نواحی که زیر فرمان شاهان سامانی بوده است، قرار دارد.

اشیاء و تصاویر و طرحهایی که معرف خصوصیات دوره سامانی است از هر جهت کمال اهمیت را دارد و به جرات می‌توان گفت که در هیچ موزه‌ای نمی‌توان مجموعه‌ای این چنین کامل از دوران سامانی را بازیافت.

تصاویر جالبی از شخصیت‌ها و دانشمندان بزرگ ایرانی چون ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی همراه با اصل یا کپی اکثر آثار آنها در این موزه عرضه شده است. نظیر چنین مجموعه و تصاویر را در هیچ موزه و محلی در ایران کنونی نمی‌توان مشاهد نمود.

تصاویری از «الغ بیک» و «امیر علی شیرنوایی» وزیر دانشمند نیز در این موزه به نمایش گذارده شده است. اثر جالب دیگ موزه، مجسمه تمام قد «الغ بیک» است که با بررسی و اندازه‌گیری‌های دقیق از روی اسکلت او انجام گرفته است.

این کار هم در باره دانشمند بزرگ «الغ بیک» و هم «تیمور لنگ» هر دو صورت پذیرفته است. جریان امر چنین است که در سال ۱۹۴۱ میلادی یک کمیسیون علمی مامور آن گردید تا با بررسی اسکلت «تیمور والغ بیک» مطلب تاریخی را که در باره آنها نوشته شده است بررسی نماید.

موضوع درستی یا نادرستی لنگ بودن تیمور از دیرباز توجه جمع بسیاری را جلب کرده بود.

هیات علمی مزبور پس از برداشتن سنگ قبر و بیرون آوردن خاک آن، صندوق چوبی را می‌یابند که جسد تیمور را در برداشته است. چوبهای صندوق به خوبی باقی مانده بود. بعد از باز کردن صندوق، اسکلت تیمور را درون آن می‌یابند. در کنار اسکلت نه اسلحه نه هیچ تزئینی به دست نمی‌آید که نشان می‌دهد این متجاوز ویرانگر پس از مرگ، از آن همه غارتگری‌ها چیزی را با خود به گور ابدی‌اش نبرده است. در بررسی جسد تیمور مشاهده می‌کنند که یک پای او از پای دیگرش بسیار کوتاهتر است در نتیجه نوشته مورخان تایید می‌گردد. پس از انجام اندازه‌گیری و قالب‌گیری از اسکلت، بار دیگر آن را به صورت نخستین در محل خود قرار می‌دهند.

هیات مزبور همچنین به منظور تایید این نظر که الغ بیک، توسط فرزندش در بیست کیلومتری سمرقند سر بریده شده است، قبر او را می‌شکافند و سر اسکلت از بدن جدا شده و در کنار آن قرار داده شده است، و روی مهره‌های گردن جسد، محل بریدگی به خوبی مشاهده می‌شود و روشن می‌گردد که دانشمند بزرگ به قتل رسیده است.

در موزه تاریخ تاشکند، تعداد قابل توجهی مینیاتور وجود دارد که اصل آن در گنجینه موزه نگهداری می‌شود و کپی آن در تالار به نمایش گذاشته شده است.

از جمله اسناد تاریخی موزه، می‌توان به نامه امیرتیمور به «شارل ششم» پادشاه فرانسه را نیز یاد کرد از مهمترین آثار نوشته موزه تاریخ تاشکند جا دارد تا از قرآنی یاد شود که آن را به عثمان نسبت می‌دهند. بنابر نوشته‌های مختلف قرآن مزبور توسط عثمان رونویسی شده است. قرآن مزبور در زمان تیمور به سمرقند برده می‌شود و در مسجد، خواجه دهخدا، نگهداری می‌شود.

در سال ۱۸۹۶ میلادی حکمران روس منطقه، قرآن مزبور را به پیتروگراد می‌فرستند. بعد از انقلاب کبیر روسیه، مسلمانان از لنین تقاضا می‌کنند تا قرآن مزبور را به جایگاه اصلی خود باز گرداند. لنین تقاضا را می‌پذیرد و قرآن به موزه تاریخ تاشکند فرستاده می‌شود و هم اکنون در گاوصندوقی محفوظ می‌باشد.

■

کیخسرو از کارپردازان خواست نام و نشان و ماهیانه سرداران کشور را در دفتری بنویسند و آنگاه گنجهایی آورد و گفت که در ازای فلان کار این همه از آنِ کننده خواهد بود.

داستان عَرض کردن کیخسرو

کیخسرو به خزانه‌دار گفت دویست جامه زربافت و دویست جامه خز و دیبا و صد جامعه ابریشمین به همراه دو کنیز زیبا بیاورد. آنگاه گفت: «اینها از آن کسی است که تاج تژاو سردار افراسیاب را بیاورد.» بیژن ـ پسر گیو ـ از جا برخاست و آن گنج را برداشت و گفت: «انجام این کار با من» و شاه را ستود.

به گنجور فرمود پس شهریار
که آرد دوصد جامهٔ زرنگار
همان خزّ و دیبای و صد پرنیان
دو گلرخ به زنّار بسته میان[1]
چنین گفت: «کاین هدیه آن را دِهم
و زآن پس بسی نیز بر سر نِهم،
که تاجِ تژاو آورد پیش من
وگُر پیش این نامدار انجمن
که افراسیابش به سر برنهاد
ورا خواند بیدار و فرخ‌نژاد»
همان بیژنِ گیو برجست باز
کجا بود در جنگ چنگش دراز
پرستنده و هدیه‌ها برگرفت[2]
از او مانده بُد انجمن در شگفت
بسی آفرین کرد و بنشست شاد
که: «گیتی به کیخسرو آباد باد!»

سپس دستور داد ده غلام، ده اسب زرین افسار و ده کنیز بیاورند و آنگاه گفت: «تژاو خدمتکاری دارد به زیبایی بهار و بلندی سرو و خرامیدن قرقاول. نامش اسپنوی و هنرش خوانندگی. هر که او را زنده از چنگ تژاو به‌در آورد، این ده غلام و اسب و... را صاحب شده است.» باز بیژن پیش رفت و آن همه را برد. و این بار شاه او را ستود.

بفرمود تا با کمر ده غلام
ده اسپ گزیده به زرین لگام[3]
ز پوشیده‌رویان ده آراسته
بیاورد موبد چنین خواسته
چنین گفت بیدارشاهِ رمه
که: «اسپان و این خوبرویان همه،
کسی راکه چون سر بپیچد تژاو
ـ سزد گر ندارد دلِ شیر گاو ـ،
پرستنده‌ای دارد او روز جنگ
کز آواز او رام گردد پلنگ
به رخ چون بهار و به بالا چو سرو
میانش چو غَرو و به رفتن تذرو[4]
یکی ماهروی است نام. اِسپنوی
سمن‌پیکر و دلبر و مشکبوی
نباید زدن چون بیابدْش تیغ
که از تیغ باشد چنان رخ دریغ
به خمّ کمند ار گرفته کمر
بر آن سان که آرد کسی را به بر»
بزد دست بیژن بر آن هم به بر
بیامد برِ شاه پیروزگر
به شاه جهان‌بر ستایش گرفت
جهان‌آفرین را نیایش گرفت
از او شاد شد شهریار بزرگ
چنین گفت: «کای نامدار سُتُرگ،
چو تو پهلوان یارِ دشمن مباد
همان جان پاک تو بی‌تن مباد»

دوباره کیخسرو به خزانه‌دار گفت که ده جام زرین پرعطر و ده جام نقره پر از گوهر و جام یاقوتی پر از مشک و جامهای دیگری از سنگهای قیمتی پر از عطر و گلاب با ده اسب و ده غلام و یک کنیز و... بیاورد و آنگاه گفت: «این همه کسی را خواهد بود که سر تژاو را اینجا بیاورد.» این بار گیو برخاست و گفت: «با من» و آن اموال را برداشت.

جهاندار از آن پس به گنجور گفت
که: «ده جام زرین بیار از نهفت[5]
شَمامه نهاده بر آن جام زر
ده از نقرهٔ خام تا سر گهر
پر از مشک جامی ز یاقوت زرد
ز پیروزه دیگر یکی لاژورد
عقیق و زبرجد بر او ریخته
به مشک و گلاب اندرآمیخته
پرستنده‌ای با کمر ده غلام
ده اسپ گرانمایه زرین‌لگام»
چنین گفت: «کاین هدیه آن راکه تاو
بود در تنش روز جنگ تژاو
سرش را بدین زیرگاه آورد[6]
به پیش دلاورسپاه آورد»
به بر زد بر آن، گیو گودرز دست
میان، جنگ آن پهلوان را ببست
گرانمایه خوبان و آن خواسته
ببردند پیش وی آراسته
همی خواند بر شهریار آفرین
که: «بی‌تو مبادا کلاه و نگین!»

باز کیخسرو به خزانه‌دار گفت که ده جام طلا پر از دینار و جواهر و مشک با ده کنیز و جامه‌ها و پارچه‌های بسیار و تاج شاهانه بیاورد و گفت: «اینها از آنِ کسی که به کاسه‌رود (کشف‌رود در خراسان) برود و کوه هیزمی راکه در مرز ایران و توران است آتش بزند تا هیچ سپاهی دشمن پشتش پنهان نشود.» گیو گفت: «این کار با من.»

و زآن پس به گنجور فرمود شاه
که: «ده جام زرین بنه پیش گاه
بر او ریز دینار و مشک و گهر
پریروی ده با کلاه و کمر
دو صد خزّ و دیبای پیکر به زر
یکی خسروی افسر و ده کمر»
چنین گفت: «کاین هدیه آن راکه رنج
ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر شود تا سر کاس‌رود
دهد بر روان سیاوُش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند
فزون است بالای او صد کمند
چنان خواست کان راکسی نسپرد
ز توران به ایران کسی نگذرد
دلیری از ایران بباید شدن
همه کاس‌رود آتش اندرزدن
بدان تا گر آنجا بود رزمگاه
پسِ هیزم‌اندر نماند سپاه»
همان گیو گفت: «این شکار من است
برافروختن کوه، کار من است
اگر لشکر آید، نترسم ز رزم
به رزم اندرون کرگس آیم به بزم»
همه خواسته گیو را داد شاه
بدو گفت: «کای نامدار سپاه،
آبی تیغ تو تاخ روشن مباد
چنین باد و بی‌بُت برهمن مباد»

بار دیگر گنجی آورد و گفت: «این از آنِ کسی است که پیام مرا نزد افراسیاب ببرد و بیمی از او به دل راه ندهد و پاسخش را بیاورد. گرگین ـ پسر میلاد ـ پذیرفت و آنگاه نشست پایان گرفت. بامداد فردا رستم نزد کیخسرو رفت و از شهری در زابلستان یاد کرد که باجش را به توران می‌بردند. کیخسرو چون این را شنید، دستور داد که فرامرز ـ پسر رستم ـ با سپاهی گران برود و شهر را به ایران بازگرداند.

---

[1] ۱ـ زنار: کمربند، رشته آویخته به گردن مسیحیان ■ [2] ۲ـ پرستنده: خدمتکار ■ [3] ۳ـ لگام: افسار ـ خواسته: مال، اندوخته ■ [4] ۴ـ غرو: پلنگ ـ تذرو: قرقاول ■ [5] ۵ـ نهفت: شبستان ـ شمامه: بوی خوش ■ [6] ۶ـ تاو: تاب ـ زیرگاه: تختی که پایین تخت شاه می‌گذاشتند.

کشتار وحشیانه در جنگی که جهان فراموش کرده است:

چرا چچن‌ها هزار نفر را در مسکو به گروگان گرفتند؟!

برگردان: بهروز بهرامی

روسیه یکصد هزار سرباز در چچن دارد و رسماً ادعا کرده است که ۴۵۰۰ سرباز را در جنگهای چچن از دست داده، اما منابع آگاه معتقدند که این رقم به بیش از یازده هزار سرباز رسیده است...

قتل عام

در عمق شب و در ژرفای سکوت، سربازان روسی با یونیفورمهای خاکی رنگ و ماسک بر چهره، دهکده کراستوستپنوسکوی در چچن را محاصره کردند. آنگاه داخل دهکده بی‌دفاع شده و پس از جستجویی خشونت‌بار برای پیدا کردن شورشیان، شش مرد بین ۳۲ تا ۴۴ ساله را بازداشت کرده و سپس چشمان آنها را بسته و به داخل یکی از زرهی‌های نفربر هل دادند و آنگاه در دل شب ناپدید شدند. مردان گمشده چهار ماه بعد در همان نزدیکی‌ها در یک گور دسته‌جمعی پیدا شدند.

جالب اینجاست که تمام این داستان و حتی کشف گور دسته‌جمعی توسط سربازان برملا شد که خود این جنایت را مرتکب شده بودند! دلیل آنهم این بود که این سربازان در برابر مبالغ هنگفتی که از خویشان و نزدیکان قربانیان این جنایت دریافت کرده بودند، محل دفن اجساد را برای آنان فاش کرده بودند. البته سازمان حقوق بشر در روسیه این فاجعه را به عنوان مدرک به ثبت رسانده است، اما این واقعه نشان می‌دهد که آنچه در مرزهای روسیه و چچن می‌گذرد نمایانگر انحطاط کامل انسان و سقوط بشر از قله انسانیت است. حتی در غرب نیز که مدعیان حقوق بشر بلندگو به دست درحال شعارپراکنی می‌باشند، وحشیگری و قتل‌هایی که در چچن می‌گذرد، به فراموشی سپرده شده است.

ادامه جنگ

ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه، مدتها پیش از این اعلام کرده بود که جنگ سه ساله در چچن به پایان رسیده است، اما چنین نیست و می‌توان به جرأت ادعا کرد که حتی رفتار سربازان روسی در عملیاتی که آن را «پاکسازی» نام نهاده‌اند، به شکلی بوده است که انگیزه مقاومت را در میان چچنی‌ها افزایش داده است. آخرین آنها تهاجم تابستانی نیروهای مقاومت در چچن بود که نشان داد پارتیزانهای چچنی تا شکست کاملی که ادعا شده فاصله بسیار دارند.

مشکل دیگری که در این میان مطرح شده این واقعیت است که جنگ در چچن درحال عبور از مرزهای منطقه می‌باشد و ممکن است آتش جنگ به مناطق مجاور نیز سرایت کند. همین چند هفته قبل نیروهای روسی مواضع پارتیزانها را در گرجستان بمباران کرده‌اند.

خطر در همه جا

دخالت سربازان روسی در گرجستان ممکن است حضور نظامیان روسی را در سایر جمهوریهای تازه استقلال یافته بدعت‌گذاری کند. هم‌اکنون روسیه در حدود یکصد هزار نظامی در چچن دارد و منابع نظامی در روسیه رسماً ادعا کرده‌اند که تلفات آنها در جنگ چچن ۴۵۰۰ نظامی بوده است. اما منابع آگاه در روسیه معتقدند که این رقم به بیش از یازده هزار نظامی رسیده است.

در ماه اوت گذشته نیروهای چچنی یک هلی‌کوپتر نظامی روسی را هدف قرار دادند که منجر به مرگ یکصد و هجده سرباز روسی شد. درواقع این هدف‌گیری به وسیله یک موشک قابل حمل از روی شانه یک چچنی صورت گرفته بود و تمامی ماجرا روی نوار ویدئو ضبط شده بود. البته هلی‌کوپتر بیش از ظرفیت خود سرباز حمل می‌کرد و دلیلش هم این بود که سربازان روسی از اینکه با خودرو یا پیاده در چچن حرکت کنند، وحشت دارند. کاروانهای نظامی روسی به‌طور معمول در هنگام تردد در چچن مورد حمله قرار می‌گیرند. **آلکساندر پتروف** یکی از فعالان حقوق بشر در روسیه تخمین زده است که روزانه ده نفر در چچن جان خود را از دست می‌دهند که سه تا چهار تن از این تعداد را سربازان روسی تشکیل می‌دهند. هفت یا هشت نفر دیگر نیز از ساکنین چچن هستند. البته از مجموع تلفات چچنی‌ها اطلاع دقیقی در دست نیست. اما گفته می‌شود که در اولین جنگ چچن که بین سالهای ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ اتفاق افتاده بود حدود یکصد هزار چچنی جان خود را از دست داده‌اند و از هنگامی که جنگ از سه سال قبل آغاز شد هم چهل هزار چچنی دیگر قربانی شده‌اند که بیشتر آنها براثر بمباران و یا حملات توپخانه بوده که نظامی و غیرنظامی را توأماً هدف قرار داده است.

جنایات امنیتی

اما بیش از هر امر دیگری آنچه که باعث تنفر چچنی‌ها از روسها و مسکونشینان شده است، جنایات به‌اصطلاح امنیتی نظیر آنچه که در دهکده چچنی (قبلاً ذکر آن رفت) می‌باشد. روسها خود این عملیات را پاکسازی می‌نامند و پاکسازی اغلب همراه با غارت، ضرب و جرح و تجاوز همراه بوده است و دقیقاً این نوع پاکسازی اثری معکوس و متضاد با آنچه که جزو اهداف روسها قرار داده شده بود، گذاشته است. برطبق اطلاعات به دست آمده عملیات پاکسازی تاکنون منجر به مفقود شدن دو هزار چچنی شده است و باید انتظار داشت که آنان نیز در گورهای دسته‌جمعی یافت شوند!

گزارش یک لهستانی

یک روزنامه‌نگار لهستانی به نام کریستینا اخیراً از چچن دیدن کرده است تا گزارشی پیرامون آنچه که در این منطقه می‌گذرد تهیه کند. او گزارش خود را این‌طور به ورشو پایتخت لهستان ارسال کرده است:

ساعت پنج بامداد در روز چهاردهم آوریل سال ۲۰۰۲ یک خودروی زرهی متعلق به نظامیان روسی به آهستگی در خیابان درحال حرکت بود. مرد جوانی با موهای قهوه‌ای درحالی که خون‌آلود به نظر می‌رسید داخل خودرو قرار داده شده بود. خودرو توقف کرد و مرد جوان از داخل خودرو بیرون آورده شد و در نزدیکی حصاری که در آنجا بود قرار داده شد. بلافاصله خودرو محل را ترک کرد و ناگهان انفجاری مهیب رخ داد. نارنجکی را که به بدن مرد جوان آویزان کرده بودند، منفجر شده بود و سر مرد جوان از بدن جدا و به چند صدمتر آن‌طرفتر پرتاب شد.

من با تمام تجربه‌ای که در امور روزنامه‌نگاری داشتم، نمی‌توانستم از این صحنه عکس بردارم. اما آنچه را که در روز سوم ژوئیه در دهکده بورت مشاهده کردم، بیش از هر حادثه دیگری مرا تحت تاثیر قرار داده بود. روسها، ۲۱ مرد، زن و کودک را به یکدیگر بسته بودند و همه را با یکدیگر منفجر کردند و سپس بقایای آنها را به چاهی ریختند. نظامیان روسی روی این نوع کشتار حساب جداگانه‌ای باز کرده‌اند، چرا که شمارش کشته‌شدگان امکان‌پذیر نیست و حتی یافتن آنها کاری بسیار مشکل تلقی می‌شود. البته ماجرا به این آسانی‌ها هم ادامه پیدا نکرده است. در بهار امسال سگهای آموزش دیده، شروع به شکافتن زمین کردند چرا که آنها بوی قسمت‌های مختلف بدن را که در زیر زمین مدفون شده بود، استشمام کرده بودند.

کشف گورهای دسته‌جمعی

پس از آنکه در ماه ژوئن جسد شش مرد چچنی در یک گور دسته‌جمعی پیدا شدند، گور دسته‌جمعی دیگری

هم در نزدیکی قرارگاه نظامی روسها در چانکالا کشف شد که حاوی ۵۰ جسد تکه تکه شده بود. در این اجساد، چشمها، گوشها و سایر اعضای بدن از هم جدا شده بود. درواقع از ماه فوریه گورهای دسته‌جمعی در پنج منطقه دیگر کشف شد. در اواخر ژوئن مکان دیگری نیز کشف شد که در آن جسد ۲۲ مرد جوان در سنین بین ۲۰ تا ۲۶ سالگی وجود داشت. فقط در فاصله یکماهه بین پانزدهم ژوئیه تا پانزدهم اوت ۵۹ غیرنظامی هدف گلوله از فاصله نزدیک قرار گرفته بودند، درحالی که ۶۴ غیرنظامی دیگر ربوده شده و هرگز دیده نشدند. ۱۶۸ تن دیگر هم جراحت برداشته و ۲۹۸ نفر غیرنظامی شامل مرد و زن و کودک شکنجه شده بودند. از همه وحشتناکتر جسد دو نوجوان پانزده ساله بود که در نزدیکی پیدا شد درحالی که دستها و پاهای آنها نیز از بدن جدا شده بود.

فجیع‌ترین صحنه

یکی از فجیع‌ترین صحنه‌هایی را که شاهد آن بودم در روز بیست و سوم اوت در ساعت پنج بامداد اتفاق افتاد. در حدود یکصد خودروی نظامی که مملو از سربازان روسی بودند وارد یورت شدند. سکنه یورت که می‌دانستند سربازان روسی قادر به انجام چه خشونتهایی بودند، برای آنکه بهانه به دست نظامیان روسی ندهند با مدارک شناسایی خود از خانه‌های خود خارج شده تا آنها را به نظامیان نشان دهند. من در کنار خانه‌ای مشغول تهیه عکس بودم که متوجه شدم بیست نظامی روس درحالی که تا بن دندان مسلح بودند از خودروهای خود بیرون پریده و داخل حیاط خانه شدند. چهره سربازان کثیف و ژولیده بود و بوی مشروبات الکلی از دهان آنان حتی از چند متری نیز استشمام می‌شد. آنها چند گلوله به هوا شلیک کردند و به طرف خانواده محمداف که متشکل از دو برادر، احمد و اسلان‌بیک، و خواهر پانزده ساله آنها «آمنه» بود و با مدارک شناسایی خود در حیاط ایستاده بودند رفتند. سربازان روسی ابتدا مدارک آنها را از دستشان گرفتند و پاره کردند، درحالی که آنها می‌دانستند این مدارک با هزینه بسیاری به دست می‌آید و در حدود پانصد روبل برای هر نفر هزینه برمی‌دارد. سپس دو سرباز روسی به طرف «آمنه» رفته و او را به زور به طرف بیرون از خانه کشیدند. برادرهای آمنه که به شدت ناراحت شده بودند فریاد می‌زدند: «او را رها کنید و ما را بکشید» ناگهان صدای چند گلوله برخاست و دو برادر به خاک و خون افتادند. آنها حتی به آمنه نیز رحم نکرده و این دختر بیگناه را نیز هدف قرار داده بودند. آمنه درحالی که خون زیادی از او می‌رفت بی‌حال بر زمین افتاده بود. یکی از سربازان که ماجرا را تماشا می‌کرد، فریاد زد: «**عجله کنید بدن او هنوز گرم است**». من هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که بنی‌بشر تا این حد می‌تواند از ارزشهای خود سقوط کند. آنچه را که من دیدم حتی از حیوانات نیز تاکنون مشاهده نشده است.

فجیع‌تر از مرگ

در زرنوسک من شاهد ماجرای فجیع دیگری بودم. نظامیان روسی تمامی زنان این دهکده را اسیر کرده و قصد تجاوز به آنها را داشتند. سربازان دیگر مردان دهکده را جمع کرده بودند و با زور و شکنجه آنها را وادار به تماشای اعمال کثیف خود می‌کردند. زمانی که مردها زبان به اعتراض گشودند و خواستند از اعمال وحشیانه سربازان جلوگیری کنند، چشمان همه را بسته و در داخل خودروهای نظامی از دهکده خارج کردند و دیگر هیچ‌کس آنها را ندید. این قبیل اعمال بود که حتی شاهدان آن مرگ را بر آن ترجیح می‌دادند. در جایی دیگر روسها، پیرمردی نابینا به‌نام «نورالدین» را که هفتاد سالی از عمرش می‌گذشت به جرم همکاری با پارتیزانهای چچنی دستگیر کرده و شروع به شکنجه او کردند. برای این کار چند میخ را در میان دستها و پاهای نورالدین فرو کردند و نورالدین در زیر شکنجه جان خود را از دست داد.

نظامیان، اقوام نورالدین را وادار به امضای استشهادنامه‌ای کردند که برطبق آن آنها اعتراف کرده بودند که نورالدین جاسوس بود و خود را کشته بود.

> ... آنچه که در مرزهای روسیه و چچن می گذرد، نمایانگر انحطاط کامل انسان و سقوط بشر در قله انسانیت است...

در همه جای چچن اقوام و نزدیکان افراد مفقود شده به دنبال گمشده‌های خود هستند.»

> یک روزنامه‌نگار لهستانی: من دیدم که نظامیان روسی، ۲۱ مرد، زن و کودک را به یکدیگر بسته و همه را با هم منفجر کردند

به دنبال صلح

گزارش این خبرنگار زن لهستانی غوغایی در جهان به‌پا کرده بود. بیش از همه مردم روسیه که ذهنیتی غلط از نظامیان خودکامه روسی دارند از این نوع جنایات به خشم آمده‌اند، تا آنجا که در یک همه‌پرسی که توسط یک روزنامه مشهور روسی انجام شد، ۶۱ درصد مردم روسیه موافقت خود را با مذاکرات صلح با چچنی‌ها اعلام کرده‌اند، درحالی که این رقم در سال ۲۰۰۰ تنها ۲۲ درصد بود. حتی برخی از سیاستمداران روسی آنچه را که در چچن می‌گذرد، تکذیب نکرده‌اند. طی دستورالعمل شماره ۸۰ که رسماً به نظامیان ابلاغ شده، هرگونه بدرفتاری نسبت به غیرنظامیان چچنی ممنوع اعلام شده است. اما حتی همین سیاستمداران خود اطلاع دارند که این دستورالعمل‌ها در عمل به‌کار گرفته نمی‌شود و هر فرمانده روسی در چچن در بخش تحت فرماندهی خود صاحب اختیار تام است. اما از طرف دیگر فشار افکار عمومی بر روسیه نیز ادامه دارد. این فشارها بیش از همه کرملین را تحت فشار قرار داده است، بویژه ممالک مسلمان که تاکنون روابط نسبتاً خوبی با روسیه داشته‌اند از اینکه هم‌کیشان آنها در چچن این‌گونه مورد تجاوز قرار گرفته و آشکارا حقوق آنها نقض شده است، به کرملین اعتراض کرده‌اند. در این میان اعمال وحشیانه نظامیان روسیه در چچن ادامه دارد و به نظر می‌رسد که سیاستمداران با کت و شلوارهای شیک خود و پشت میزهای بزرگ خود چندان ذهنیت درستی از آنچه که در چچن می‌گذرد ندارند. هرچند گروگانگیری اخیر در مرکز روسیه آنها را بسیار بیشتر از گذشته در اندیشه فرو برد. ■

روز بیست و سوم

براساس سرگذشت داریوش

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

ـختم کلام، والسلام: خانه و ماشین و طلا و جواهر!

اگر داری بسم‌الله. بیا دست دخترمون‌رو بگیر و برو... اگر نداری و نمی‌تونی جور کنی، همین الان بهت میگم آقاداریوش: عزت خودت‌رو حفظ کن... دیگه دنبال «ثریا» نیا. سراغش‌رو هم نگیر تا مبادا باعث بشی حرمت طرفین از بین بره! جوون، من که دخترم‌رو از سر راه نیاوردم که حالا چون از روی بچگی عاشق چشم و ابروی جذاب شما شده، منم همصدای اون بشم و تنها دخترم‌رو به یک جوانی که هیچ چیز نداره جز قیافه قشنگ، شوهر بدم!

اینها را «منصورخان» گفت، پدر ثریا. دختری که یکسال بود با او آشنا شده بودم و عاشقانه دوستش داشتم و او نیز آنقدر عاشقم بود که علی‌رغم «آس و پاس» بودنم، حاضر شده بود زنم بشود!

در همان ماه سوم آشنایی‌مان که صحبت به عشق و دوست داشتن رسید، من که هرگز نمی‌خواستم او را فریب بدهم، یکروز علناً گفتمش:

ـببین ثریا... من یک جوون ۲۷ ساله هستم که فوق دیپلم دارم و توی یک شرکت نیمه‌دولتی مشغول کار هستم که حقوقم درنهایت با اضافه‌کار و حق شیفت و... زیر ۲۰۰ هزار تومان است! خونه از خودم ندارم، اما خانه پدرم سه طبقه است که قرار شده هر وقت من و برادرم ـکوروش ـ ازدواج کردیم، اگر دوست داشتیم توی یک طبقه از این خونه زندگی کنیم. ماشین هم ندارم و پول نقد هم ندارم و... چیز دیگه‌ای هم ندارم! اما در عوض با تمام وجود عاشقت هستم و برای به دست آوردن تو حاضرم تا روز آخر عمرم هم منتظر بمونم!

ثریا آن روز، حرفی را که آخر باید می‌زد، همان روز زد:

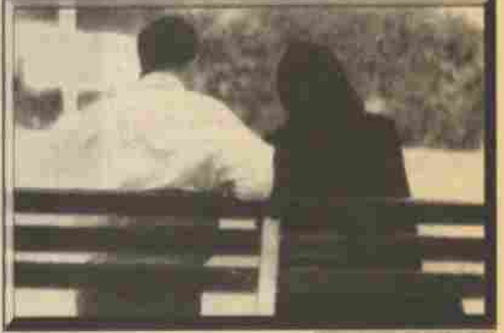

ـ منم تورو دوست دارم داریوش... اونقدر هم عاشقت هستم که حتی حاضرم نه توی خونه پدرت و نه با حقوق ۲۰۰ هزار تومانت، که حتی توی یک «چپر» و با روزی یک قرص نان زندگی کنم! این از من تا خیالت راحت باشه که دنبال مال و ثروت تو نیستم، اما یک چیزی هست که باید بدانی، من با همه چیز تو می‌سازم، اما به شرط اینکه خانواده‌ام به ازدواج با تو راضی باشند! یعنی اگر اونها که یک عمر برای من زحمت کشیدن و بهترین پدر و مادر برام بودن، بهم بگن نه، اون وقت از من انتظار نداشته باشی که مثل فیلم‌ها باهات فرار کنم، یا اینکه حاضر بشم به خاطر تو با اونها قطع رابطه کنم! حالا دیگه بقیه‌اش با توست که بتونی اونهارو راضی کنی!

وقتی ثریا این حرفها را زد، بلافاصله گفتم: «از این نظر خیالت راحت باشه که من خانواده‌ات‌رو راضی می‌کنم». آری، من آن روز به مخیله‌ام نیز خطور نمی‌کرد که برای راضی کردن خانواده او، چه سرنوشتی انتظارم را می‌کشد!

به همین خاطر چند ماه بعد که پس از سومین حضورم در خانواده آنها به عنوان خواستگار، منصورخان، پدر ثریا «یک کلام ختم کلام» را گفت و به‌اصطلاح «آب پاکی را روی دستم ریخت»، شاید عاقلانه‌ترین کار آن بود که همان لحظه همه چیز را فراموش کنم و بروم دنبال زندگی خودم! اما نه، من عاشق بودم. عاشق ثریا بودم و برای به دست آوردن او حاضر به تحمل هر سختی‌ای بودم! وقتی این را به پدر و مادرم گفتم که برای سومین بار از خانواده منصورخان ثروتمند «نه» شنیده بودند، آنها نیز حرف آخرشان را زدند و پدرم گفت:

ـباشه... هرطور میل خودته پسرم... فقط یادت باشه من و مادرت، دیگه تا روزی که خانه و ماشین و جواهرآلات نداشته باشی، پا به خانه این آدمهای ثروتمند نمی‌گذاریم که قرار باشه باز هم تحقیر بشیم!

من اما، هیچ چیز برایم مهم نبود و فقط در این فکر بودم که یک راه‌حل مناسب پیدا کنم برای ازدواج با ثریا!

□

نمی‌شد... اوایل فکر نمی‌کردم حرف پدر ثریا خیلی هم جدی باشد، اما اشتباه می‌کردم. او تحت هیچ شرایطی حاضر نبود از شرطهایی که گذاشته بود یکقدم هم عقب‌نشینی کند! و من هرچه فکر کرده بودم و به هر دری زده بودم راهی نیافته بودم! مگر ساده بود که یک جوان آس و پاس یکمرتبه صاحب صدمیلیون پول شود که خانه و ماشین و جواهر بخرد! به همین خاطر چنان در خود فرو رفته بودم که روزبه‌روز زردتر و لاغرتر می‌شدم، و در این میان فقط دو نفر بودند که دلداری‌ام می‌دادند: اول ثریا، که هر وقت احساس می‌کردم به پایان راه رسیده‌ام و تصمیم می‌گرفتم او را فراموش کنم، با حرفهای امیدوارکننده‌اش مرا بیش از پیش عاشق خود می‌ساخت! و دوم برادرم کوروش که با اینکه سه سال از من کوچکتر بود، اما همیشه مانند یک برادر بزرگتر هوای مرا داشت! ناگفته نماند که کوروش از آن جایی خود را وقف من کرده بود که سه سال قبل ـیعنی سال ۱۳۷۸ـ که برادرم مشغول خدمت سربازی بود، این من بودم که با فروش پیکان مدل ۱۳۴۹ خودم و گرفتن وام و قرض از دوستانم، پول «خرید خدمت» او را جور کردم تا کوروش بتواند معاف شود، به همین دلیل نیز، علی‌رغم اینکه من به عنوان یک برادر آن کارها را وظیفه خودم می‌دانستم، اما کوروش به گفته خودش، خود را مدیون من می‌دانست و در زمانی که مشکل ازدواجم با ثریا فرا رسید، او همیشه می‌گفت:

ـمن احساس گناه می‌کنم، چون اگر تو ماشینت‌رو نفروخته بودی، الان شرط ماشین داشتن‌ات حل بود و اگر اون پولهارو هم قرض نکرده بودی، شاید می‌تونستی چند تکه طلا بخری تا دهن پدر ثریا بسته بشه... اما تو به‌خاطر من دچار این گرفتاری شدی...

اما من هر بار به کوروش می‌گفتم: «این حرفها چیه؟ من وظیفه‌ام‌رو انجام دادم»! کوروش اما، آنقدر خود را مقصر می‌دید که پابه‌پای من می‌سوخت و مستقیم و غیرمستقیم در فکر پیدا کردن یک راه‌حل جهت حل مشکل من بود، تا بالاخره فکری به ذهنش رسید که اگرچه من در وهله اول با آن مخالفت کردم، اما چند ماه که گذشت و ثریا خبر دارم ساخت که قرار است یک خواستگار ثروتمند برایش بیاید که خانواده‌اش نیز موافقند، آن وقت بود که پیشنهاد کوروش را پذیرفتم. پیشنهادی که سرنوشت مرا تعیین کرد. کوروش می‌گفت:

ـببین داداش، تو کافیه این برنامه‌ای رو که من میگم درست انجام بدی. به منصورخان، پدر ثریا بگو با هر سه شرط شما موافقم، اما به این صورت که اولاً شما گفتین خونه، پس اگر بابا یک طبقه از خونه‌مون‌رو که از قدیم قرار بوده تو ساکن‌اش بشی، طی یک وکالت محضری به نام تو بزنه، شرط خانه انجام می‌شه، می‌مونه ماشین و طلا و جواهرات؛ که در مورد ماشین تو باید بهشون بگی من چون خودم رانندگی بلد نیستم و خوشم هم نمیاد که زنم رانندگی کنه، نیازی نمی‌بینم که ماشین بخریم، اما در عوض، موقع خرید طلا و جواهرآلات، قیمت ماشین‌رو می‌گذاری روی طلا، و برای ثریا سیصد میلیون طلا و جواهر می‌خری!

ابتدا فکر کردم کوروش شوخی‌اش گرفته، اما وقتی گفت: «به جون داداش جدی میگم» و من که می‌دانستم او وقتی قسم «جون داریوش» را می‌خورد، شوخی نمی‌کند، آن وقت گفتم: «پس اگر شوخی نمی‌کنی، کوروش جان مجبورم بگم سیمهای مغزت قاطی کرده! من از کجا دارم دویست، سیصد میلیون طلا و جواهرات بخرم؟ اگر چنین پولی داشتم که...

کوروش حرفم را قطع کرد و گفت:

ـکی گفت تو بخری؟ نگذاشتی که حرفم تمام بشه! خوب گوش کن داداش، یکی از همکلاسیهای دوران تحصیل من که از آن بچه پولدارهاست و پدرش یک «میلیاردر» واقعیه. از آنجایی که در دوران تحصیل و در دبیرستان به لحاظ جسمانی بچه ضعیفی بود و اهل دعوا و کتک‌کاری نبود، و از طرفی بچه‌ها شر مدرسه که خبر داشتند او پولداره، هر روز اون بیچاره‌رو تیغ می‌زدند و «فرید» هم که زورش بهشون نمی‌رسید و دلش هم نمی‌خواست به خانواده‌اش بگه تا بین بچه‌ها به «بچه ننه» معروف بشه! برای اینکه کتک نخوره هر روز به اون تخس‌های کلاس باج می‌داد! تا اینکه من که اقتصاد می‌خواندم و او نظری، یک روز برحسب اتفاق توی حیاط باهاش رفیق شدم و از وقتی فهمیدم که شرورهای مدرسه، اون بیچاره‌رو سرکیسه می‌کنند، شدم حامی و پشتیبان فرید! البته خیلی بابت این حمایتها تقاص پس دادم و کتک خوردم و... اما دیگه کسی نتونست به فرید زور بگه! ضمن اینکه هرگز هم به مال و ثروت او و خانواده‌اش نظر نداشتم و واسه همین، مخصوصاً پس از پایان دبیرستان، فرید همیشه به من میگه «من مدیون تو هستم و دوست دارم به نوعی برات جبران کنم»! ولی من هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم کارم به او بیفته، تا اینکه ماه قبل فرید بهم تلفن زد و گفت که یک جواهرفروشی بزرگ باز کرده! که همان لحظه فکری به سرم زد

و موقعی که فرید هم فکرم‌رو پذیرفت [که واقعاً رفاقت به خرج داد] برنامه‌رو دارم به تو میگم: نقشه من اینه که تو با اعلام این صحبت که حاضری دویست ـ سیصد میلیون جواهر برای ثریا بخری، اونهارو راضی کنی که دخترشون‌رو بهت بدهند، روز خرید عروسیتون هم فقط با این بهانه که بگی: «من جواهرفروشی آشنا دارم که بهم تخفیف میده» ثریا و خانواده‌اش‌رو ببری جواهرفروشی بزرگ فرید که یقین دارم خانواده ثریا می‌پسندند. اونجا هم هر چقدر دلت خواست برای ثریا طلا بخر و فقط جلوی آنها، یک چک دو روزه به فرید بده و...

خنده‌ام گرفت و حرف کوروش را قطع کردم:

ـ لااقل اجازه بده چک ده روزه بدم که چند روز پس از عروسیمان حکم جلبم‌رو بگیره!

کوروش گفت: «اشتباهت همین‌جاست. چون اون چک پاس میشه. اما با پولی که قبلاً خود فرید به حسابت می‌ریزه! بگذار خلاصه‌ات کنم داداش: قضیه اینه که تو اون طلاهارو می‌خری و ثریا هم سوای شب عروسی‌تون، تا ده، دوازده روز دیگه هم از اونها استفاده می‌کنه. تا اینکه ده ـ بیست روز بعد از عروسی، یکشب با هماهنگی قبلی، تو و ثریا به سینما یا پارک و خلاصه به جایی می‌روید که نیاز نباشه زنت طلاهارو بندازه و اونهارو توی خونه بگذاره و من که از قبل یک نمونه از روی کلید خونه‌تون می‌سازم، در همان شب داخل خونه میشم و بدون نگرانی، همه طلاهارو برمی‌دارم و برمی‌گردونم به فرید! فکر اونجاش‌رو هم کردم که مبادا گیر بیفتیم. چون فرید بلافاصله و همان شب، طلاهارو می‌فرسته به مشهد و درحقیقت اونهارو به شوهرخواهرش ـ که او نیز در مشهد طلافروشی دارد ـ می‌فروشه! اینطوری هم تو به قولت عمل کردی، هم ثریا پیش خانواده‌اش سربلنده، هم طلاهارو به فرید برمی‌گردونیم. و از همه مهمتر: بدون هیچ دردسری تو به معشوق و محبوبت می‌رسی و منم دیگه احساس عذاب وجدان ندارم: مطمئن باش با انجام این نقشه آب از آب تکان نمی‌خوره!

آن روز شاید اگر کوروش حرف آخر را نمی‌زد که: [تو هم به محبوبت می‌رسی و با ثریا زندگیتون‌رو شروع می‌کنین] اگر این حرف را نزده بود، شاید با نقشه او [با همه ظرافتها و تدابیری که کوروش فکرش را کرده بود] موافقت نمی‌کردم اما... اما من آنقدر در حسرت ازدواج با ثریا بودم و خانواده او چنان سنگ‌های بزرگی سر راهم گذاشته بودند که وقتی خوب فکر کردم، به این نتیجه رسیدم که تنها راه رسیدن من به ثریا همان است که کوروش می‌گوید اما... افسوس!!

□

همه چیز، همانطور که کوروش برنامه‌ریزی کرده بود انجام شد. فرید نیز خیلی با معرفت‌تر و بامحبت‌تر از آن چیزی بود که من فکر می‌کردم. او با اینکه می‌دانست در این کار ریسک می‌کند، اما به گفته خودش، فقط به خاطر دینی که کوروش بر گردنش داشت قبول کرد. خوشبختانه خانواده ثریا نیز پذیرفتند: پیشنهاد خرید طلا و جواهر از سوی من، حتی بیشتر از حد انتظار آنها بود! اگرچه من برخلاف اصرار کوروش و فرید که اصرار می‌کردند بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون تومان جواهر بخرم [از ترس اینکه کارم غیرعادی جلوه کند ـ و این تنها کار عاقلانه من بود] من قبول نکردم و در روز خرید عروسی که مادر و دو خواهر و سه زن برادر ثریا هم بودند، من در مجموع ۱۰۲ میلیون تومان طلا و جواهر و نقره و... خریدم و به این ترتیب، خرید افسانه‌ای طلا از سوی من، در فامیل ثروتمند آنها مانند توپ صدا کرد!

خدا را شکر می‌کنم که با همه سختی‌هایی که کشیدیم، ثریا همان «زن زندگی» ایده‌آلی بود که در رؤیاهایم دنبالش بودم: مهربان، اهل زندگی، سازگار با درآمد محدود من و بالاخره: یک عروس دوست داشتنی برای پدر و مادرم که با گذشت فقط یک هفته، عاشق ثریا شده بودند و ثریا نیز عاشق آنها! در این میان ثریا بیش از هر کس به کوروش احترام می‌گذاشت و بارها و بارها به او می‌گفت: «من تورو از برادران خودم هم بیشتر دوست ارم»! که دلیل این محبت خواهرانه ثریا، کمک‌ها و مهربانیهای بی‌حد و اندازه کوروش به زندگی ما بود!

همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت و زندگی من و ثریا روزبه‌روز شیرین‌تر می‌شد، تا بالاخره روز بیست و سوم پس از عروسی ما گذشت، روزی که خوشبختانه خود ثریا هوس دیدن تئاتر به سرش زد و خودش بلیت رزرو کرد و ما ساعت شش بعدازظهر راهی تئاترشهر شدیم و کوروش نیز ـ که روز دوم عروسی‌مان یک نمونه از کلیدهای خانه‌مان را دراختیارش گذاشته بودم ـ که دقیقاً از محل جواهرات ثریا خبر داشت، یکساعت پس از رفتن ما به تئاتر، وارد خانه‌مان شد و...

□

برنامه‌ریزی کوروش کامل بود. او برای اینکه هیچ تردیدی به جا نگذارد که خانه را دزد زده، قفل در خانه را شکست و قفل «دراور» ثریا را هم شکست و سوای طلا و جواهرآلات، دو ـ سه تکه قیمتی دیگر را نیز با خود برد [مانند یک فرش ابریشمی و یک دستگاه «VD-CD» و... چند قطعه لوازم دیگر] خانه را نیز کامل به هم ریخت و خلاصه همه چیز کاملاً طبیعی بود! به شکلی که وقتی به خانه برگشتیم، نه‌تنها ثریا از ناراحتی غش کرد، حتی خود من هم داشت باورم می‌شد!

همان شب ماموران کلانتری به خانه‌مان آمدند و صورت مجلس کردند و چند سؤال پرسیدند و رفتند. خبر به همه فامیل رسید و خانواده‌هایمان نیز آمدند: کوروش چنان بی‌تابی می‌کرد که واقعاً مثل یک هنرپیشه فیلم بازی می‌کرد. بعد هم در فرصتی مناسب که داخل حیاط بودیم، گفت:

ـ همه چیز مثل ساعت دقیق انجام شد. جواهرات و طلاهارو سپردم به فرید و او هم شبانه آنها را ارسال کرد برای مشهد!

اگرچه ثریا خیلی بی‌تابی می‌کرد و من از این جهت «عذاب وجدان» داشتم، اما خوشحال بودم که همه چیز دارد تمام می‌شود. فردای آن روز ماموران آگاهی نیز آمدند و تحقیقات مفصلی انجام دادند و از جمله با فرید نیز صحبت کردند تا شکل و مشخصات طلاها را از او بگیرند که خوشبختانه او هم به خوبی از عهده وظیفه‌اش برآمد. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه...!

ماموران آگاهی درحین تحقیقات خود از اهالی آپارتمان در روز سوم، از زبان دخترعمه همسایه طبقه بالای آپارتمان شنیدند که:

ـ اون روز من برای سر زدن به دختر دایی‌هام به خونه‌شون آمده بودم که وقتی آیفون را زدند و داخل شدم، ساعت حوالی هفت غروب بود. وقتی از پله‌های طبقه اول گذشتم [خانه ما در طبقه اول بود] و به خم پله‌های طبقه دوم رسیدم، متوجه شدم که یکنفر داخل آپارتمان شد و مستقیم به‌طرف در ورودی طبقه اول رفت و کلید انداخت و در را باز کرد و داخل شد. علت اینکه توجهم به او جلب شد آن بود که وقتی در ورودی خانه را باز کرد، اول نگاهی به اطراف انداخت و چون کسی را ندید [من در زاویه دید او نبودم اما او را می‌دیدم] آن‌وقت با خیال راحت داخل خانه شد!

هنگامی که آن دختر این خبر را به ماموران آگاهی داد، روزی بود که دوباره برای سر زدن به خانه دایی‌اش آمده بود: همان روزی که کوروش نیز مانند روزهای قبل به عنوان همدردی در خانه ما بود! این خبر را که شنیدیم، برای لحظه‌ای هر دویمان یخ کردیم [چرا که کوروش آهسته در گوش من زمزمه کرد: دختره راست میگه، من همان کارها را که میگه کردم] با اینکه هر دو ترسیده بودیم، اما زود به خودمان آمدیم تا مبادا ثریا متوجه تغییر حالت و رفتارمان بشود. ماموران هنوز در طبقه بالا و مشغول صحبت با آن دختر بودند و پنج دقیقه‌ای گذشته بود که کوروش خداحافظی کرد تا به خانه‌شان برود، اما همین که داخل راهرو شد، سینه به سینه دختر جوان شد که همراه ماموران داشت از پله‌ها پایین می‌آمد! دختر جوان یک لحظه نفس‌اش بند آمد و کوروش نیز رنگش پرید و سپس دختر فریاد زد:

ـ خودشه... این آقا همان کسی است که اون شب دیدمش... خودشه!

□

نمی‌دانم دیگر چه بنویسم؟ کوروش را همان لحظه به آگاهی بردند و او نیز بلافاصله اعتراف کرد. وقتی ثریا فهمید که دزد واقعی خود کوروش است، تمام علاقه‌اش نسبت به او تبدیل به تنفر شد [که کاملاً طبیعی است و حق دارد] خانواده ثریا نیز وقتی از قضیه باخبر شدند دخترشان را وادار به شکایت کردند. موقعی که من این خبر را به فرید دادم، پشت تلفن کم مانده بود سکته کند! ثریا اما، فقط به‌خاطر بقای زندگی من و خودش هم که شده،

برای کوروش پیغام فرستاد که:

ـ اگر طلا و جواهرات را برگردانی، شکایتم را پس می‌گیرم و رضایت میدم تا آزاد بشی!

وقتی پیغام او را به کوروش رساندم، تبسمی تلخ بر چهره نشاند و گفت: «نگه می‌تونم طلاهارو برگردانم؟ فرید به من و تو محبت کرده... اگر الان حرف بزنم، او هم صد میلیون تومانش را از دست می‌دهد و هم اعتبارش را و امکان دارد زندانی هم بشود! از این گذشته، اگر ثریا بفهمه پای تو هم توی این قضیه بوده می‌دونی چی میشه؟ ازت متنفر میشه و اون وقت: طلاق! نه داداش... من همه این سختی‌هارو کشیدم تا تو خوشبخت بشی... الان هم مهم نیست، من گفتم طلاهارو یک جایی توی بیابان چال کردم، اما انگار یکنفر منو دیده و طلاهارو دزدیده [کوروش به سختی گریست و ادامه داد:] نه داداش... نگذار بیشتر از این خراب بشه... تمام این نقشه احمقانه زیر سر من بود و حالا هم نمی‌گذارم بخاطر حماقت من، رفیق خوبم مثل فرید پول و اعتبارش‌رو از دست بده و تو هم زندگی خوشبختی‌ات‌رو خراب کنی! نه داداش... من خودم همه چیزرو به گردن می‌گیرم. فقط یادت باشه من همه این کارهارو برای خوشبختی تو کردم، پس یکدفعه لوطی‌گری‌ات گل نکنه؟ چون اون موقع نه‌تنها من آزاد نمیشم، بلکه خود تو هم زندانی میشی و حتی کارتان به طلاق هم می‌کشه و...

□

نمی‌دانم چه کنم؟ با شناختی که از ثریا دارم، اگر او اصل حقیقت را بشنود بلافاصله طلاق می‌گیرد و من هم او و هم فرزندمان را [که ثریا سه ماهه حامله است] از دست می‌دهم! و اگر بخواهم زن و فرزندم را نگه دارم، آن وقت کوروش را که باوفاترین برادر در همه دنیاست از دست می‌دهم و در زندان می‌پوسد! کمکم کنید... چکار می‌توانم بکنم؟

توضیح: خوانندگان گرامی پاسخ‌های خود را به صفحه داستان زندگی ارسال کنند تا آنها را به دست داریوش برسانیم. ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

همکلاسی‌های بدقول!

تهیه: مجید شادمان نژاد ـــــــ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری، قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

مصاحبه این هفته ما با مصاحبه‌های قبل کمی متفاوت است. این بار برخلاف دفعات قبل، به یکی از ندامتگاههای اطراف تهران رفته و با یکی از محکومان آنجا مصاحبه انجام داده‌ایم. ضمن اینکه محکوم این هفته ما نیز با بقیه محکومان متفاوت بود.

ساعت حدود ۱۲ بود که مصاحبه‌مان را آغاز کردیم. محکوم پسر جوانی بود با ۱۸ سال سن. پسرک پیراهن سبز چهارخانه به تن داشت و تی‌شرت صورتی رنگی هم زیر آن پوشیده بود. شلوار کردی سبزرنگی که بپا داشت برای جثه نحیف و لاغر او، خیلی گشاد بود.

صورت لاغر و رنگ پریده و ریش تنک و کم‌پشتی داشت. چشمان بی‌حالتش را گاه به من و گاه به همکارم می‌دوخت. به سبب اضطراب شدیدی که داشت، مدام لبهای گوشتالو و برجسته‌اش را گاز می‌گرفت.

بعد از اینکه خودمان را معرفی کردیم، از او خواستیم تا راجع به خودش بگوید. شروع به صحبت که کرد متوجه شدم شدیداً دچار لکنت‌زبان است و با اضطرابی که با آن دست به گریبان است، هنگام صحبت، دچار تیک‌های شدید عصبی هم می‌شود. با این حال صحبتش را این طور شروع کرد:

ooo

ـ هجده سال دارم. تا سوم راهنمایی درس خواندم و بعد دچار این مشکل شدم. پدرم راننده خاور است. سه برادر و چهار خواهر دارم که از این هفت نفر فقط دو خواهرم ازدواج کرده‌اند.

□ وضع مالی‌تان چطور است؟

ـ وضع مالی خوبی نداریم. پدرم ماشین را با کسی شریک است و درآمدش را با او نصف می‌کند که با آن خرج خانواده هشت نفره‌مان را می‌دهد.

□ با توجه به مشکل گفتاری که داری، آیا با بچه‌ها و دوستانت درگیر می‌شدی؟

> آن زمان من کلاس سوم راهنمایی بودم و مثل همه دانش‌آموزان در آن ماه درگیر امتحانات آخر سال. آن روز هم امتحان علوم داشتیم و...

ـ نه! بچه‌ها همیشه مراعات مرا می‌کردند!

□ برای درمان لکنت زبانت به دکتر مراجعه کرده‌ای؟

ـ بله، یکی ـ دوبار رفتم که گفتند به مرور زمان خوب می‌شود که نشد.

□ در خانواده مشکل خاصی نداشتی؟

ـ نه. با اینکه تعدادمان زیاد بود، اما هیچ‌وقت دعوا نمی‌کردیم.

□ با این وضع چطور شد که دچار این مشکل شدی؟

ـ موضوع به خرداد ماه سال ۷۹ برمی‌گردد. آن زمان من کلاس سوم راهنمایی بودم و مثل همه دانش‌آموزان در آن ماه درگیر امتحانات آخر سال. آن روز هم امتحان علوم داشتیم. من و یکی از رفقایم با هم به طرف مدرسه می‌رفتیم. مدرسه ما دوشیفته بود. یعنی صبح‌ها راهنمایی و بعدازظهرها دبیرستان بود. آن روز وقتی من و دوستم به طرف مدرسه می‌رفتیم، دوستم با یکی از بچه‌های شیفت دو که جلو مدرسه ایستاده بود، درگیر شد. من که نگران بودم به امتحان نرسیم، جلو رفتم و آنها را از هم جدا کردم.

□ می‌دانستی دعوای آنها به خاطر چیست؟

ـ سر یک چیز جزئی. فکر کنم یکی از آنها به دیگری چپ نگاه کرده بود.

□ تو چرا مداخله کردی؟

ـ اول اینکه نگران بودم به امتحان نرسیم، بعد هم اینکه رفیقم هم با من همکلاس بود و هم از آشنایانمان بود.

□ با مداخله تو قضیه تمام شد؟

ـ بله، آن روز دعوا تمام شد و ما رفتیم امتحان دادیم. دو روز بعد که امتحان زبان داشتیم، من و رفیقم مثل همیشه به اتفاق رفتیم مدرسه. داخل مدرسه یکی از بچه‌ها یک چاقو به من داد و گفت آن را برایش نگهدارم و بعد از امتحان به او برگردانم.

□ چرا خودش آن را نگه نداشت؟

ـ به من گفت که به او شک می‌کنند، اما به من کسی شک نمی‌کند.

□ چرا او چاقو همراهش بود و تو چرا خیلی زود قبول کردی؟

ـ من نمی‌دانم چرا چاقو با خودش داشت. اما چون رفیقم بود قبول کردم و چیزی هم نگفتم.

□ حدس نزدی شاید تصمیم دعوا دارند و تو بی‌خبری؟

ـ نه! من از هیچ چیز مطلع نبودم و فکر نمی‌کردم که آنها به این خاطر با خودشان چاقو دارند.

□ بعد چه اتفاقی افتاد؟

ـ امتحان که دادیم، از مدرسه آمدیم بیرون. چاقو هم در جیب من مانده بود. بیرون مدرسه، همان فردی را دیدیم که دو روز قبل دوستم با او درگیر شده بود. این بار او با عده‌ای از رفقایش آمده بود. کاملاً معلوم بود به قصد دعوا آمده‌اند. چون بلافاصله که دیدند ما از مدرسه بیرون آمدیم به طرف ما آمدند که ما را با چاقو بزنند.

□ آنها با دوست تو دعوایشان شده بود، چرا به طرف شما آمدند؟

ـ چون ما با هم بودیم و دو روز قبل هم آنها را من سوا کرده بودم.

□ شما وقتی دیدید آنها به طرفتان می‌آیند چه کردید؟

ـ هیچ. ایستادم تا آنها آمدند و ریختند سر ما تا ما را بزنند.

من تصمیم گرفتم از محل درگیری دور شوم که ناگهان همان که با دوستم درگیر شده بود، به طرف من دوید و از پشت یک چاقو به من زد که پیراهنم پاره شد. من که دیدم آنها با چاقو حمله کردند، چاقوی دوستم را که هنوز پیش من بود درآوردم و یک چاقو به دستش زدم. او دوباره آمد به من بزند که من جا خالی دادم.

□ فکر نکردی ممکن است با این چاقوکشی یک نفر از بین برود؟

-من مجبور بودم چاقو را دربیاورم، چون او هم چاقو درآورده بود و داشت ما را با چاقو می‌زد. من باید از خودم دفاع می‌کردم. بعد هم من فقط همان یک چاقو را زدم و فرار کردم و سریع سوار تاکسی شدم تا خودم را به خانه برسانم. اما درمیان راه پشیمان شدم و دوباره برگشتم به محل دعوا و بعد با بقیه بچه‌ها سوار ماشین شدیم و به طرف خانه حرکت کردیم. بین راه قرار گذاشتیم تا اگر کسی که چاقو خورده رفت شکایت کرد، همگی گردن بگیریم. ساعت دو به خانه رسیدم و خیلی معمولی غذا خوردم و بعد هم دراز کشیدم. دو ـ سه ساعت بعد، زنگ در خانه را زدند. رفتم در را باز کردم و دیدم سه ـ چهار نفر جلوی در هستند. اسمم را پرسیدند. گفتم. بلافاصله مرا گرفتند و انداختند در ماشین و بردند پاسگاه. وقتی ما رسیدیم، بقیه بچه‌ها هم آمده بودند. آنجا من گفتم که من یک ضربه چاقو به دست او زدم. اما مامورها گفتند که دو چاقو به او خورده و من هم گفتم آن یکی را هم من زدم چون فکر می‌کردم بقیه هم همین را می‌گویند. اما بقیه بچه‌ها زیر قولشان زدند و غیر از من هیچ کس نگفت که او را چاقو زده است.

☐ شما خودتان می گویید که یک ضربه به دست او زدید. اما ماموران می گویند یک ضربه چاقو دیگر به او اصابت کرده. ممکن است شما متوجه نشده باشید چند ضربه به او زدید؟

-من دقیقاً به یاد دارم که یک چاقو به دست او زدم.

☐ خبر داری که بقیه چاقو داشتند یا نه؟

-نه این را نمی‌دانم. حتی اگر داشتند نمی‌دانم چه کسی ضربه آخر را زد چون من یک ضربه زدم و فرار کردم.

☐ کی متوجه شدی او فوت کرده؟

-وقتی رفتم پاسگاه فهمیدم دو ضربه چاقو به او خورده و او فوت شده است و چون فکر می‌کردم بقیه روی حرفشان هستند، گفتم آن ضربه را هم من زدم.

☐ قبل از دعوا هم با هم هماهنگ کرده بودید که اگر دعوا شد این کار را بکنید؟

-نه، اصلاً قرار نداشتیم. وقتی دعوا شد و طرف را زدیم با هم این قرار را گذاشتیم.

☐ در فاصله‌ای که دعوا کردی تا دستگیر شدی چه حالی داشتی؟

-می‌ترسیدم، اما چیزی هم به عقلم نمی‌رسید و می‌ترسیدم به کسی حرفی بزنم.

☐ فکر می کردی طرف را کشته باشی؟

-اصلاً فکر نمی‌کردم، این اتفاق بیفتد. فکر می‌کردم او زخمی شده و به این ترتیب رویش کم می‌شود!

☐ بعد از دعوا وقتی سوار تاکسی شدید تا به منزل بروید، هیچ کس نگفت که طرف را با چاقو زده است؟

-نه هیچ‌کدام حرفی نزدند و من هم فکر کردم همان یک چاقو را خورده است. به خاطر همین در پاسگاه گردن گرفتم.

☐ کار خوبی کردی؟

-نه! نتیجه‌اش این شد که الان همه آزاد شدند و رفتند و فقط من ماندم.

☐ چرا این کار را کردند؟

-نمی‌دانم شاید از قبل هماهنگ کرده بودند که بیندازند گردن من. من هم که نمی‌دانستم طرف فوت کرده. اول گفتم من یک چاقو به دستش زدم. گفتند یکی هم به سینه‌اش خورده. گفتم آن را هم من زدم. فکر می‌کردم بقیه هم همین را می‌گویند و هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

☐ یعنی فکر می کنی اگر شش نفر یک نفر را بکشند، قانون با آنها کاری ندارد؟

-آن زمان این‌طور فکر می‌کردم.

☐ قبلاً هم دعوا می کردید؟

-وقتی آدم با کسی اختلاف پیدا کند، دعوایش می‌شود.

☐ همیشه چاقو داشتی؟

-نه، فقط این بار. آن هم امانتی بود.

☐ و تو از آن استفاده کردی. حالا حکم تو چیست؟

-قصاص!

☐ چند وقت است زندان هستی؟

-دو سال و نیم.

☐ حکم قطعی شده؟

-نه، اعتراض کردم. جوابش نیامده است.

☐ اگر بخواهند قصاصت کنند چه حالی پیدا می کنی؟

-حال خاصی نخواهم داشت.

☐ برای دوستانت که با هم بودید و یک نفر را کشتید، الان که حکم قصاصت آمده چه حرفی داری؟

-هیچ حرف خاصی ندارم.

☐ فقط می‌روی بالای دار و تمام؟

-بله.

☐ چرا به دوستانت اعتراض نکردی؟

-پای من گیر افتاده، بس است دیگر!

☐ آنها زندانی هم شدند؟

-بله، اما بعد از یک هفته آزاد شدند.

☐ چرا آنها تبرئه شدند و تو ماندی؟

-چون من گردن گرفتم و آنها هم سکوت کردند. جرم پای من ثابت شد و خودشان رفتند!

☐ خانواده‌ات برایت چه کردند؟

-رفتند پیش شاکی (والدین مقتول) تا از آنها رضایت بگیرند، آنها هم ۲۰ میلیون تومان می‌خواهند که ما نداریم.

☐ فکر می کنی باید چه می کردی که این اتفاق نمی‌افتاد؟

-باید اعصابم را کنترل می‌کردم و با رفقای ناباب نمی‌گشتم.

☐ هیچ وقت فکر کرده‌ای که چرا قاضی بقیه را تبرئه کرد و شما را محکوم؟

-نه! این سوالی است که باید از قاضی پرسید.

☐ فکر نمی کنی حتماً ادله‌ای بوده؟

-نمی‌دانم!

☐ صحبت خاصی نداری؟

-نه.

■

بعد هم فرار کردم. سریع سوار تاکسی شدم تا خودم را به خانه برسانم، اما در میان راه پشیمان شدم و دوباره برگشتم به محل دعوا و بعد...

○ در پرانتز:

(شاید شما هم مثل ما پس از خواندن ماجرا کمی متحیر شوید. اما ما پس از آنکه با مسوول ندامتگاه مربوطه صحبت کردیم، ایشان که به خلاصه پرونده محکومان اشراف کامل داشت، اشاره کرد که مجرم موردنظر، یک بار به دلیل عدم وجود دلایل و مدارک قطعی و کامل آزاد، اما پس از مدتی با به دست آمدن شواهد و مدارک مستدل دوباره دستگیر و روانه زندان می گردد.

نوجوان مغرور و خودرأیی که حتی پس از آنکه دادگاه جرم و بزه او را اثبات کرده است، همچنان، مصرانه سعی دارد با آنچه گمان می کند، او را نجات می‌دهد، خود را فریب دهد. در طول مصاحبه کاملاً مشخص بود که او سعی در پنهان کردن موضوعی دارد، موضوعی که شاید اگر او در دادگاه به آن اشاره می کرد، جانش نجات می یافت اما باز همان لجاجت افسارگسیخته خاص سن او، این اجازه را نداد.

باز هم ترجیح می‌دهد روی قولش باشد ولو اینکه جانش را از دست بدهد. اما اینکه چرا یک دانش‌آموز به این سن و سال باید به خود اجازه دهد چاقو همراه داشته باشد و هنگام درگیری که گاهاً بین بچه‌ها اتفاق می‌افتد، از آن استفاده کند، جای سوال است.

به هر حال شاکی، با گرفتن دیه رضایت می دهد. خانواده‌اش در تلاش هستند تا مبلغ مورد نظر شاکی را تهیه کنند در حالیکه دوستان او آزاد و رها سال تحصیلی دیگری را شروع کردند. او منتظر زمان اجرای حکم است.

حال باید دید آیا خانواده او موفق به تهیه چند میلیون باقی‌مانده پول می‌شوند؟ آیا شاکی کمی گذشت می کند؟ آیا او دوباره پشت میز و نیمکت مدرسه می نشیند یا...؟)

پرونده‌های خلاف... فامیل‌های خلاف!

۱۰۷

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

آن روز آنقدر کلانتری خلوت بود و کم پرونده، که حوصله‌ام سر رفت! البته اینطور روزها که در منطقه ما شکایت کم باشد و متهم زیاد نباشد و خلافی صورت نگیرد، خیلی کم اتفاق می‌افتاد: هر دو ـ سه ماه یکروز! با این حال وقتی چنین روزی فرا می‌رسید، دو ـ سه ساعت اول صبح برای پرسنل جشن بود، اما هر چه به ظهر نزدیک می‌شد، آثار بی‌حوصلگی در چهره‌ها پدیدار می‌شد؛ و فقط گروهبان پورهمت بود که هرگز از بیکاری خسته و بی‌حوصله نمی‌شد و اگر قرار بود ۱۰ روز هم روی صندلی‌اش بنشیند و به پرونده‌ای رسیدگی نکند، باز هم آرزو می‌کرد روز یازدهم هم بیکار باشد! اما سوای پورهمت، بقیه پرسنل علی‌رغم اینکه خوشحال می‌شدند لااقل چند ساعت بر سر موارد اعصاب خردکن، با متهم و شاکی و قاتل و دزد و کلاهبردار و... سر و کله نزنند، اما در نهایت، خمیازه کشیدن نیز حوصله‌شان را سر می‌برد.

از جمله محسن که آنقدر خمیازه کشید تا بالاخره صدای استوار کریمی در آمد:

ـ ای بابا... چه خبره محسن؟ از بس دهن دره کردی خوابمان گرفت.

محسن هم که بی‌حوصله بود و بدش نمی‌آمد بهانه‌ای برای وقت گذرانی بیابد، به استوار گیر داد:

ـ خوابت میاد استوار برو توی آسایشگاه بخواب! به من چرا گیر میدی؟

ـ من بروم توی آسایشگاه؟ تو خوابت میاد و خودت برو... من که با کلانتر نشستیم داریم حرف می‌زنیم. چقدر پرتوقع شدی محسن؟

این را استوار گفت و محسن هم خواست پاسخ بدهد، که من ـ چون می‌دانستم این دو وقتی به هم پیله کنند کارشان بالا می‌گیرد ـ لذا حرف را قیچی کردم و گفتم:

ـ محسن بلند شو... بلند شو بریم توی خیابون یه گشت بزنیم... تو هم استوار انگار خیلی بیکاری که حوصله بگو و مگو داری؟ برو سری به بازداشتگاه بزن ببین این پسره دوباره خودکشی نکنه؟

هر طور بود آن دو را از هم دور کردم و همراه محسن بسوی ماشین کلانتری راه افتادیم. محسن هنوز غرولند می‌کرد که گفتم:

ـ بس کن محسن... یکی گفتی و یکی شنیدی، دیگه ادامه نده.

ـ آخر کلانتر خودتون که دیدین؟ استوار یکدفعه به من پیله کرد!

حرفی نزدم و خواستم سوار ماشین بشوم که سروان صادقی از پنجره رو به حیاط اتاقش گفت:

ـ کلانتر ببخشید... معذرت می‌خواهم: اگر امکان داره با ماشین محسن برین. ماشین کلانتری بنزین کم داره و می‌ترسم یکدفعه مورد ضروری پیش بیاد که نتونیم به پمپ بنزین برسیم!

ـ حق با شماست سروان [این را گفتم و برای سروان که داشت عذرخواهی می‌کرد دست تکان دادم و رو به محسن ادامه دادم] چند وقته گاز نداریم سروان... بد نیست با B.M.W محسن هم یک چرخی توی خیابون‌ها بزنیم و هم کمی تخته گاز بریم ببینم می‌تونیم موتورش رو بسوزونیم!

ـ ان‌شاا... ان‌شاا... که هم موتور بسوزه و هم اتاق داغون بشه!

این را استوار گفت که توی تراس ایستاده بود. گفت و خنده‌ای هم کرد که ما باور کنیم قصدش از این حرف اگرچه ادامه بگو و مگویش با محسن است، اما به شوخی! محسن هم که فهمید استوار دارد باهاش شوخی می‌کند، به خنده گفت:

ـ اردک رو از آب می‌ترسونی استوار؟ موتور بسوزه، اتاق داغون بشه... اصلاً بگو کل ماشین منفجر بشه! فدای یک تار موی کلانتر؛ هر چند که سوای تارمویش، خسارتش رو هم خود کلانتر باید بده!

استوار و سروان و محسن هر سه خندیدند و من نشسته پشت فرمان «B.M.W» انگوری رنگ و اسپورت محسن و راه افتادیم.

□

□

نیم ساعتی توی خیابان‌ها چرخیدیم و بعد که جلوی یک آبمیوه فروشی ایستادیم تا گلویی تازه کنیم، محسن گفت:

ـ نخیر کلانتر... توی خیابون‌ها هم خبری نیست... انگار امروز هیچکدام از خلافکارها از خواب بیدار نشدن!

خندیدم و خواستم پاسخی بدهم که او مسیر حرف را عوض کرد.

ـ کلانتر... کلانتر اونجارو نگاه کن... اونطرف خیابون، کنار اون ساندویچ فروشی... اون پسر جوون که هیجده ـ نوزده ساله به نظر می‌رسه داره به در و دیوارها برچسب تبلیغات می‌چسباند، متوجه شدین کلانتر کدام رو میگم؟

[پسر جوانی بود که لباس اسپورت به تن داشت اما از چهره‌اش پیدا بود معتاد است ـ و محسن ادامه داد] حالا کنار خیابون رو هم نگاه کن کلانتر... اون مرد سیاه چرده رو می‌بینی که سیگار می‌فروشه و سوار موتور وسپا هست؟ [او را هم دیدم و محسن پی‌گرفت] الان چند دقیقه هست که توی نخ اون دو تا هستم؛ یعنی از سر خیابون اصلی که آمدیم، توجهم بهشون جلب شد و این یکدقیقه هم که اینجا وایستادیم و من مخصوصاً پیاده نشدم تا آبمیوه بگیرم، توی نخ اونها بودم!

به مرد موتورسوار که داشت با کسی حرف می‌زد نگاهی انداختم و گفتم:

ـ مورد مشکوکشون چیه پوآرو؟

محسن خندید و گفت: ببین کلانتر، هر چند دقیقه یکبار، یکنفر ـ که اکثراً قیافه‌شون به معتادها می‌خوره ـ میاد سراغ این مرد موتور سوار و یک بسته سیگار می‌خره و میره، اما همین که خریدار سیگار میره، اون پسر جوون که توی پیاده‌رو هست یک نگاهی به این موتور سوار می‌کنه و مرد موتور سوار هم هر مرتبه یک حرکت انجام میده، یعنی یا بوق می‌زنه... یا راهنما می‌زنه... یا دست به زین موتورش می‌کشه... یا خم می‌شه و به لاستیک موتورش نگاه می‌کنه و... بعد هم مسیرش رو ادامه میده و میره هفتاد، هشتاد متر جلوتر دوباره کنار خیابون منتظر می‌مونه، و بعد از رفتن موتورسوار، اون پسر جوونه دوباره به چسباندن اون برچسب‌ها روی در و دیوار ادامه میده! من حس می‌کنم یک چیزی بین اینها وجود داره که خلافه! ولی چه خلافی؟ این رو نفهمیدم!

کمی فکر کردم و گفتم:

ـ الان معلوم میشه!

این را گفتم و چند دقیقه‌ای معطل شدیم تا یکبار دیگر آن صحنه‌ای که محسن می‌گفت تکرار شد: یک عابر پیاده که از سر و صورت و قد و قامتش هروئین می‌چکید!! برای خریدن سیگار به مرد موتورسوار مراجعه کرد و پول را داد و سیگار را که گرفت، برگشت توی پیاده‌رو و ایستاد و سیگاری آتش زد. بعد نوبت رسید به مرد موتور سوار که چند ثانیه‌ای به پیاده‌رو خیره شد تا پسر جوان «برچسب چسبان» رو برگرداند و به او نگاه کرد و همین که چشم به چشم شدند، مرد موتور سوار راهنمای راست خود را روشن کرد [درحالی که طرف راستش هیچ گریزگاهی نبود و موتور در حالت توقف بود و بعد هم که راه افتاد به مسیر مستقیم رفت و نه مسیر سمت راست] چراغ راهنمای سمت راست که روشن شد، چند ثانیه بعد مرد موتور سوار راه افتاد و رفت و سپس نوبت به پسر جوان رسید که طبق معمول و خیلی معمولی کار خود را ادامه داد: و شروع کرد به چسباندن برچسب‌ها به در و دیوار و ستون‌ها و تیرهای چراغ برق!

ـ بریم دنبالشون کلانتر؟

این را محسن گفت و من گفتمش:

ـ عجله نکن... بهشون می‌رسیم... فعلاً برو توی نخ اون یارو عملیه که از موتور سواره سیگار خرید!

محسن که پیدا بود هنوز متوجه منظورم نشده است، در حالتی که علامت سوال در چهره‌اش پیدا بود رو برگرداند و کسی را که گفته بودم نگاه کرد: مرد خریدار سیگار حدود دو دقیقه همان جا، کنار پیاده‌رو ایستاد و سیگارش را کشید. بعد که سیگارش به نیمه رسیده بود، اول آن را «پاسار» کرد و نگاهی به چپ و راست انداخت و سپس راه افتاد طرف دیوار و مستقیم جلوی یکی از همان برچسب‌هایی که «پسر جوان اسپورت پوش» به دیوارها می‌چسباند ایستاد و خیلی معمولی نزدیک به ۲۰ ثانیه شروع به خواندن آن متن ۳ سطری کرد!! [که در مورد تخلیه چاه تبلیغ شده بود] و بالاخره، خیلی سریع گردنش را به چپ و راست چرخاند

و چون مطمئن شد که هیچکس متوجهش نیست، به سرعت دست بالا برد و برچسب را از روی دیوار کند و با سرعتی بیشتر آن را مچاله کرد و داخل جیبش گذاشت و سپس راه افتاد! تمام این اتفاقات آخری ـ کندن برچسب و گذاشتن آن داخل جیب ـ آنقدر سریع و عادی و تند و تیز انجام شد که اگر کسی از ابتدا متوجه او نبود، از کارهایش چیزی سر در نمی‌آورد! اما من متوجه شدم و محسن نیز، که گفت:

ـ اه... جل الخالق... اینها دیگه کی هستن؟ [و بعد همزمان که دست بطرف دستگیره در ماشین برد به من نیز گفت] شما دیگه کی هستی کلانتر؟ خواستی پوز ما رو بزنی و ثابت کنی که دود هنوز از کنده بلند میشه [دوباره خندید و گفت] من برم یارو رو توقیف کنم!

دستش را گرفتم و در را بستم و همانطور که به آرامی ماشین را راه انداختم گفتم:

ـ اولاً که کنده خودتی! وسط دعوا نرخ تعیین نکن که بخوای بگی من پیر شدم! این از این؛ و اما اینکه اینها چقدر زرنگ و حرفه‌ای هستند، در این مورد شکی وجود نداره! ولی تو هم مثل «تازه پلیس»ها عمل نکن ماشا!... دیگه افسر تجسس هستی! الان اگر این معتادرو دستگیر کنیم، خبرش مثل باد به اون دو نفر که فروشنده هستند می‌رسه و اونها که اصل ماجرا هستند از دستمان در میرن!

ـ احساساتی شده بودم کلانتر... حق با شماست.. پس بریم تاگمشون نکنیم!

حرف محسن در مورد اینکه «دود از کنده بلند میشه» حسابی بهم برخورده بود که در راه تعقیب گفتم: «پس ما دیگه پیر شدیم آقا محسن؟ آره؟ دستت درد نکنه»!

ـ نوکرتم کلانتر... به خدا خواستم کمی بخندیم!

ـ ولی نه... حقیقتش رو بخوای خودم هم کم کم به فکر بازنشستگی افتادم!

این را گفتم ـ مثل همیشه ـ محسن ترش کرد:

ـ کلانتر به خدا اگه از این حرفها بزنی حالم گرفته میشه! اگر شما یکروز بازنشسته بشی، من هم خودم رو بازخرید می‌کنم تا...

نگاهم به مرد موتوری افتاد که دوباره یکنفر خریدار سیگار به او مراجعه کرد! و حرف محسن را قطع کردم:

ـ حالا احساساتی نشو محسن جون تا این دو نفر رو بگیریم، دوباره بازی شون شروع شده!

و شروع شده بود؛ خریدار سیگار که جوانی شاید هفده ساله بود ـ که جگرم آتش گرفت ـ پول را داد و کنار جوی آب معطل ماند تا مرد موتور سوار با دست کشیدن به لاستیک موتور، به جوان برچسب چسبان بفهماند که: «برای این پسر جوان یک دانه بسته کوچک هروئین زیر آن برچسب که به دیوار می‌زنی بگذار»! ماشین را متوقف کردم و به محسن گفتم: «تو برو سراغ اون که برچسب می‌زنه، من هم میرم سراغ موتور سواره که اگر خواست فرار کنه با ماشین «B.M.W» تو که اسمش رو گذاشتی اژدها!! بهش برسم، محسن خندید و کلت خود را از غلاف بیرون کشید و به سرعت جست زد بیرون و روی یک زانو نشست و فریاد سرداد: «شما سه نفر، هر کدامتان تکان بخورین مغزتون رو می‌ریزم کف خیابون؟!»

تن صدای محسن چنان ترس‌آور بود که هر کس در خیابان بود لرزید، مخصوصاً آن جوانک معتاد که درجا نشست و دستهایش را گذاشت روی سرش و نالید که:

«تورو جون مادرت شلیک نکن... ما همین‌طوری هم از خماری داریم می‌میریم و نیازی به گلوله نیست!»

پسر «برچسب چسبان» اما، برخلاف جوان معتاد، لحظه‌ای استارت زد تا بگریزد که فریاد دوباره محسن او را نیز درجا میخکوب کرد:

«یکقدم دیگه بری مغزت‌رو سوراخ می‌کنم...»

او نیز ایستاد، اما مرد موتورسوار که موتورش هنوز روشن بود، با سرعتی عجیب دنده را عوض کرد و یک، دو و سه را جا زد و به صورت مارپیچ وسط جمعیت پیاده‌رو حرکت کرد تا محسن از ترس برخورد گلوله به عابران نتواند به سویش شلیک کند که ترفندش گرفت! من نیز ماشین را راه انداختم و به محسن گفتم: «تو هوای اینارو داشته باش!»

و بعد به تعقیب موتورسوار پرداختم. او در پیاده‌رو و من در خیابان، تقریباً موازی هم می‌رفتیم؛ اما می‌دانستم اگر به اولین کوچه فرعی برسد [که ماشین‌رو نباشد] از دستم خواهد گریخت! به همین دلیل سریع‌تر از او حرکت کردم و دویست، سیصد متر پایین‌تر که حدود ۵۰ متر از او جلو بودم، ماشین را متوقف کرده و پایین پریدم و تا داخل پیاده‌رو شدم، او یک ویراژ داد و از کنارم گذشت؛ یعنی داشت می‌رفت که برود! تنها راه را استمداد از مردم دیدم و با صدای بلند فریاد زدم:

ـ اون موتوری‌رو بگیرید... اون قاچاقچیه...!

مردم با اینکه می‌شنیدند، اما چون مرد قاچاقچی یک قمه بلند در دست داشت و دور سر خودش تکان می‌داد، هیچ کس جرات نزدیک شدن به او را نمی‌کرد؛ هیچ‌کس به جز یکنفر؛ یک جوان بلندبالا و ورزشکار و قوی هیکل، که وقتی متوجه او شد که موتوری داشت به طرفش می‌آمد، به همین خاطر ابتدا بی‌تفاوت نشان داد تا او گمراه شود، اما همین که کنارش رسید، غافلگیرش کرد و ناگهان مانند برق، پای راستش را بلند کرد و لگدی ناگهانی را توی پهلوی موتورسوار کوبید، که از شدت این ضربه، مرد قاچاقچی از روی زین کنده شد و موتورش داخل جوی آب رفت و خودش نیز به دیوار کوبیده شد که ناله‌ای کرد و همان جا، ولو شد!

اول دستبند را به مچهای او زدم و بعد به سراغ جوان ورزشکار رفتم!

ـ از دیدن چنین جوونایی، حظ می‌کنم!

ـ ما مخلص شما هم هستیم کلانتر!

این را پسر جوان گفت و بعد کمکم کرد تا او را سوار ماشین بکنم و سر راه، محسن نیز آن دو متهم را سوار کرد و سپس پنج نفری رفتیم به کلانتری.

☐

☐

ـ کلانتر... به جان مادرم من فقط دو ماهه که معتاد شدم... شما را به جون بچه‌هات قسم میدم منو نفرست زندان... جناب کلانتر مگه غیر از اینه که شما می‌خواین من اعتیادرو ترک کنم؟ خب شرافتمندانه بهتون قول میدم که من ترک می‌کنم... شما به من فقط یک فرصت بدهید... فقط یک فرصت... شما یکماه بهم اجازه بدین، من آدرس خونه‌مون‌رو به شما میدم [به شرط اینکه به پدر و مادرم نگین] بعد از یکماه اگر من سرحال و قبراق نیامدم سراغتون، شما به سراغم بیایید و اصلاً منو اعدام کنید... قبوله؟

حرفهای پسر جوان طوری خالصانه و کلامش به‌گونه‌ای صادقانه بود که ناخواسته دلم لرزید، بدون اینکه او متوجه باشد به محسن نگاه کردم تا نظر او را نیز جویا شوم؛ محسن نیز فقط با نگاه [همان نگاهی که فقط من معنی‌اش را می‌فهمیدم] به من حالی کرد که: «کلانتر بهش این فرصت‌رو بده... خیلی جوونه»! خودم نیز منتظر بودم که یکنفر هولم بدهد که رو به آن جوان که کیومرث نام داشت کردم و گفتم:

ـ به خدای احد و واحد قسم اگر سر یکماه ترک نکرده باشی، به جایی می‌فرستمت که به جهنم غبطه بخوری!

پسر جوان از فرط خوشحالی سر و صورت همه پرسنل کلانتری را بوسید و رفت. آن دو نفر نیز ـ که دایی و خواهرزاده بودند ـ از آن جایی که هر دو را همراه با مواد گرفته بودیم، بدون هیچ مشکلی خودشان اعتراف کردند و پس از تکمیل پرونده‌شان، هر دو را به بازداشتگاه فرستادیم تا فردا صبح به دادستانی اعزام شوند!

و اما در غیاب ما، استوار کریمی و سروان صادقی به یک پرونده واقعاً عجیب ـ و البته خنده‌دار ـ رسیدگی کرده بودند. سروان می‌گفت:

ـ یک پدر و پسر که توی خونه‌شون با هم دعوا کرده بودند، براثر چاقویی که پدر به پسر زده بود و خبرش‌رو همسایه‌ها به ما دادند، جلبشون کردیم و آوردیم اینجا! قضیه این بود که هم پدر و هم پسر، هر دو «جیب بر» بودند، اما مواقعی که در خیابون طعمه به پستشون نمی‌خورد، به سراغ همدیگه می‌رفتند! یعنی پسر جیب پدر را می‌زد و پدر هم جیب پسر را!! تا اینکه دیشب پدر عصبانی می‌شه و کارشون به زد و خورد و چاقو می‌کشه و...

حرفهای سروان که تمام شد، محسن گفت:

ـ امروز عجب روز عجیبی بود؛ پرونده‌های خلاف، فامیل‌های خلاف! ■

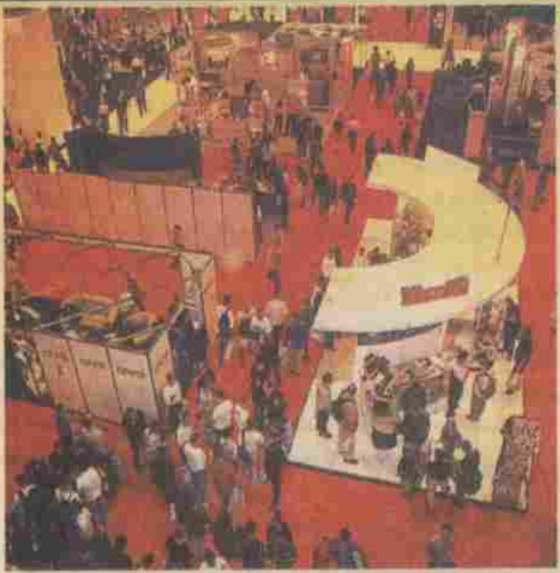

نمایشگاه بازیهای ویدیویی

به جرات می‌توان ادعا کرد که دیگر بازیهای ویدیویی مختص به کودکان نیست بلکه اکنون بیشتر بزرگسالان هستند که از انواع بازیهای ویدیویی بهره می‌برند. براساس آماری که از آخرین نمایشگاه بازیهای رایانه‌ای در بریستول واقع در انگلستان به دست آمده بیشتر از هشتاد درصد بازدیدکنندگان را بزرگسالان تشکیل می‌دادند و تنها بیست درصد بازدیدکنندگان از میان کودکان کمتر از دوازده سال قرار داشتند. شکل ارائه بازیهای رایانه‌ای در نمایشگاه بریستول ۲۰۰۲ مطابق با آخرین دستاوردهای تکنولوژی و رایانه‌ای بوده است که توجه بسیاری را جلب کرده است. برای مثال اگر کسی یکبار از این نمایشگاه که چهار روز به طول انجامیده بود دیدن می‌کرد و برای بار دوم قصد بازدید را داشت، در بدو ورود یک صدای رایانه‌ای ضمن خوشامدگویی به او تصویر بازدید قبلی او را بر پرده نمایش می‌داد که این امر باعث اعجاب بازدیدکنندگان شده بود.

نمایشگاه بریستول ۲۰۰۲ (تصویر) با اقبال فوق العاده‌ای روبرو شد.

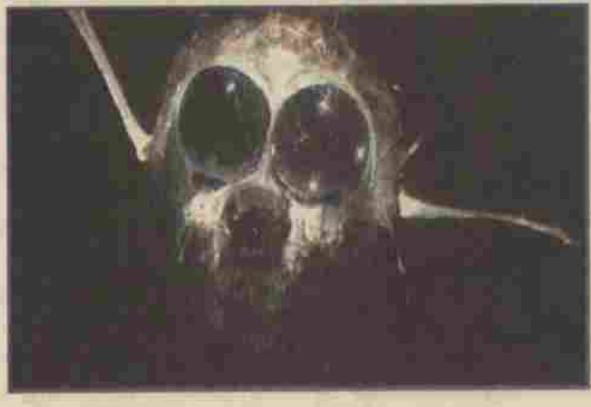

موجود دریایی یا زیر دریایی!

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک موجود دریایی عجیب و یا یک عکس درشت از حشره و یا خفاش استرالیایی نیست، بلکه زیردریایی سه نفره‌ای است که به عنوان مهمی دست یافته است که تاکنون بشر به آن دست نیافته است. طراحان این زیردریایی برای اینکه به هدف خود دست یابند ساختمان بدنی و فیزیکی بسیاری از حیوانات دریایی از جمله هشت پاهایی را که در عمیق‌ترین نقطه آب زیست می‌کنند، مورد مطالعه قرار دادند و برمبنای حرکات آنها این زیردریایی کوچک سه نفره را طراحی کردند. حتی برای تحرک بهتر در عمق و در فشاری معادل چند هزار کیلوگرم بر هر متر، نوعی اهرم متحرک مانند بال برای آن درنظر گرفتند تا به کمک این دو بال زیردریایی بتواند جریان آب را به عقب زده و خود حرکت به جلو را ادامه دهد. می‌دانیم که عمیق‌ترین نقطه آبی در کره زمین در نزدیکی جزایر ماریان در اقیانوس آرام و بیش از یازده هزار متر می‌باشد. درحالی که بشر به وسیله زیردریایی حتی به یک‌سوم آن نیز دست نیافته است، اما طراحان این زیردریایی قصد دارند که به عمقی در حدود پنج هزار متر دست یابند و البته برای سفرهای ابتدایی از رباتها به جای انسان استفاده خواهند کرد. نوعی از این طرح نخستین بار در یک فیلم سینمایی موسوم به ورطه نشان داده شد و زیردریایی فعلی بی‌شباهت به آن نیست

سه طرح اعجاب آور

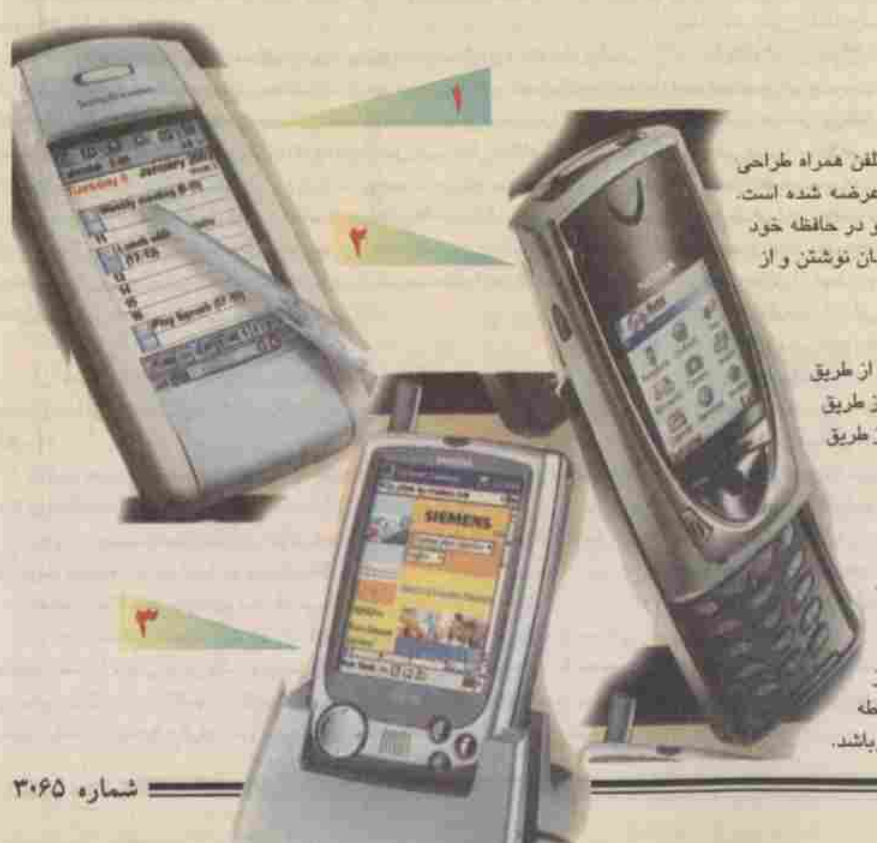

(تصویر شماره ۱)

دوربین عکاسی و رایانه همراه با صفحه مانیتور و تلفن همراه طراحی جدید از سونی است که به قیمت هزار و دویست دلار عرضه شده است. دوربین دیجیتال می‌تواند تا دویست تصویر را برداشته و در حافظه خود نگهدارد، ضمن آنکه یادداشت خود را نیز می‌توانید در زمان نوشتن و از طریق پست الکترونیکی بفرستید.

(تصویر شماره ۲)

رایانه شخصی در نوکیا با تلفن همراه و شماره‌گیری از طریق صدا که در حافظه خود می‌تواند ۲۵ شماره تلفن را فقط از طریق صدای دارنده در حافظه بگذارد. به عبارت دیگر شما فقط از طریق دستور دادن با کلمات می‌توانید شماره بگیرید!

قیمت این رایانه دوهزار و صد دلاراست.

(تصویر شماره ۳)

تلفن باهوش از زیمنس با هزینه‌ای معادل هزار و سیصد دلار می‌تواند دراختیار شما باشد. رایانه می‌تواند با اینترنت ارتباط برقرار کند و در همین حال به فرستادن ای.میل بپردازد. ضمن آنکه دارای یک بخش MP۳ نیز می‌باشد که می‌تواند با هر دستگاه دیگری اتصال یابد و نقطه قوت این تلفن باهوش هم همین استفاده آزاد از سی.دی می‌باشد.

گل چای‌هم خوش عطر و هم دارو

در بخش مادورایی در جنوب هندوستان نوعی برگ چای موسوم به پری‌وینکل کاشت می‌شود که تاکنون به‌خاطر گل زیبای آن و چای خوش عطری که از آن ساخته می‌شد مشهور بود، اما نوع خشک شده برگ و گل این چای، درمانی معجزه‌آسا برای سرطانهای ریه و سینه تشخیص داده شده است. تنها شرط مورد استفاده بودن این گیاه به عنوان درمان سرطان این است که در زمانی که گیاه چهار ماهه شد باید به دقت چیده شود. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، عده‌ای زن بومی در جنوب هندوستان با دقت و وسواس خاصی مشغول چیدن پری‌وینکل می‌باشند.

سنجاقک سیم پیچی شده

دکتر باربارا وب از دانشگاه استرلینگ به اختراعی عجیب دست زده است. او موفق به ساختن یک سنجاقک کامل شده است با این تفاوت که سنجاقک خانم وب یک ربات است. دکتر وب این ربات را براساس ساختمان بدنی و ذهن یک سنجاقک ماده ساخته است به شکلی که کلیه عادتهای یک سنجاقک توسط این ربات تقلید می‌شود. دکتر وب در تکمیل این ربات تا آنجا پیش رفت که حتی صدای سنجاقک ماده در هنگام یافتن جفت را از خود بروز می‌دهد. این سنجاقک دارای دو میکروفون است که به‌جای آنتن‌های سنجاقک زنده و معمولی در بالای سر ربات کار گذاشته شده است و به کمک آنها سنجاقک ربات از طریق صدای سنجاقک‌های دیگر به سوی آنها می‌رود و جهت حرکت خود را تعیین می‌کند. دکتر وب معتقد است که تکمیل این ربات به تحقیق پیرامون ایجاد گیرنده‌های حساس صوتی به‌جای چشم در رباتها کمک بسیار می‌کند.

شهابها کجا فرود می‌آید؟

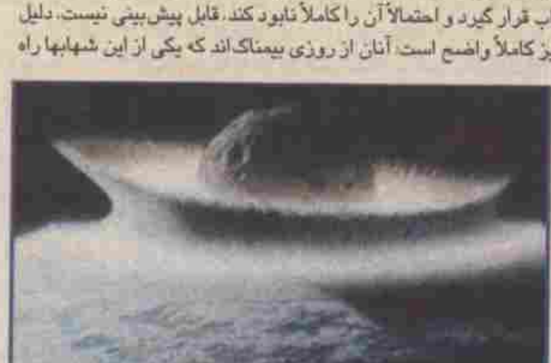

بسیاری از دانشمندان علم نجوم به اصل آشفتگی در ستاره‌های آسمان معتقدند. آنها می‌گویند که پیش‌بینی حرکت سیاره‌ها و تعیین سیر حرکتی آنها امر بیهوده‌ای است، چرا که نمی‌توان به جریانی منطقی دل بست. در تصویر لحظه‌ای را مشاهده می‌کنید که یک شهاب به سطح یک سیاره برخورد کرده و انفجاری اتمی معادل چندصد برابر قویترین بمب اتم در دست بشر ایجاد کرده است. برخورد شهابها با سطح کرات آسمان یکی از مسائلی است که دانشمندان با آن روبرو هستند. در آسمان، تعداد بسیاری از این شهابها به اشکال گوناگون مانند ستاره دنباله‌دار در سرگردانی هستند و اینکه نوبت کدام سیاره نگونبخت است تا مورد هجوم یک شهاب قرار گیرد و احتمالاً آن را کاملاً نابود کند، قابل پیش‌بینی نیست. دلیل نگرانی دانشمندان نیز کاملاً واضح است. آنان از روزی بیمناک‌اند که یکی از این شهابها راه گم کرده و به سوی زمین حرکت کنند، و آنگاه هیچ‌کس را یارای جلوگیری از مسیر شهاب نخواهد بود و شاید هم تخریب بخش عمده‌ای از کره خاکی براثر برخورد شهاب امری محتمل باشد.

رصدخانه‌ای شگفت انگیز

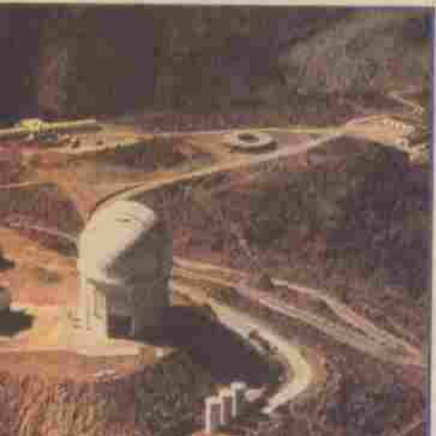

برخی از تحرکات آسمانی و مسیرهای حرکتی ستارگان در آسمان به قدری شگفت‌انگیز است که حتی بزرگترین رصدخانه‌های جهان نیز قادر به ردیابی دقیق آنها نیستند. از این‌رو دانشمندان ستاره‌شناس به این فکر افتاده‌اند که این عظمت یک رصدخانه نیست که کارایی‌اش را تأیید می‌کند، بلکه جغرافیای رصدخانه و منطقه‌ای که در کره زمین رصدخانه قرار داده می‌شود، نکته‌ای بسیار مهم است. نتیجه این شد که رصدخانه «سروتولولو» در ارتفاع دو کیلومتری در بیابانی بر فراز سلسله جبال آند در کشور شیلی، بنا شد. این رصدخانه گرچه از عظمت بسیاری از رصدخانه‌های بزرگ جهان فاصله دارد، اما به جهت ابزاری که در آن کار گذاشته شده و از همه مهمتر به جهت موقعیت جغرافیایی آن که در نزدیکی قطب جنوب در ارتفاع بنا شده، قادر به تشخیص نور از حرکت هر جنبنده‌ای در فضای لایتناهی می‌باشد و اطلاعات به دست آمده از آن در زمانی کوتاه، شگفتی اهل نجوم را برانگیخته است.

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوانبخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت پنجاه و یکم

به روایت: مصطفی گلیاری

شاه زنان گفت: من هیچ تغییری نکرده‌ام. این نگاه توست که تغییر کرده است. افسوس بر شما اگر زنی وظایف شما مردان را به شما بگوید. در چشم شما زشت می‌شود، حتی اگر بسیار زیبا باشد. این مردک بیارزش را بگیرید و به سیاهچال ببرید تا بعداً حسابش را برسم. سه روز و سه شب گذشت و امیر در سیاهچال بود و آه و ناله می‌کرد تا این که نگهبانان آمدند و او را به حضور بردند. شاه زنان گفت: شوهرم از این که تو به اینجا آمده بودی تا به وصال من برسی بسیار خشمگین شده و می‌خواهد تو را مجازات کند. امیر در دل گفت با مردان راحت‌تر می‌توانم کنار بیایم. باکی نیست. که زمین لرزید و غولی از در درآمد و نعره‌ای کشید. امیر بر پشت یکی از زنان پنهان شد. آن زن کنار رفت و به غول گفت: ای دلآسای گرامی! آن مرد اینجاست. امیر با شنیدن نام غول شادمان شد و به سوی غول رفت و گفت: آیا درست شنیدم؟ نام تو دلآسای بزرگوار است؟ من از سوی برادرت، مهربان آمده‌ام تا هم پیغامش و هم چیز گرانبهایی را که به من سپرده است تقدیمت کنم. چهره دلآسا مهربان شد و لبخند زد و گفت: تو از سوی مهربان آمده‌ای؟ حالش چگونه است؟

-بسیار خوب است و همسری دارد به نام ریزک. قرار است برادر کوچک مهرآور نیز نزد او برود تا دختری به نام آتش او را به همسری برگزیند. آنگاه امیر شیشه شکسته آبی رنگ را به دلآسا داد و گفت: این چیز گرانبها را نیز به من سپرد تا به تو بدهم. دلآسا شیشه شکسته را گرفت و بر چشم نهاد و شادمان شد و امیر را چند بار به هوا انداخت و گرفت آنگاه او را بوسید و زمین گذاشت و گفت: اینک باید از شاهزنان تمنا کنم تا تو را ببخشاید. شاهزنان گفت: ای دلآسای گرامی! او مردی دروغگوست و باید او را به اردوگاه کار اجباری بندازم تا هزار و یک سال به زنان خدمت کند. امیر گریان شد و گفت: تمنا می‌کنم که مرا رها کنید زیرا باید نزد شهرزاد بروم. من باید خودم را به او برسانم تا سرزمین قصه‌ها را از شر دیوزادن خلاص کنم.

یکی از زنان گفت: بانوی من گمان کنم این بار راست می‌گوید. اگر او را به اردوگاه بفرستی، هم سرزمین قصه‌ها به چنگ دیوزادان می‌افتد هم آدمیان بیقصه خواهند شد. شاه زنان گفت: زود از برابر چشمانم گم شو. امیر کرنشی کرد و گفت: چشم. گم می‌شوم. و شتابان از غارها بیرون دوید و از کوه پایین آمد و یک نفس سه شبانه روز خوابید. هنگامی که بیدار شد خود را در حفره سنگی تاریکی دید چشم چشم را نمی‌دید. با صدای بلند گفت: من کجایم؟ کسی این جا نیست؟ صدای جیر جیر دری به گوش امیر رسید و سایه دختری به درون آمد و سلام کرد. امیر نیز سلام کرد و گفت: اینجا بسی تاریک است و چهره تو را نمی‌بینم. کیستی و اینجا کجاست و من اینجا چه می‌کنم؟ دختر گفت: نام من چوکاست. تو را در بیابان پیدا کردیم و به اینجا آوردیم تا به چنگ جانوران وحشی و دزدان نیفتی.

-چراغی بیفروز تا رخسارت را ببینم. صدایت که بسیار زیباست.

-بهتر است در همین تاریکی بمانی و بلند سخن نگویی. من گاهی به تو سر می‌زنم و برایت طعام می‌آورم. اینک می‌روم و تو اگر کسی به اینجا آمد باید خود را پنهان کنی. پدرم، کوهسار بزرگ رییس دزدان است و من دختر اویم. اگر او یا یکی از یارانش تو را ببینند، کشته خواهی شد. و مراقب باش که بلند سخن نگویی زیرا همین اینک است که پدرم و دزدان باز گردند.

-چرا رخسارت را پوشانده‌ای؟ زود باش صورتت را باز کن می‌خواهم رخسارت را ببینم. چوکا هراسان شد و با خواهش گفت: نه. تمنا می‌کنم چنین چیزی از من نخواه.

امیر ناگهان چنگ انداخت و پارچه را از روی صورت چوکا کنار زد و همین که چشمش به جمال او افتاد، مات و حیران شد و نشست. چوکا رخسارش را به دست پوشاند و گریست. امیر گفت:

-تو چیستی؟ پریزادی یا حوری بهشتی و ستاره زهره‌ای؟ چر اینقدر زیبایی؟ دستت را از روی صورتت بردار و بگذار سیر تماشایت کنم تو چنان زیبایی که پدرت از زیبایی تو در هراس است و بیم دارد یارانش با دیدن جمالت خواستار تو شوند و بر سر تصاحب تو با هم بجنگند و بلوا برپا شود.

در این هنگام چوکا نگران شد و صورتش را پوشاند و گفت: پدرم و مردانش باز گشتند. خود را پنهان کن و تا من نیامده‌ام بیرون نیا. این را گفت و قفل را گشود و از در بیرون رفت و در را پشت سرش بست و از چند دهلیز سنگی گذشت و به غاری بزرگ رسید. از آنجا نیز عبور کرد و از میان آبشاری رد شد و وارد محوطه پر درختی شد و پدر و مردانش را دید که از اسب پیاده می‌شدند. سلام کرد و به سوی پدرش رفت. پدرش، کوهسار بزرگ توبره‌ای به چوکا داد و گفت: به کاروان بزرگی یورش بردیم ولی چیزی با خود نداشتند. یکی از مردان پوزخندی زد و گفت: اگر من رهبری این مردان را به دست بگیرم به هیچ کاروانی یورش نمی‌بریم مگر این که با صندوق‌های زر و سیم بازگردیم. کاش رخسار چوکا مانند صدایش زیبا بود تا ناچار وقتی دست خالی باز می‌گشتیم و خشمگین بودیم، رخسار تو را تماشا می‌کردیم و شادمان و سرگرم می‌شدیم. چوکا بغض کرد و گریست و خود را پشت درختی پنهان کرد. کوهسار بزرگ به آن مرد نگاه کرد و گفت: از شکیبایی من سود می‌جویی و زیاده‌روی می‌کنی ای دیوزاد کوهپیکر. اگر دوست داری همچنان بتوانی سخن بگویی زبان در کام کش وگرنه زبانت را از گلویت بیرون می‌کشم.

دیوزاد کوهپیکر گرزش را سر دست بلند کرد و نعره کشان به سوی کوهسار حمله برد. کوهسار برگشت و دشنه خود را به سوی او افکند. دیوزاد آهی کشید و به خاک غلتید و مرد. برادر دیوزاد به چوکا اشاره کرد و گفت: مرگ دیوزاد بر گردن توست. اگر تو این همه زشت نبودی، دیوزاد چیزی نمی‌گفت که پدرت خشمگین شود و او را بکشد. نفرین بر تو. چوکا به میان مردان رفت و فریاد کشید: من زشت نیستم.

همه مردان خندیدند وناگهان چوکا با دستی لرزان و دلی خشمگین، پرده از رخسار برداشت و خنده بر لب مردان خشکید و با حیرتی بسیار به رخسار زیبای چوکا خیره شدند. تیر دلدوز مژگان چوکا کارگر افتاد و دل از همه ربود و یکی از آنان که گستاخ‌تر بود به سوی چوکا رفت و گفت: من از آغاز می‌دانستم تو بسیار زیبایی. مردی دیگر گفت: این مرد یاوه می‌گوید و همیشه به ما می‌گفت چوکا بسیار زشت است. بیا با هم از اینجا برویم و همسر من باش. مرد اولی مشتی بر سر مرد دومی کوفت و گفت: چرا ژاژ می‌خایی؟ چوکا نصیب من است و هر کس مانعم شود جان بر سر این کار نهاده است. ناگهان میان مردان غوغا شد و گریبان هم گرفتند و بر سر و روی یکدیگر مشت کوفتند و کار به شمشیر و گرز و دشنه کشید و جنگی سخت آغاز شد. کوهسار بیرون جهید و از روی گشاده چوکا و جنگ مردانش هراسان شد و به میانه میدان رفت گرز یکی از مردان بر سرش فرود آمد و جابه‌جا مرد. ولی دو تن از مردان زنده مانده بودند. یکی از مردان شمشیرش را به سوی دیگری برد ولی مرد دیگر گفت: بهتر است با هم نرد بیازیم و هر کس برنده شد، چوکا و نیمی از اموال این نهانگاه را بردارد و برود.

نرد را آوردند و به نرد نشستند. هنگام باختن نرد، یکی از مردان با خشم به دیگری تهمت تقلب زد و آن دیگری نیز خشمگین شد و ناسزایی نثارش کرد و کار به شمشیر کشید و به جان هم افتادند و یکی از آن دو کشته شد و دیگری دست و پای چوکا را بست و اموال را بار اسب‌ها کرد سپس چوکا را نیز بر اسب نشاند و آنجا را ترک کرد. چند روز گذشت و امیر همچنان بیهوش بود تا این که روزی چوکا را دید که با مهربانی به او لبخند می‌زد. با صدایی ضعیف گفت: چه شد و تو کجا رفتی و آن صداها چه بود؟

چوکا جامی دارو بر لب امیر نهاد و گفت: او مرا به روستایی برد که در دو منزلی اینجاست. در آنجا خانه‌ای و کشتزاری و باغی بزرگ خرید و از من خواست همسرش شوم. من به او گفتم می‌پذیرم ولی نخست باید به گرمابه بروم. او تا گرمابه با من آمد و گفت همین جا می‌مانم تا بیرون بیایی. در گرمابه به زنان گفتم مردی که مرا به این روستا آورده دزد است و پدرم را کشته و اینک جلو گرمابه نشسته است و مراقب است از دستش نگریزم یکی از شما به مردان روستا خبر بدهد تا او را بگیرند و اموال دزدی را به صاحبانشان برسانند. زن کدخدا بیرون رفت و ساعتی دیگر باز آمد و گفت دزد را گرفتیم و اینک تو آزادی. امیر جوان بخت او را ستود و گفت: برخیز تا با هم برویم.

-کجا برویم؟ آیا شهر و دیاری داری؟

-من امیری جوان بختم و سلطان ولی نخست باید نزد شهرزاد قصه‌گو برویم تا روح امیر قصه گویان وارد قالب من شود آنگاه سرزمین افسانه‌ها را از حمله دیوزادان نجات دهم سپس به سرزمین خویش باز گردم و تو را ملکه دیار خود کنم. چوکا با تردید و نگرانی به امیر نگاه کرد و در دل گفت: گمان کنم این مرد بیچاره هنوز بهبود نیافته و باید او را به همان روستا ببرم تا درمان شود. بیرون رفتند و چشمشان به جوانی برومند و نیرومند افتاد که با شمشیری بران به سوی آنها می‌آمد. امیر از چوکا پرسید: این جوان کیست؟

-گمان کنم او را در روستا دیده باشم.

جوان گفت: ای مرد! نمی‌دانم کیستی و با تو دشمنی ندارم پس بهتر است چوکا را رها کنی و جان خود برداری و بروی. امیر غرید و گفت: یاوه می‌گویی ای مردک! چوکا از آن من است و مرا دوست دارد. زود از اینجا دور شو وگرنه شیری غران خواهم شد و تو را خواهم خورد.

جوان مشتی بر فرق امیر کوفت و امیر نالید و از حال رفت. جوان به چوکا گفت: من اهالی روستایم و به تو دل باخته‌ام. آیا با من می‌آیی؟ چوکا به امیر نگاهی کرد و گفت: اگر این مرد دیوانه نبود با تو نمی‌آمدم ولی افسوس که او دیوانه است و از حلول روح امیر قصه‌گویان و دیوزادان و جلد شیر سخن می‌گوید. زود باش مرا از اینجا ببر که بسیار می‌ترسم.

جوان، چوکا را بر اسب نشاند و به تاخت رفت. امیر به هوش آمد و با خود فکری کرد و گفت: کار خردمندانه آن است که به سوی جایگاه شهرزاد بروم. پس از چند روز به قصر رسید و شهرزاد را دید که چشم به راه اوست. و شهرزاد گفت: سلام ای امیر جوان بخت. چه دیر آمدی! آیا بهتر نبود که نزد شاه زنان نمی‌رفتی؟

-من عطایش را به لقایش بخشیدم و آمدم تا روح امیر قصه‌گویان به جلدم برود.

-پس تا دیرتر نشده راه بیفت تا به سرداب برویم. و هر دو به سرداب رفتند و امیر جوان بخت کنار امیر قصه گویان دراز کشید و گفت: مطمئنی که برای من خطری ندارد؟

-آری. هیچ خطری ندارد و برای تو بسیار نیکوست. اینک کنار او دراز بکش و هر چه می‌گویم، تکرار کن. امیدوارم کسی مزاحم ما نشود. اینک بگو:

ای روح امیر قصه گویان / در جان و دلم حلول فرما / من روح تو را قبول کردم / تو جسم مرا قبول فرما / کاتی کلموت قصه گویان / ابجد کلمن دخول فرما

امیر جوان بخت این ورد را خواند و شهرزاد گفت: تمام شد. روح قصه گویی امیر قصه گویان وارد جلد تو شد و از اینک به بعد هیچ وظیفه‌ای جز این نداری که برای آدمیان قصه بگویی. البته تو دارای قدرتی حیرت انگیز هستی که اینک درباره آن چیزی به تو نمی‌گویم. آیا متوجه همه حرف‌هایم شدی؟

ناگهان شهرزاد ناپدید شد و امیر با حیرت گفت: تو کجا رفتی شهرزاد؟ جان مادرت نزد من بازگرد و بگو چه قصه‌ای بگویم. اما پاسخی نشنید. با وحشت به جنازه امیر قصه گویان نگاه کرد و از قصر بیرون آمد و حیران شد که چه کند و کجا برود. که در آسمان نوری سرخ درخشید و دودی نارنجی از میان نور برخاست و نور خاموش شد و دود به زنی با چشمانی آتشین و هراسناک مبدل شد و با صدایی مهیب خندید. زن بازوی امیر را گرفت و بازوی امیر از سرمای دست زن یخ زد. زن به امیر گفت: نترس جانم. نترس. نام من دلهره است و استاد افسونگران تاریکی‌ها هستم. کاری خواهم کرد که تو بسیار قدرتمند شوی و از هیچ کس و هیچ چیز نترسی و بر همه کس و همه چیز حکومت کنی. البته به شرطی که پیش از گفتن قصه، بگویی چلیک و پلیک و دقتقصه شود حقیقت امیر با ناباوری گفت: آیا راست می‌گویی؟ من با گفتن این ورد می‌توانم به هر قصه‌ای که می‌گویم جامه واقعیت بپوشانم؟ دلم می‌خواهد قصه‌هایی نیکو بگویم و سلطانی دادگر و مهربان شوم.

دلهره فریاد کشید و به درختی اشاره کرد و درخت آتش گرفت و خاکستر شد و با خشم به امیر گفت: ساکت باش! آیا از خوب بودن خسته نشده‌ای؟ آیا هنوز پی نبردهای که سخن گفتن از دادگری و مهربانی کار ناتوانان است؟ مگر نمی‌دانی که پادشاهان باید خشمگین و نامهربان و ستمگر باشند؟ ها؟ هنوز این را نفهمیده‌ای؟

امیر که می‌لرزید و می‌ترسید، گفت: راه سرزمین شادی‌ها را نشانم بده تا بروم و قدرتمند و ستمگر شوم. فقط تمنا می‌کنم خودت را به من نشان ندهی و مرا نترسانی.

امیر جوان بخت گام در راه نهاد و دو پاس رفت و به سرزمینی زیبا و خرم و آبادان رسید. از درختی که کنارش ایستاده بود دختر خرد سالی پایین پرید و با شادی گفت:

-تو امیر جوان بخت دلاوری؟ پوزش می‌خواهم که تو را ترساندم. خوب کردی که به سرزمین شادی‌ها آمدی. خواهرم گفته بود که تو سرانجام می‌آیی و برای ما نیکوترین قصه‌ها را خواهی گفت. زود باش برایم قصه بگو. امیر سرش را خاراند و گفت: من امیری خشن و عبوس و خطرناکم و از شادی و خنده و آبادانی و زیبایی بدم می‌آید. من به این جا آمده‌ام تا قصه‌ای پلید بگویم و همه چیز را نابود کنم.

-ای وای! تو طلسم شده‌ای. دیوزادان تو را افسون کرده‌اند. نه. تو خودت نیستی. امیر جوان بختی که من می‌شناسم، مانند تو نیست و بسیار مهربان و زیبا پسند است و گل‌ها و پرندگان و رودخانه‌ها را دوست دارد.

دختر خردسال از امیر کناره گرفت و گفت: باید بروم خواهرم را صدا کنم. او خوب می‌داند که با تو چه کند و چگونه تو را از شر این افسون نجات دهد. این را گفت و شتابان دوید. آنگاه امیر غرید و ادای خنده دیوزادان را درآورد. در این هنگام دختری شتابان و نفس زنان از راه رسید و با دیدن امیر گفت: تو با این همه شیرینی و مهربانی امکان ندارد که امیری خشمگین باشی. تو مانند گل‌ها لطیف و دوست داشتنی هستی.

-راست می‌گویی ها. پس تکلیف من چیست؟

-تکلیف تو همان است که شهرزاد به تو گفته. تو باید قصه‌هایی زیبا و امیدوار کننده بگویی و سرزمین شادی‌ها و همه سرزمین‌ها را زیباتر و زیباتر کنی و لحظه‌های فراغت آدمیان را سرشار از شادمانی و امید کنی. تو باید با قصه‌های خودت کودکان را با زندگی آشنا کنی. تو باید کاری کنی که دیوزادها به غارها بگریزند و هرگز به سرزمین آدمیان و پریزادان نیایند. تو حتی می‌توانی با جادوی محبت، دیوها را سربهراه و مهربان کنی. امیر حس کرد دلهره افسونگر به او چشم دوخته است پس با خشم گفت: من ستمگری را دوست دارم. دلهره به من گفته است که اگر ستمگری پیشه کنم، قدرتمند خواهم شد و خواهم توانست به جهان حکومت کنم. و تو ای دختر ... گفتی نامت چیست؟

-نامم غنچه است. امیر با صدای بلند گفت: گوش کن ای غنچه نادان! یک عمر مهربان و خوب بوده‌ام و هیچ عایدم نشده است.

همین که امیر خواست راه بیفتد نوری سرخ درخشید و دودی نارنجی پدیدار شد و دود به دلهره افسونگر مبدل شد و مانند رعد خندید و گفت: نه! مثل این که فکرت هم کار می‌کند. خوشم آمد. آفرین. ولی نگران رعایایت نباش زیرا تو بر مردگان حکومت خواهی کرد. همین اینک به گورستان برو و برای مردگان قصه‌ای بگو تا همه آنها سر از گور بیرون بیاورند. آن‌گاه قصه‌ای دیگر ساز کن و بگو که سپاه مردگان به زندگان یورش ببرند و همه زندگان را نابود کنند.

امیر گفت: چلیک و پلیک و دقتقصه شود حقیقت. یکی بود. یکی نبود. شبی از شب‌ها که هوا بسیار تاریک بود. همه مردگان ... در این هنگام غنچه نمایان شد و با فریاد گفت: نه. صبر کن ای امیر جوان بخت. خواهش می‌کنم صبر کن. تمنا می‌کنم این قصه را نگو. بیا از این جا برویم. تمنا می‌کنم خواب مردگان را آشفته نکن. ای امیر جوان بخت باور کن که وقتی که دلهره به کمک تو همه جهان را نابود کرد، نخستین پاداشی که به تو خواهد داد، مرگ است. البته به شرطی که در نخستین شب قدرتت به دست مردگان کشته نشوی.

ناگهان امیر هراسان شد و اطرافش را نگاه کرد و گفت: آیا تو هم صدای نفس‌های آتشین دلهره را شنیدی؟ او به اینجا آمده است تا مرا بخورد. نه من به حرف تو گوش نمی‌کنم و آنچه را که دلهره خواسته است، انجام می‌دهم. سپس با فریاد و چاپلوسی گفت: سلام بر تو ای دلهره! باور کن که می‌خواستم هر چه زودتر مردگان را زنده کنم ولی این غنچه نابکار مانع کارم شد. بیا و او را ببر تا من فرمان تو را اجرا کنم. ولی غنچه گوش نکرد و شتابان دور شد و خود را به پیری خردمند به نام شادان رساند و گفت: ای شادان خردمند! من اینک از نزد امیر جوان بخت می‌آیم. با افسوس باید به تو خبر بدهم که نتوانستم او را قانع کنم تا مردگان را زنده نکند. تا پاسی دیگر مردگان گورستان بزرگ را بیدار خواهد کرد و آنان را به سوی مردم خواهد فرستاد.

شادان گیسوان سپید و بلندش را از جلوی چشمانش کنار زد و گفت: اوضاع ناگواری است. کاش کمی فرصت داشتیم تا کبوتری به سوی زن افسانه‌ای می‌فرستادیم و او را به کمک می‌خواندیم. من فکر می‌کنم در شرایط موجود تنها کسی که می‌تواند برای ما کاری کند زن افسانه‌ای است ولی اگر تو به گورستان بروی میتوانی با معجون هفت گیاه، امیر جوان بخت را به خواب سیاه فرو ببری. ما خواهیم توانست زن افسانه‌ای را به اینجا فرا بخوانیم. غنچه نزد امیر بازگشت و زانو زد و گفت: من آمده‌ام که کنیز تو باشم. امیر شانه‌ای بالا انداخت و گفت: لنگه کفش در بیابان غنیمت است. از سر ناچاری تو را به کنیزی می‌پذیرم. زود باش به من خدمت کن. غنچه با شادی گفت: باور نمی‌کنم که کنیز تو شده باشم. بیا و این معجون نیرو بخش را بنوش تا جگرت جلا پیدا کند. امیر خمیازه غرایی کشید و گفت: چقدر خسته‌ام! دلم می‌خواهد کمی بخوابم. آیا تو بلدی برایم لالایی بخوانی؟

-بخواب. بخواب امیر جوان بخت. چشمانت را ببند. آفرین. آرام باش و بخواب.

امیر جوان بخت به خواب سیاه فرو رفت و غنچه شتابان نزد شادان خردمند رفت و ماجرا را به او گفت. شادان نیز به او خبر داد که کبوتری به سوی زن افسانه‌ای فرستاده و او بهزودی خود را به سرزمین شادی‌ها خواهد رساند.

همین که زن افسانه‌ای نامه را خواند، خود را به باد تبدیل کرد و در کمتر دو آه به سرزمین شادی‌ها رسید و نزد شادان رفت. شادان از دیدن او خرسند شد و گفت:

بقیه در صفحه ۴۱

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

بانوی مرموز

قسمت سی و سوم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراوانی» صحبت می‌کند: ماروین نامزد جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و قلبش از حرکت می‌ایستد و همان شب کیت مادر جنیفر با تلفن پلیس متوجه اتفاق می‌شود و جنیفر طی همین تماس تلفنی که از منزل دکتر گیلبرت صورت گرفته، برای بار دوم با او برخورد می‌کند و همین ملاقات سبب آشنایی این دو و منجر به ازدواج می‌گردد.حال برگردیم به سال ۱۹۶۴: سال‌ها پیش «راس، کرنی و رابرتی» مرده بودند و استاویتسکی هیچگونه سرنخی برای تعقیب «جنیفرلیست» که مسبب مرگ آنها نداشت و تنها امیدش «هاینز» هم‌اطاقی ماروین بود...

در وسط صحبت طولانی بازرس «دانلی» که همه‌اش در مدح و ستایش شهردار ایراد می‌شد. «استاویتسکی» در تاریکی از جا برخاست تا صندلی‌اش را عقب بکشد. اما دستی بازوی او را چسبید. «کورن» بود. پرسید:

- کجا می‌خواهی بروی «دیوید»؟ پیرمرد دنبالت خواهد گشت.

«استاویتسکی» گفت:

- می‌روم دستشویی. برمی‌گردم.

«کورن» بازوی او را رها کرد. «استاویتسکی» به سرسرا رفت و خود را به ردیف باجه‌های تلفن رساند. شماره «کریستوفر هاینز» را که «جو» برایش پیدا کرده بود، گرفت. در حدود پنجاه کیلومتر با او فاصله داشت. دوبار زنگ خورد و زنی گوشی را برداشت. خانم «هاینز» بود. واکنش او نیز از شنیدن نام پلیس، همانند تمامی مردم بود. وقتی پلیس به آنها تلفن می‌زند. ابتدا وحشت می‌کنند. سپس آسوده خیال می‌شوند. و بعد هم گویی کار خلافی انجام داده باشند می‌کوشند بیش از اندازه با پلیس همکاری کنند. او گفت که آقای «هاینز» خانه نیست. سپس شماره دفتر کارش را به «استاویتسکی» داد و اضافه کرد که احتمال دارد در این ساعت، برای صرف ناهار از دفتر خارج شده باشد.

خانم «هاینز» لحظه‌ای مکث کرد. سپس پرسید که آیا مایل است بداند آقای «هاینز» معمولاً در کجا غذا می‌خورد؟

«استاویتسکی» از این همه همکاری خشنود شد. شماره‌ها را یادداشت کرد و آنچه را که شنیده بود به خاطر سپرد. وقتی ارتباط قطع شد، اندکی احساس ناراحتی کرد. اگر موفق نمی‌شد «کریستوفر» را پیدا کند چه می‌شد؟ از اینکه دانست «هاینز» واقعاً وجود دارد و او توانست با همسر مهربانش صحبت کند، خیالش آسوده شد.

شانس با او یار بود. «هاینز» در دفتر کارش بود. خودش را معرفی کرد. سکرترش تلفن را وصل کرد. پس از چند لحظه صدای «هاینز» را شنید که گفت:

- بله قربان من «کریستوفر هاینز» هستم. چه خدمتی از من ساخته است؟

«استاویتسکی» نفس عمیقی کشید. صدای او نیز مانند همسرش، محبت‌آمیز بود. به آرامی گفت:

- آقای «هاینز» نمی‌دانم می‌توانم ساعتی از وقت شما را بگیرم. هر وقت که برای شما راحت باشد؟ در رابطه با یک ماجرای قدیمی می‌خواستم با شما صحبت کنم... مرگ «ماروین راس»...

سکوت سنگینی برقرار شد. آیا تلفن را قطع کرده بود؟ پس از لحظاتی، دوباره صدای او شنیده شد که گفت:

- هیچ اشکالی ندارد. هر وقت شما بگویید حاضرم. خوشحال خواهم شد که درباره مرگ دوستم «ماروین راس» با شما صحبت کنم. اگر برایتان اشکالی نداشته باشد می‌توانید همین حالا بیایید. می‌توانیم ناهار را با هم بخوریم.

«استاویتسکی» از خدا می‌خواست. اما همین که خواست موافقت خود را اعلام کند، صدای کف‌زدنهای حضار را از سالن غذاخوری شنید. به زودی سخنرانیها تمام می‌شد و مدعوین، سراغ او را می‌گرفتند. تازه یادش افتاد که ناهار خود را خورده است. از این گذشته مایل نبود همه چیز را در زندگی‌اش کنار بگذارد و فقط به این قضیه بچسبد. از این رو گفت:

- از لطف شما متشکرم. فکر نمی‌کنم امروز ظهر بتوانم بیایم. اما امروز غروب چطور است؟ اگر اشکالی نداشته باشد می‌توانم به خانه شما بیایم. شما هم تا آن زمان، فرصت کافی خواهید داشت که به اداره پلیس زنگ بزنید و از هویت من اطمینان حاصل کنید.

برای ساعت هشت بعدازظهر آن شب قرار گذاشتند. «هاینز» نشانی خانه خود را به او داد و ضمناً پرسید:

- ممکن است بپرسم درباره «ماروین» چه اطلاعاتی لازم دارید؟

- امشب به شما خواهم گفت آقا. و خیلی از شما متشکرم.

پس از آن که گوشی را گذاشت. دوباره به سالن بازگشت. چراغها را روشن کرده بودند. هیچ کس به جز «کورن» متوجه غیبت او نشده بود و از اینکه دید به سالن بازگشت. خیالش آسوده شد.

(۳)

خانه قدیمی و بزرگی بود. «کریستوفر هاینز» خودش در را به روی او گشود و پرسید: سروان «استاویتسکی»؟

«استاویتسکی» سری به نشانه تائید تکان داد و کارتش را از جیب بیرون کشید.

«هاینز» گفت: بفرمایید تو. هوای بیرون سرد است.

«هاینز» پالتوی او را گرفت و این کارآگاه پلیس را به داخل یک سالن روشن و بزرگ راهنمایی کرد. سپس درحالی که پوزش می‌خواست. «استاویتسکی» را در آن سالن تنها گذاشت. در همان هنگام، «کریستوفر هاینز» با سینی حاوی نوشیدنی و لیوان به اتاق بازگشت. از همسرش خانم «هاینز» که استاویتسکی با او تلفنی صحبت کرده بود خبری نبود.

«کریستوفر» مانند «استاویتسکی» مردی درشت اندام بود. موهای بور و کمرنگی داشت. به‌طوری که مژه‌ها و ابروهایش تقریباً دیده نمی‌شد. «استاویتسکی» مایل بود که هرچه زودتر آن مرد بنشیند و با هم گفتگو را شروع کنند.

سرانجام، «هاینز» پس از آن که لیوانی نوشابه ریخت. روی کاناپهٔ دیگر مقابل این کارآگاه پلیس نشست.

«استاویتسکی» دستش را داخل جیب برد و ضبط صوت ترانزیستوری کوچکی را که همراه آورده بود روشن کرد. می‌دانست باید به «هاینز» بگوید که صحبت‌هایشان ضبط می‌شود. این وظیفهٔ قانونی او بود. اما توجهی به این موضوع نکرد. مقررات اهمیتی نداشت. می‌دانست که ضبطصوت، به وسیلهٔ حافظه کنترل می‌شود و درجه صدا را تا آخر بلند کرد تا از داخل جیب کتش بتواند سخنان او را ضبط کند. گفت:

- آقای «هاینز» همان‌طور که تلفنی به شما گفتم می‌خواهم دربارهٔ

مرگ «ساروین راس» با شما صحبت بکنم.

راس... کرتی... و «بوتس». این سه تن مرده بودند و جنازهٔ «بوتس» هنوز مقابل چشمانش بود. پس از لحظه‌ای سکوت افزود:

-می‌دانید، اطلاعاتی که من درباره مرگ «راس» داشتم با گزارش رسمی پلیس، همخوانی ندارد. خواستم واقعیت روشن شود.

«هاینز» پرسید:

-چرا حالا به فکر مرگ «ساروین» افتاده‌اید؟ این حادثه که مربوط به ۲۰ سال پیش است و در آن موقع، هیچ کس توجه زیادی به این موضوع نشان نداد!

یک لحظه آثار خشمی دیرین در چهره‌اش پدیدار گشت. «استاویتسکی» پاسخ داد:

-می‌دانم، اما نمی‌توانم بگویم چرا... به هرحال، اطلاعاتی درباره مرگ «راس» لازم دارم. این که چگونه مرد و هنگام وقوع حادثه، چه کسی در آن جا حضور داشت؟

-من در آن زمان، همه چیز را به مامور پلیس گفتم... نامش را فراموش کرده‌ام... همهٔ ماجرا را برای او تعریف کردم.

«استاویتسکی» به فکر فرو رفت. نمی‌دانست چرا این اظهارات در گزارش پلیس ثبت نشده است؟

«هاینز» ادامه داد:

-مربوط به خیلی سال پیش است... آن مامور پلیس همه چیز را نوشت. به نظر می‌رسید که آدم دقیقی است. واقعاً دلم نمی‌خواهد همه چیز را دوباره از اول شرح دهم. باید اعتراف کنم که آن شب، بدترین شب زندگی من بود!

خشمی بی‌امان، سراسر وجودش را فرا گرفت. به آن دختر ناسزا گفت و گلدان بلورین را به سویش پرتاب کرد.

-منظورتان آنست که آن مامور پلیس همهٔ اظهارات شما را کلمه به کلمه یادداشت کرد؟

-خب، کلمه به کلمه‌اش را نمی‌دانم، اما وقتی من حرف می‌زدم او اظهارات مرا می‌نوشت.

-آیا نام آن شخص کارآگاه ستوان «چارلز» نبود؟

-بله، خودش است. اسمش را فراموش کرده بودم. اول، دو مرد یونیفرم‌پوش آمدند. بعد، سروکلهٔ کارآگاهان پیدا شد. اما افراد یونیفرم‌پوش در کنار جسدش باقی ماندند. سپس کارآگاه دیگری همراه با «چارلز» آمد. فکر می‌کنم سنش بیشتر از او بود، اما نام او را هم به خاطر نمی‌آورم.

-آیا نامش «گوردون» بود؟

-گمان می‌کنم، اما مطمئن نیستم.

«استاویتسکی» گفت:

-کارآگاه «گوردون» در حدود پنج سال پیش مرد. «چارلز» بازنشسته شده است.

«هاینز» سری به نشانهٔ تایید تکان داد. گویی مرگ «گوردون» و بازنشستگی «چارلز» در شمار خواسته‌های او بود. هر دو لحظه‌ای سکوت کردند تا «کریستوفر هاینز» بتواند وقایع را به خاطر بیاورد. «استاویتسکی» به چهرهٔ او چشم دوخته بود. می‌توانست یک غم کهنه و قدیمی را در چهره‌اش ببیند. «هاینز» هنگام وقوع حادثه، همراه با «جنیفر» در همان خانه بود. «استاویتسکی» نمی‌دانست که بیست سال قبل، آن زن چه شکل و قیافه‌ای داشت. به آرامی پرسید:

-ممکن است بگویی آن حادثه چگونه اتفاق افتاد؟

«کریستوفر هاینز» برای نخستین بار، مستقیماً به چهرهٔ «استاویتسکی» نگریست و پاسخ داد:

-آن زن او را کشت!

در گوشه‌ای از آن خانه، رادیویی روشن بود که شخصی، شاید یکی از بچه‌ها، آن را خاموش کرد. اکنون سکوتی سنگین، محیط خانه را فرا گرفت. تنها صدای ترق و تروق سوختن هیزم در آتش بخاری به گوش می‌رسید و این صدا، روی اعصاب «استاویتسکی» اثر می‌گذاشت. «هاینز» ادامه داد:

-من همان زمان به آنها گفتم، البته حرف مرا باور نکردند.

-به آنها گفتی که آن زن، او را کشت؟

-درست است.

-آقای «هاینز» آن زن چگونه او را کشت؟

«هانیز» از جا برخاست و به طرف شومینه رفت.

-نمی‌دانم بارها راجع به این موضوع با خود فکر کرده‌ام، اما نمی‌دانم.

-پس از کجا این قدر مطمئن هستید؟

-برای این که یقین دارم. برای این که وقوع حادثه را به چشم دیدم. کاملاً یقین دارم.

«هاینز» هم مانند «چینگ» می‌دانست. هر دو آنها می‌دانستند. پرسید:

-ممکن است بگویید دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟

-آیا در گزارش نوشته نشده؟

-می‌خواهم از زبان شما بشنوم.

«هاینز» آهی کشید و پرسید:

-آیا واقعاً مهم است؟

-بله، خیلی مهم است.

«کریستوفر هاینز» شروع به تعریف ماجرا کرد:

-من و «ساروین» با هم در یک خانه زندگی می‌کردیم. «ساروین» نقشه کشیده بود که به خاطر ثروت آن دختر، با او ازدواج کند... نه تنها نقشه کشیده بود، بلکه فکر می‌کنم خودش هم به این کار، تمایل داشت. خدای من، نمی‌دانم. شاید به صورتی عاشق او شده بود. من در اتاق خود، همه چیز را از لای درز پنجره تماشا می‌کردم.

حجب و حیای «هاینز» سبب شد که دچار لکنت زبان شود و برای یافتن کلمات مناسب، مکث کند. اما به زودی، آن چنان تحت تاثیر ماجرا قرار گرفت که کمرویی‌اش از میان رفت و آن‌قدر روشن و شمرده صحبت کرد که «استاویتسکی» توانست در عالم خیال، همهٔ صحنه‌ها را مجسم کند.

«ساروین راس» مردی خوش‌قیافه و باهوش بود. ظاهراً اعتماد به نفس داشت اما همیشه ،به‌ویژه به خاطر زن‌ها، در حال رقابت بود. هر زنی که اراده می‌کرد، به زانو در می‌آورد...

سپس خانوادهٔ «لیست» را به عنوان حریف اصلی این بازی انتخاب کرد، و سرانجام دخترشان را...

«استاویتسکی» می‌توانست در آینهٔ ذهن خود، شکار او را ببیند. بیست سال پیش، «جنیفر» دختری تنها و کاملاً تنها بود... تنها دوستی که داشت «الن الیوبری» بود. «هاینز» ادامه داد:

-«ساروین» ابتدا «جنیفر» را دست‌کم گرفت، اما کم‌کم احساس کرد که او را بیش از آن چه که خود می‌پنداشت دوست می‌دارد. من می‌توانستم این موضوع را حس کنم.

«هاینز» سپس به تعریف جزییات ماجرا پرداخت و شرح داد که چگونه در آن شب، ناگهان حالت طبیعی «ساروین» تغییر کرد. خشمی بی‌امان، سراسر وجودش را فرا گرفت. به آن دختر ناسزا گفت و گلدان بلورین را به سویش پرتاب کرد.

«هاینز» افزود:

-ناگهان جو اتاق دگرگون شد. انگار نیرویی مرموز، همهٔ هوای اتاق را مکید... نه، درست نیست. نمی‌توانم احساسم را با کلمات بیان کنم.

«استاویتسکی» آن احساس را کاملاً خوب می‌شناخت، اما حرفی نزد.

«هاینز» ادامه داد:

-و سپس اتاق، خالی از هوا شد. به نظر می‌رسید که هوایی در آن‌جا وجود ندارد. من چیزی نمی‌شنیدم... خدای من... نمی‌توانستم از جایم حرکت کنم. «ساروین» را دیدم که تقلا می‌کرد، و من نمی‌توانستم به او کمک کنم. دهانش باز بود. نمی‌دانم نفسش گرفته بود یا آن که داشت فریاد می‌زد، زیرا هیچ صدایی نمی‌شنیدم، اما خودش را روی پا نگاه داشته بود. سرش را روی سینه فشار می‌داد، سپس یک دستش را جلو آورد. شاید می‌کوشید چیزی را هل داده از خود دور کند. دیگر نتوانستم او را ببینم. فکر می‌کنم روی تخت افتاده بود. آن دختر، مقابلش ایستاده بود. من حرکتی نکردم، اما می‌دانستم که «ساروین» روی تختخواب دست و پا می‌زند. سپس آن دختر، تعظیم کرد.

«استاویتسکی» با تعجب پرسید: چه کار کرد؟

-تعظیم کرد. درست مثل کسی که روی صحنه به تماشاگران کرنش می‌کند. آیا منظورم را می‌فهمید؟ و هنگامی که این کار را انجام داد همه چیز به حال عادی بازگشت. دوباره گوشهایم می‌شنید. می‌توانستم حرکت کنم. به داخل اتاق دویدم تا به او کمک کنم. آن دختر را از سر راه کنار زدم و کوشیدم «ساروین» را بلند کنم. اما دیگر خیلی دیر شده بود. او مرده بود!

«استاویتسکی» در عالم خیال، «جنیفر گیلبرت» را که دختر جوانی بود می‌دید که کرنش می‌کند. با این تفاوت که در موهای سرش که روی صورتش ریخته بود تارهای سفید دیده می‌شد! ناگهان از روی کاناپه بالا پرید و گفت:

-خیلی خوب، «هاینز»... چه‌طوری او را کشت؟ حتی گفتی که به او، دست هم نزد!

«هاینز» که از جایش نیم‌خیز شده بود، دوباره نشست. آرنجهایش را روی زانوانش گذاشت، به زمین خیره شد و تقریباً ناله‌کنان گفت:

-این سؤال را بارها از خود کردم، اما نمی‌دانم. فقط نمی‌دانم.

-آیا واقعاً به بدن او دست نزد؟

-من ندیدم که این کار را بکند.

-و آیا هیچ اثر یا علامتی روی بدن او مشاهده نمی‌شد؟

-نه، حتی نقطه‌ای از بدن او کبود هم نشده بود. فقط قوزک پایش اندکی کبود شده بود که فکر می‌کنم به پایهٔ تختخواب برخورد کرده بود.

ادامه دارد

آدم‌رباهای خوش‌قول

گروهبان «جونز» مثل همیشه بارانی مشکی و بلندش را که تا روی قوزک پایش می‌رسید، روی شانه‌های فروافتاده‌اش می‌انداخت و همانطور که سیگار برگ خود را گوشه لب می‌جوید، وارد اداره پلیس شد. از همان جلوی در تا اتاق رئیس به هرکدام از همکارانش که می‌رسید کمی شوخی می‌کرد و حال آنها را می‌پرسید.

وارد اتاق که شد رئیس اداره - سرگرد «سالیوان» - با همان حالت عصبی‌اش گفت:

- سلام «جونز» حوصله ندارم که مثل همیشه بخواهی با بلوف زدن خودت را «شرلوک هولمز» جا بزنی. این دفعه قضیه خیلی جدی است. پسر سناتور «کایزن» را پریشب در غیاب پدرش که به ونزوئلا رفته بود، در راه مدرسه دزدیده‌اند. آدم‌رباها که می‌دانستند شخص سناتور اهل معامله با آنها نیست، با برنامه‌ریزی قبلی در این زمان پسر سیزده ساله سناتور را ربوده‌اند و با مادرش هم وارد معامله شده و اتفاقاً همسر سناتور هم - تحت تاثیر احساس مادری - با آدم‌رباها توافق کرده و ده میلیون دلار به آنها داده. آنها هم به قول خود عمل کرده و پسرک را آزاد کردند. می‌فهمی «جونز»؟ می‌فهمی این کار یعنی چه؟

گروهبان «جونز» که حالا مشغول خوردن کشمش شده بود، با همان صدای تودماغی‌اش گفت:

- بله که می‌فهمم سرگرد. حقیقتاً باید اعتراف کرد که ما، زمانی پلیس شده‌ایم که حتی آدم‌رباها هم خوش‌قول شده‌اند.

سرگرد با اینکه خنده‌اش گرفته بود، اما خشمش اجازه تبسم را به او نداد و گفت:

- چه می‌گویی؟ تو همه چیز را به شوخی می‌گیری، می‌گویم یک آدم‌ربایی انجام شده، آنهم پسر سناتور کایزن! آن‌وقت تو می‌گویی... گفتم که حوصله شوخی ندارم. پس دست از شوخی کردن بردار. حالا گوش کن ببین چه می‌گویم. در این قضیه دو نکته مهم وجود دارد: اول اینکه چطور این آدم‌رباها به قول تو خوش قول شده‌اند و برای اولین بار طعمه‌شان را آزاد کردند و در ثانی نکته مهمتر آنکه پسر سناتور برخلاف ظاهرش که خیلی ساده‌لوح به نظر می‌رسد بچه زرنگ و باهوشی است. چون موفق شده در مدتی که اسیر آنها بوده، یک عکس از آن خانه بدزدد و با خودش بیرون بیاورد. بعد از اینکه پسرک به خانه برگشت ماموران ما آن عکس را از او گرفتند. طبق گفته‌های پسرک، آن عکس به‌طور صددرصد مربوط به همان خانه است که او اسیرش بوده. ولی ماموران ما با اینکه بیشتر از صدبار آن را دیدند نتوانستند چیزی از آن سر دربیاورند. الان هم که من دارم با تو حرف می‌زنم، درست نیم ساعت قبل سناتور از ونزوئلا با شهردار تماس گرفته و با اینکه از آزادی پسرش باخبر شده، ولی گفته اگر تا هشت ساعت بعد که برمی‌گردد آدم‌رباها را تحویلش ندهیم، شهردار را عوض می‌کند و در آن صورت می‌دانی که من و تو و بقیه همکاران هم باید یک فکری برای خودمان بکنیم. پس حالا بهتر است به جای لودگی و مزه‌پرانی، برای یکبار هم که شده دهان گشادت را ببندی و عقل ناقصت را به‌کار بیندازی تا شاید برای اولین بار بتوانی ثابت کنی که یک پلیس موفقی!

سرگرد «سالیوان» که از بیست سال قبل با «جونز» دوست بود و رفت و آمد خانوادگی داشت، همیشه با همین شوخیها گروهبان «جونز» را - که جزء زبده‌ترین پلیس‌های شهر بود - تحریک می‌کرد.

اما «جونز» با بی‌تفاوتی کامل از سر جایش برخاست و گفت:

- در مورد اول که آقایان پسرک را برگرداندند باز هم می‌گویم که آنها خوش‌قول بودند. به این معنی که تازه‌کار بودند یا لااقل با خانواده سناتور آشنا بودند و در مورد دوم متاسفم که به شما بگویم. اگر ماموران‌تان صدبار دیگر هم آن عکس را ببینند باز چیزی از آن سر درنمی‌آورند چون شما رئیس آنها هستی و...

جمله آخر از دهان گروهبان خارج نشده بود که سرگرد زیر سیگاری را از روی میزش برداشت و به طرف او پرتاب کرد که با خارج شدن «جونز» از اتاق، زیرسیگاری به هدف نخورد و صدای خنده هر دو، از پشت دیوارها به گوششان رسید.

«جونز» همان‌طور که مشتی کشمش در دهانش ریخته بود و درحالی که سیگارش گوشه لب دود می‌شد، داخل اتاق نمایش اداره پلیس شد. مثل همیشه اکثر ماموران پلیس شهر، حتی رتبه بالا به احترام او از جا برخاستند. گروهبان از متصدی آنجا خواست تا اسلاید بزرگی را که از عکس تهیه کرده بودند به او نشان دهند. در همین زمان متوجه شد حدود ۲۰ نفر از ماموران زبده در کنار دو نفر از افسرهای تازه استخدام شده در سالن نمایش نشسته‌اند. برای همین قبل از خاموش کردن چراغهای سالن ابتدا آن دو نفر افسر جوان را کنار خود نشاند و سپس رو به بقیه کرد و گفت:

- خب، خب، آقایان فسیل‌ها لطفاً اینجا را خلوت کنید که اصلاً دوست ندارم پس از کشف این معامله تک تک شما کارآگاههای محترم کفش و کلاه کرده و برای عزیز کردن خودتان سراغ سناتور بروید تا جایزه بگیرید!

لحن «جونز» همیشه همین‌طوری بود. با اینکه کلامش کاملاً جدی بود اما از لحن و آهنگ خاصی سود می‌برد که باعث می‌شد هیچ کس حتی از حرفهای جدی او ناراحت نشود.

بعد از مرحله اول نمایش «جونز» رو به یکی از آن دو پلیس جوان کرد و گفت:

- آقای «روبرت» همین‌طور سرت را پایین نینداز و فقط نگاه کن. خوب چشمهایت را باز کن و هر جایی را که می‌گویم دقیق شو و به من بگو چیزی که می‌بینم و می‌گویم راست است یا به خاطر محو و روشن بودن تصویر اشتباه می‌کنم!

- چشم گروهبان من حاضرم!

«جونز» این بار رو به افسر جوان دیگر کرد:

- آقای «فرد» به جای اینکه قلم را مثل «پوآرو» دست بگیری، یک قلم و کاغذ بردار و هرچه می‌گویم یادداشت کن!

هر دو خندیدند و کار شروع شد. مسوول نمایش شاید ۴۰ بار اسلاید را نشان داد. اما هنوز چیزی دستگیر «جونز» نشده بود. البته تقصیر هم نداشت چرا که آن اسلاید تنها تصویر یک نفر را نشان می‌داد که وارد خانه شده، کفشهایش را درآورده و با یک گربه بازی می‌کند. در جمع چهار نفره آنها جز خود «جونز» که در مرتبه چهلم هم مثل بار اول با دقت اسلاید را تماشا می‌کرد، هر سه نفر عصبی شده بودند. آخر هم مسوول نمایش معترض شد که:

ـ «جونز» اصلاً معلوم هست چکار می‌خواهی بکنی؟ نکند می‌خواهی تا صبح...

«جونز» ناگهان از جا پرید و بعد از اینکه گفت «ساکت» خطاب به «روبرت» گفت:

ـ آقای «روبرت» خوب به آن کنتور برق داخل حیاط نگاه کن و با آن چشمهای از حدقه درآمده‌ات نگاه کن و ببین من چه می‌گویم.

و تو «فرد» تو هم آن دستهای خشک شده‌ات را به کار بینداز و هرچه می‌گویم بنویس!

موقعی که آن چهار نفر از اتاق نمایش بیرون آمدند مسوول آنجا به «جونز» گفت:

ـ تو واقعاً نابغه‌ای...!

سناتور «کاپزن» از داخل فرودگاه ـ همان‌طور که قول داده بود به سرگرد «سالیوان» زنگ زد تا شاید همان لحظه حکم برکناری او را صادر کند، اما وقتی تلفن را قطع کرد، غرق در شادی بود که ربایندگان پسرش دستگیر شدند. در آن سوی خط و در دفتر سرگرد «سالیوان» که طبق معمول صورتش از خوشحالی سرخ شده بود، رو به گروهبان گفت:

ـ هی وروجک تو واقعاً نابغه‌ای! من جداً که مدیون تو هستم. گوش کن «جونز» من این را خوب می‌دانم که تو راز کشف معماهایت را حتی به زن و بچه‌ات نمی‌گویی! اما این بار نه به عنوان رئیست که به عنوان قدیمی‌ترین رفیقت، از تو خواهش می‌کنم که به من بگویی چطور آدرس آن خانه را پیدا کردی؟

گروهبان «جونز» به سیگار برگ خود پک عمیقی زد و از لابلای دود آن به صورت دوست قدیمی‌اش زل زد و گفت:

ـ تو با این زبانت می‌توانی از مار کبری خواستگاری کنی «سالیوان»! به تو می‌گویم ولی بدان این آخرین بار است سرگرد! درحقیقت من مدیون اداره برق شهر هستم که شماره‌ها را درشت و خوانا حک می‌کند. خب «سالیوان» این شماره‌ها را اگر نه با راحتی، اما با کمی دقت می‌شد از داخل همان اسلاید پیدا کرد! حالا دیدی «سالیوان» که تو هم مثل کارمندانت کند ذهن هستی و...

باز هم کلام آخر در دهان «جونز» جا ماند و او از اتاق بیرون زد و زیرسیگاری فلزی «سالیوان» شاید برای هزارمین بار در این ۲۰ سال به در چوبی اتاق خورد و صدای خنده دو دوست، اداره پلیس شهر را پر کرد!

■

شبی از شبهای هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

بقیه از صفحه ۳۷

ـ درود بر زن افسانه‌ای. می‌دانی که امیر قصه‌گویان مرده است و قدرت او به امیری جوان بخت رسیده است. ما همه می‌دانیم که تو زنی افسانه‌ای هستی و افسانه‌های امیر جوان بخت در تو تأثیری نمی‌کند. پس تو باید به جنگ او بروی و نابودش کنی.

زن افسانه‌ای گفت: ای شادان! می‌دانم که نیت تو خیر است و می‌دانم که دلت به حال مردم می‌سوزد اما این را نیز می‌دانم که کار من نابودی و مرگ نیست. بگذار کمی بیندیشم تا چاره‌ای خردمندانه‌تر بیابم.

شادان رخصت داد و زن افسانه‌ای به برج بلند رفت و دست‌هایش را از هم گشود و وردی زیر لب خواند سپس با فریاد گفت: ای بادهای سبز! بی‌درنگ به قصر امیر قصه‌گویان بروید و جسد او را به گورستان بزرگ بیاورید و او را در آنجا دفن کنید. بیش از دمی نگذشت که بادهای سبز باز آمدند و جنازه امیر قصهگویان را در گورستان بزرگ شهر دفن کردند. آنگاه زن افسانه‌ای به گورستان رفت و گوشه‌ای ایستاد و به دلهره چشم دوخت که داشت امیر جوان بخت را بیدار می‌کرد. کم کم امیر بیدار شد و چشمانش را باز کرد و همین که چشمش به دلهره افتاد، گفت: ای دلهره گرامی! اگر فرمان دیگری نداری از این گورستان مهیب و ترسناک بیرون بروم که از هر چه قصه و قصهگویی است بیزار شده‌ام.

ـ برو به سلامت. برو و در گوشه‌ای پنهان شو و نیروی اهریمنی مرا بنگر. آن زن افسانه‌ای نادان فکر می‌کرد می‌تواند مانع کار من شود. زهی خیال باطل.

دلهره با فریاد گفت: چلیک و پلیک و دقتقصه شود حقیقت. دلهره قصه می‌گوید و فرمان می‌دهد که ای مردگان، به فرمان من حرکت کنید و سرزمین شادی‌ها را با خاک یکسان کنید. مگر نمی‌شنوید چه می‌گویم؟ مگر با شما نیستم؟ اما هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچ مرده‌ای حرکتی نکرد. دلهره با التماس گفت: تمنا می‌کنم حرکت کنید. راه بیفتید و همه جا را نابود کنید. و چون هیچ یک از مردگان از جای نجنبیدند، نشست و سر بر زانو نهاد و گریست. زن افسانه‌ای خود را نمایان کرد و به سوی دلهره رفت و گفت: بنک ای دلهره افسونگر خوب بشنو که چه می‌گویم. یا هر چه زودتر این سرزمین را ترک کن. یا به امیر جوان بخت خواهم گفت تو را در قصه‌ای افسون کند و تا ابد به مجسمه‌ای سنگی تبدیل شوی. دانستی چه گفتم؟ دلهره کرنشی کرد و گفت:

درود بر امیر قصه‌گویان. همین اینک مانند بادهای سیاه از اینجا می‌روم و هرگز باز نخواهم گشت. این را گفت و به دودی نارنجی و به آتشی سرخ تبدیل شد و به هوا رفت و ناپدید شد. زن افسانه‌ای سپس با آنان وداع کرد و به نسیمی معطر مبدل شد و رفت. غنچه گفت:

بگو بدانم. آیا به راستی تو امیر جوان بختی؟

ـ آری. اینک تو بگو که کیستی. آیا یکی از افسون‌گرانی؟

ـ من گل‌تار، دختر شاه افسون‌گران سرزمین زمرد هستم. چون مادرم می‌خواست مرا به زور به پسر پادشاه افسون‌گران شهر نقره شوهر دهد، پدرم مرا به کبوتر تبدیل کرد و از دست مادرم فراری داد. مادرم که از افسون‌گران دورگه است و خون دیوزادان در رگ‌هایش جاری است، پدرم را کشت و من برای همیشه در جلد این کبوتر باقی ماندم.

ـ عجب داستانی! آیا جز مرحوم پدرت کس دیگری نیست که در تو افسونی بدمد و تو را از جلد کبوتر بیرون بیاورد؟

ـ البته می‌گویند اگر اشک دیو خشکسالی را بنوشم، امیدی هست.

امیر به سبیلش دست کشید و گفت: اینک خوش کرده‌ام که به جنگ دیو خشکسالی بروم و اشک و خون او را برایت بیاورم.

گل تار گفت: تمنا می‌کنم که به خاطر من به چنین سفر پر خطری نروی. این را هم بگویم که اگر به من وعده دروغین داده باشی و به دیدار دیو خشکسالی نروی، هفت روز پس از دادن وعده دروغین خواهی مرد.

گل تار این را گفت و پر کشید و رفت. امیر سر بر زانوی اندوه گذاشت و کاسه من چه کنم دست گرفت. در این اندوه غوطه می‌خورد که زن افسانه‌ای به دیدارش آمد و گفت: درود بر امیر جوان بخت. بسی خرسندم که دلهره افسونگر را نابود کردی. اینک بگو که چرا اندوهگینی. امیر از دیدار او شادمان شد و گفت: ای زن افسانه‌ای به فریادم برس که بیچاره شدم. خام شدم و به پریزادی که افسون شده و در جلد کبوتر فرو رفته وعده کمک دادم. اگر به او یاری نکنم، خواهم مرد. اگر هم به یاریش بروم، دیو خشکسالی مرا بخار خواهد کرد. از اینها گذشته تا به جایگاه دیو خشکسالی برسم، باید با هزاران مانع سهمگین مبارزه کنم. زن افسانه‌ای گفت: چاره‌ای نداری و باید بروی. و افسوس بر تو زیرا جادوی قصه گویی تو بر دیو خشکسالی کارگر نمی‌افتد. این را گفت و نسیمی معطر شد و رفت. امیر نیز برخاست و گریان و نالان راه افتاد. هنوز ساعتی نرفته بود که صدای ناله‌ای شنید و چون به سوی صدا رفت چشمش به آهویی افتاد که در دام بود و می‌نالید. از دیدن آهو شادمان شد و گفت: نگران نباش ای آهوی گرفتار که امیر جوان بخت آمد و اینک تو را کباب خواهد کرد.

ادامه دارد

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پنج جابجایی تاکسی دستی!

۱. شکل جلو تاکسی بجای سر آستین راننده. ۲. خط وسط شکل جلو تاکسی بجای خط جلو علامت راه‌بندان. ۳. دستگیره در تاکسی دستی بجای دستگیره در گودال. ۴. بند کفش مرد پیاده بجای بالای کلاه مرد دست راستی. ۵. دنباله‌رو راننده بجای پایین پرده جلو تاکسی با هم جابجا شده‌اند.

چهار جهانگرد شکارچی

جهانگرد شماره (۴) وارد آفریقای جنوبی شد و سه جهانگرد دیگر وارد جنگل شدند.

اشکال مختلف

شکل شماره (۳) تک است و همتای ندارد!

جنگ طنز

آخرین نامه

نوشته: محب

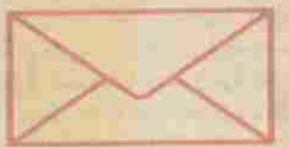

خدا، همه اسیران خاک را بیامرزد. من در سالهای جوانی، رفیقی داشتم به اسم برزو، که خوب به خاطر دارم اسم فامیلش کسایی بود و...

خوف نکنید. برای برزو اتفاقی نیفتاده و مثل بادمجان بم، قبراق و سرحال است، بلکه مادرش چند سال پیش عمرش را به شما داد و به رحمت خدا رفت.

مادر خدابیامرز برزو، تا دلتان بخواهد، آرزو داشت و یکی از بزرگ‌ترین آرزوهایش این بود که تا چشمش به روی دنیا باز است، دامادی پسر یکی یکدانه‌اش را ببیند و به همین جهت، از وقتی برزو به سن هجده سالگی رسید، از هر فرصتی بهره می‌گرفت تا او را تشویق به ازدواج کند و وقتی از تشویق و ترغیب نتیجه‌یی نمی‌گرفت، به تهدید و توبیخ متوسل می‌شد و حتی چندبار با گوش خودم شنیدم که به وی گفت اگر زن نگیرد، عاق والدینش!! می‌کند و کلی خندیدم و به برزو گفتم:

-پسرجان! تا فرصت از دست نرفته، یک فکری بکن. چون مادرت از بس آتشش تند است، احتمال دارد به تنهایی و بدون کمک گرفتن از پدرت، به تنهایی تو را عاق والدین کند!

برزو، تا مدت‌ها، واکنشی در برابر حرفهای مادرش نشان نمی‌داد، اما بالاخره یک روز حوصله‌اش سر رفت و در برابر گیر دادن مادرش گفت:

-پدرم، با زن گرفتن چه تاجی به سرش زد که من بزنم؟

مادر برزو، وقتی این حرف گستاخانه را شنید، صدای ناله و نفرینش بلند شد و هر لیچاری بلد بود، نثار شوهر خودش کرد و گفت:

- پدرت لیاقت نداشت، وگرنه، با داشتن زن شایسته‌یی مثل من، باید خوشبخت‌ترین مرد روی زمین می‌شد.

بعد، سردرد دلش باز شد و بدون در نظر گرفتن حضور غریبه‌یی مثل من، در خانه‌شان، ادامه داد:

-پدرت، دلش با این زندگی نیست و از وقتی ازدواج کرده‌ایم تا حالا، به همه چیز توجه داشته، جز برآوردن آرزوهای من و در چندین و چند سال زندگی مشترک با او، آنقدر آرزو توی دلم تلمبار شده که حد و حساب ندارد و چون خوب می‌دانم او آدمی نیست که بتواند آرزوهای مرا برآورده کند، چشم امیدم را به تو دوخته‌ام و امیدوارم آخرین آرزویم را تو برآورده کنی و زودتر دست به کار بشوی، که تا زنده‌ام، لااقل دامادی تو را ببینم!

هرچه برزو طفره می‌رفت، فشار سمبه مادرش بیشتر می‌شد و آنقدر گفت و گفت تا بالاخره برزو از رو رفت و گفت:

-اگر با ازدواج من حسرت به دلی شما رفع می‌شود، حرفی نیست. آستین بالا بزن و به خواستگاری هر دختری که خودت صلاح می‌دانی، برو.

مادر برزو، که حتی در خواب نمی‌دید روزی چنین حرفی از زبان پسرش بشنود، معرفت به خرج داد که:

-به خواستگاری هر دختری خودت بپسندی، می‌روم.

به این ترتیب، از فردای آن روز تلاش و تقلای مادر برزو، برای آن که بتواند به آخرین آرزوی خود جامه تحقق بپوشاند، شروع شد و فقط خدا می‌داند چند تا کله قند و چند تا جعبه شیرینی خرید و به خانه چند خانواده دختردار رفت، تا بالاخره آفاق، دختر آقای شکوری به دلش نشست و او را برای ازدواج با برزو زیر سر گذاشت.

خدا را خوش نمی‌آید که آدم، آن هم آدمی در حد من!! پشت سر دختر مردم حرف بزند، اما محض اطلاعتان ناچارم عرض کنم انتخاب مادر برزو، چیزی بود مثل لولو خورخوره که فقط به درد بچه ترساندن می‌خورد. یک سرسوزن وجاهت و ظرافتی که معمولاً تمام دختران دارند، نداشت و پیدا بود خانواده‌اش مادر برزو را چیز خور کرده‌اند که عقلش نم کشیده و آب رفته، وگرنه، چنان دختری را اگر توی سینی می‌گذاشتند و سر کوه قرار می‌دادند، هیچ گرگ گرسنه‌یی هم هوس خوردنش را نمی‌کرد. با این حال، برزو برای اینکه آخرین آرزوی مادرش برآورده شود، چیزی

نگفت، اما در عوض، خانواده آفاق، که تصور می‌کردند در زیر گنبد کبود هیچ کس دختری چون دختر آنها نپرورده، خیلی چیزها گفتند. از جمله این که: داماد باید خانه‌یی شخصی و مستقل از خانه پدرش داشته باشد، در حالی که برزو پیش بینی کرده بود بعد از ازدواج، همسرش را به خانه پدری ببرد تا مادرش با دیدن قد و بالای عروس انتخابی خود، روزی صد دفعه حظ کند. شرط دیگرشان این بود که خواستگار بعد از ازدواج، باید با مادرش قطع رابطه کند، حال آن که جان مادر برزو، به تنها پسرش بسته بود و اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، دچار غش و ضعف می‌شد و چه بسا که زبانم لال، جان به جان آفرین تسلیم می‌کرد!

سومین شرطشان این بود که خواستگار یک اتومبیل خارجی صفر کیلومتر، آن هم به عنوان قسمتی از مهریه، برای دخترشان بخرد، یک مستخدم برای انجام کارهای خانه‌اش بگیرد و لااقل سالی یکبار او را به مسافرت خارج از کشور ببرد و... خیلی شرط‌های دیگر، که برزو برایم گفته بود، ولی چون به من ربطی نداشت، آنها را به خاطر نسپرده‌ام.

برزو، که آن موقع وضعیتی مثل تمام جوانان دیگر داشت و قادر نبود هیچ کدام از شرایط خانواده آفاق را عملی سازد، از پدر و مادر او خواست تا اگر ممکن است، در شرایطشان تجدید نظر کنند.

برزو، که پیدا بود به شدت از این موضوع خوشحال است و توانسته بدون مخالفت با مادرش از قید ازدواج با چنان دختری خلاص شود، به مادرش تکلیف کرد در جستجوی پیدا کردن عروس دیگری برای خودش باشد و گفت:

-به طوری که از ظاهر امر بر می‌آید، آفاق به درد ما نمی‌خورد!

-وا... این چه حرفی است؟ دختر به آن خوبی، چه عیبی داشت که او را نپسندیدی؟

-اتفاقاً، من خیلی او را پسندیدم و با صراحت می‌گویم انتخاب شما حرف نداشت!! ولی مگر ندیدی چه شرایطی پیش پایمان گذاشتند؟

-حرف آنها را خیلی جدی نگیر. خانواده‌های دختر دار، وقتی خواستگاری برای دخترشان پیدا می‌شود، معمولاً از این حرفها می‌زنند، ولی بعداً خودشان کوتاه می‌آیند.

-خدا کند کوتاه بیایند، چون حیف است چنین عروسی از دست برود!

-حتماً می‌آیند.

برخلاف پیش بینی مادر برزو، تا مدتی، از خانواده آفاق خبری نشد و در همان مدت، پدر برزو خانه‌اش را فروخت و خانه دیگری در یکی از محلات آن طرف شهر خرید، روزی که قرار بود اسباب کشی کنند، مادر برزو به دیدن مادر آفاق رفت، نشانی خانه جدیدشان را به او داد و تاکید کرد:

-با ما در ارتباط باشید و اگر نظرتان عوض شد، خبرمان کنید.

حدود شش ماه بعد، نامه‌یی از پدر آفاق، به آدرس خانه جدید برزو پست شد که در آن نوشته شده بود:

«از مسافرت خارجی صرف نظر کرده‌ایم و اگر سالی یکبار دخترمان را به یک سفر داخلی هم ببرید، کفایت می‌کند.»

برزو، به آن نامه اعتنایی نکرد. سه ماه بعد، نامه دیگری واصل شد، با این مضمون که:

«خریدن اتومبیل صفر کیلومتر خارجی لازم نیست و به یک اتومبیل دست دوم داخلی هم قانع هستیم.»

پس از مدتی، برزو نامه دیگری دریافت کرد که:

«قطع رابطه با مادر لازم نیست. همین قدر که آپارتمان مستقلی برای دخترمان بخری، کافی است.»

نامه پشت نامه بود که می‌رسید و بی جواب می‌ماند و پدر برزو، که به دریافت و خواندن نامه‌ها معتاد شده بود، با دریافت هر نامه، لبخندی می‌زد، فیلسوفانه سری تکان می‌داد و می‌گفت:

ـ اگر حوصله کنید، شرایطشان سهل‌تر هم می‌شود.

اما نه برزو صبر ایوب داشت که منتظر بماند تا پیش بینی پدرش تحقق پیدا کند، نه مادرش حاضر بود از تلاش برای برآورده شدن آخرین آرزویش دست بکشد و به همین جهت، هر روز چادرش را به سر می‌انداخت و در هرجای شهر، خانواده دختر‌داری سراغ داشت، به دیدنشان می‌رفت و...

حدود یکسال بعد از دریافت آخرین نامه، نامه دیگری به دست برزو رسید که: «دخترمان آفاق، موافقت دارد کارهای خانه را خودش انجام دهد و به این جهت، نیازی به استخدام مستخدم نیست. مشروط بر آن که قول بدهی البسه و ظروف را خودت بشویی و خانه را خودت جارو بزنی و پاک کردن شیشه‌ها را هم خودت انجام بدهی».

دو سه ماه بعد، طی نامه دیگری اعلام شد:

«ما، مخالفتی با این که داماد همسرش را به خانه پدری ببرد، نداریم. مشروط بر این که مادرش قول بدهد در زندگی خانوادگی او و همسرش به هیچ وجه دخالت نکند».

ooo

دردسرتان ندهم، هرچند ماه یکبار، نامه‌یی با امضای آقای شکوری، یعنی پدر آفاق می‌رسید، که برزو رغبتی به خواندن آنها نشان نمی‌داد، ولی پدرش از مطالعه‌شان کیفور می‌شد! تا این که هفته گذشته، یک روز صبح، وقتی برزو کت و شلوار پوشیده و کیف به‌دست قصد داشت از خانه خارج شود و به محل کارش برود، دید که یک پاکت پستی لای در حیاط است وقتی آن را برداشت، دید به خط پدر آفاق است و طبق معمول، روی آن نوشته شده: «جناب آقای کسایی گشایش فرمایند».

برزو، با وجودی که تا آن موقع به هیچ کدام از نامه‌های آقای شکوری جوابی نداده بود و آن روز هم کارهای زیادی داشت که باید زودتر خود را به محل کارش می‌رساند و آنها را انجام می‌داد، به داخل ساختمان برگشت. بدون این که پاکت نامه آقای شکوری را باز کند، یک برگ کاغذ سفید از داخل کیفش بیرون آورد و روی آن نوشت:

ـ جناب آقای شکوری! بعد از عرض سلام و تقدیم مراتب ارادت خدمت آن جناب و خانواده، لطف کرده و در نامه بعدی مشخص فرمایید منظورتان کدامیک از آقایان کسایی است. چون در این ساختمان، سه نفر با این نام خانوادگی زندگی می‌کنند. یکی از آنها، آقای کسایی بزرگ است که چون همسرش به تازگی فوت کرده، حسابی حالش گرفته است. به هیچ وجه دل و دماغ ندارد و تصور نمی‌کنم قصد ازدواج مجدد داشته باشد. کسایی دوم، نویسنده این سطور است که حدود دو سال پیش ازدواج کرده و به مصداق «یک داغ دل، بس است برای قبیله‌یی» حتی اگر تمام دنیا را به او بدهند، حاضر نیست همسر دیگری اختیار کند و البته، یک آقای کسایی دیگر هم داریم که اصلاً سواد خواندن و نوشتن ندارد. او الان در گهواره‌اش خوابیده و بعید است به این زودیها بتواند ازدواج کند».

برزو با حوصله آنچه را نوشته بود، از نظر گذراند. لبخند فاتحانه‌یی برلب آورد، نوشته‌اش را داخل یک پاکت پستی گذاشت، رویش تمبری چسباند و موقع رفتن به محل کارش، سر راه آن را به داخل صندوق پست انداخت. ■

قابل توجه میهمانان افغانی علاقه‌مند بازگشت به وطن

این بار افغانی‌ها امتیاز دارند!

درپی تماس مکرر اتباع محترم افغانی با دفتر مجله و درخواست چاپ شرایط بازگشت داوطلبانه خبر زیر تقدیم این میهمانان می‌شود و امید است که روزی تمام افغانها در کشور خود و در صلح و صفا زندگی کنند.

ooo

بعد از انعقاد یادداشت تفاهم سه‌جانبه بین ایران، دولت موقت افغانستان و کمیساریای عالی سازمان ملل متحد، مقرر شد، در سال ۲۰۰۲ میلادی ۴۰ هزار افغانی به صورت داوطلبانه از مراکز بازگشت نه‌گانه شامل: تهران، قم، استان مرکزی، سیستان و بلوچستان، خراسان، کرمان، یزد، فارس و در سایر استانها به صورت تیم‌های سیار به مرز دوغارون در استان خراسان و مرز میلک در استان سیستان و بلوچستان به وطن خود بازگردند و این امر از تاریخ ۲۰ فروردین امسال به صورت رسمی در تمام مراکز آغاز شده و هنوز هم ادامه دارد.

○ در مراکز بازگشت چهار تیم جهت اعزام مهاجرین افغانی داوطلب بازگشت فعالیت می‌کنند که شامل: تیم دفتر امور اتباع و مهاجرین خارجی استان ذیربط، نمایندگان کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان در ایران و نمایندگان حمل و نقل و تیم پزشکی ایران می‌باشند.

○ هر فرد داوطلب افغانی می‌تواند با مراجعه به مراکز مذکور مراحل ثبت‌نام را طی کند و برگ خروج مرزی دریافت کند و از حمل و نقل رایگان که شامل اتوبوس و کامیون و بسته‌های غذایی که شامل: صبحانه، ناهار و شام است استفاده کند. همچنین هر فرد داوطلب با مراجعه مستقیم به این مراکز بلافاصله می‌تواند در همان محل کارهای اولیه خود و خانواده‌اش را انجام داده و پس از مصاحبه داوطلبانه بودن توسط نمایندگان کمیساریا که در همان روز انجام می‌شود، با توجه به درخواست داوطلب بودن به مرز دوغارون یا مرز میلک اعزام شود.

○ برای هر فرد یا افراد داوطلب با ارائه ته‌برگ شناسایی به نمایندگان دفتر اتباع مستقر در مراکز بازگشت و تایید ته‌برگ شناسایی توسط نمایندگان مذکور، برگ خروجی صادر می‌شود. افراد با این برگه به نمایندگان کمیساریا مستقر در مراکز مراجعه و فرمهای مربوطه توسط مصاحبه‌گران کمیساریا تکمیل شده و در صورتی که مصاحبه‌گران تشخیص بدهند که فرد بیمار است، به تیم پزشکی معرفی می‌شود تا نظریه پزشک تیم در رابطه با سفر افراد ارائه شود. پس از تایید نظریه پزشکی، افراد از تیم کمیساریا به نمایندگان حمل و نقل جهت طی مراحل برای سوار شدن به اتوبوس و تحویل بار به کامیونها معرفی می‌شوند.

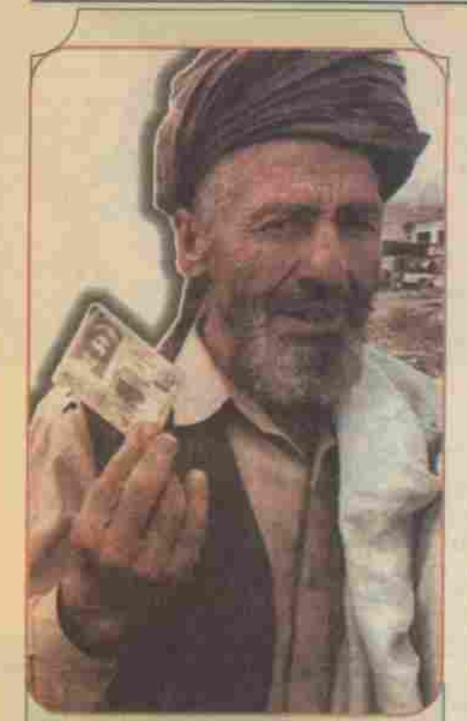

○ پس از اینکه تعداد این افراد به ۳۶ نفر رسید و اتوبوس تکمیل شد و فرمهای مربوطه توسط نمایندگان کمیساریا ـ نماینده دفتر اتباع و نماینده حمل و نقل امضا شد، به طرف مرز اعزام می‌شوند.

○ در نقاط مرزی فرم اتوبوسها و کامیونها توسط نمایندگان دفتر اتباع و کمیساریا مستقر در مرز دریافت شده و براساس لیست تکمیلی افراد توسط نمایندگان کمیساریا مستقر در مرز تایید می‌شود.

○ پس از تایید، یک نسخه از فرم که تحویل راننده است مهر و امضاء شده و در اینجا افراد توسط اتوبوسهای کمیساریا به نقطه صفر مرزی برده شده و به نمایندگان مستقر در خاک افغانستان تحویل داده می‌شوند. افراد داوطلب در این محل نیز به صورت نقدی مبالغی را از دفتر کمیساریای افغانستان با توجه به مقصدهای خود دریافت می‌کنند و به آغوش خانواده‌هایشان بازمی‌گردند تا در تاسیس دولت و حکومت جدیدشان سهیم بوده و آینده کشورشان را رقم بزنند.

○ البته اتباع افغانی توسط نمایندگان کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان در ایران با همکاری اداره کل امور اتباع و مهاجرین خارجی می‌توانند در یکسری از دوره‌های فنی و حرفه‌ای آموزشی کوتاه‌مدت در سازمانهای مجری که شامل: دانشگاه فردوسی مشهد، اداره کل آموزش فنی و حرفه‌ای مشهد، سازمان آموزش و پرورش استان خراسان، دانشگاه سیستان و بلوچستان، مراکز بهداشت و درمان سیستان و بلوچستان و دانشگاه تربیت مدرس، سازمان نهضت سوادآموزی و بنیاد خیریه انسان دوستانه بین‌المللی امداد جهان شرکت کنند و کلیه هزینه آن برعهده کمیساریای سازمان ملل متحد است.

با تشکر از امینی

تلخ چون حنظل

نوشته غزال محمدیان، تهران

لباس پوشیده، آماده بود تا طبق قرار، حمید از راه برسد. سهیلا - همسرش - همانطور که از آشپزخانه بیرون می‌آمد، با لحن معناداری گفت: چیه؟! حسابی به خودت رسیدی!

و بعد از مکثی با لبخند ادامه داد: آخرش ما نفهمیدیم تو با این پسره - حمید - که اصلاً نمی‌دونم کی هست، اول شبی کجا می‌رین؟!

مرتضی سری تکان داد و با خوشرویی رو به سهیلا گفت: ای بابا عزیزم، چند بار گفتم که وقتی حمید تو کارهای شرکتش کم بیاره، می‌یاد که بریم اونجا و چند ساعتی به کارهاش سروسامون بدیم و خب، مجبورم که به ظاهرم برسم، چون اونجا آدمهای باکلاسی هستن!... راستی امشب هم ممکنه تا صبح کارمون طول بکشه.

جمله‌اش تازه تمام شده بود که صدای آشنای بوق ماشین حمید از کوچه آمد:

- آها، خودشه، اومد این پسره. خب... سهیلا جون، خداحافظ.

مرتضی در را بست و با عجله خودش را به حیاط رساند... حمید را که از دور دید، ناخودآگاه لبخندی روی لبانش جای گرفت. در را باز کرد و سوار شد. حمید با دست ضربه‌ای آرام به بازوی مرتضی زد و گفت:

- خوشم می‌یاد! همیشه سر وقتی!

سپس دنده را عوض کرد و به راه افتاد. وارد خیابان اصلی که شد، حرفهای همیشه را تکرار کرد:

- زنت که پاپیچت نشد؟... ببینم، اصلاً نمی‌گه حقوقت‌رو چکار می‌کنی؟

مرتضی سیگاری آتش زد و پاسخ داد:

- نه بابا، بیچاره دلش‌رو به خنده‌های من خوش کرده، تازه به قول خودش چند وقتیه که توی یک خیاطی، دست و پنجه‌اش غوغا می‌کند. درآمدش هم بد نیست. یعنی طوریه که حقوق منو یکجا می‌خوره! ولی باور کن حمید، بعد از سیزده سال زندگی یکبار هم بهم اعتراض نکرده.

حمید لبخند مرموزی زد و گفت:

- خب، می‌دونه تو مردی، حق و حقوقی داری...! تازه قانون هم از تو حمایت می‌کنه!

- بس کن بابا، ما خودمون شیطون‌رو درس میدیم! کدوم قانونی از ما حمایت می‌کنه؟!

- بابا مرتضی، خب این کارها هم خودش قانونی داره. اینطور نیست؟! خب منم منظورم همون قانون بود!

دیگر هر دو، خانه را فراموش کرده و چشم به کناره جاده داشتند. جایی که معمولاً افراد برای تاکسی گرفتن می‌ایستند. حمید برای یکی، دو خانم بوق زد، ولی با بی‌اعتنایی روبرو شد، اما چند قدم آنطرفتر، تویوتای حمید جلوی پای دختری با آرایش و لباسهای آنچنانی توقف کرد و آن دختر هم بعد از کمی درنگ بلافاصله بر صندلی عقب جای گرفت. چهره‌اش از آرایش گویی کبود بود. حمید ضبط را روشن کرد و مرتضی سرش را به عقب چرخاند و مشغول ورانداز کردن دختر شد. بیشتر از بیست و دو سال نداشت. به سیگار مرتضی اشاره کرد و با لبخند گفت:

- من هم یک پک بزنم؟!

مرتضی «ای به چشمی» گفت و پاکت سیگار را از جیبش بیرون آورد و به دختر تعارف کرد ولی دختر با خنده‌ای چندش‌آور، همان سیگار روشن را از دهان مرتضی بیرون کشید و بین لبانش گذاشت و به کشیدن مشغول شد. چند دقیقه‌ای که گذشت، مرتضی وقیحانه به صورت دختر خیره شد و از او پرسید:

- خب، خانوم خانوما! نگفتین حق قدم شما واسه مشتریاتون چقدر خرج برمی‌داره؟!

جواب زن در موسیقی تندی که فضای ماشین را پر کرده بود، گم شد. یک ربع بعد اتومبیل جلوی خانه‌ای یک طبقه توقف کرد...

○

هوا هنوز روشن نشده بود که به خانه برگشت. سهیلا همچنان خواب بود، و چون یک ساعتی به شش صبح که معمولاً به قصد کار خانه را ترک می‌گفت باقی مانده بود، روی مبلی لم داد و چشمها را بست.

○○

مرتضی و سهیلا مشغول خوردن شام بودند که تلفن زنگ زد. مرتضی با تنبلی از جایش بلند شد و گوشی را برداشت:

- الو؟... حمید تویی؟ سلام. خوبی؟ کار و بار چطوره؟...

خوبم. آره، عیال هم بد نیست. آها!... چی؟... امشب؟... آخه راستش من... ببین اگه عیبی نداره بذاریم برای فردا.

سپس با لبخندی ظاهری به همسرش نگاه کرد و افزود:

- آره آخه درست نیست که مدام سهیلا جون‌رو تنها بذارم... تو اجناس‌رو ببر خونه، یعنی شرکت. بعد من هم میام همونجا. اصلاً نمی‌خواد بیای دنبالم... آره، آره، قربونت. خداحافظ!

گوشی را که گذاشت، سهیلا لقمه‌اش را فرو داد و گفت: مرتضی، فردا من هم حوالی ساعت شیش خونه زهره دعوتم. ممکنه شام هم نگهم دارن... مرتضی حرف او را قطع کرد و گفت: باشه عزیزم، اتفاقاً برای تو هم خوبه که گهگاهی سری به دوستانت بزنی و خاطره‌ای تازه کنی. روح آدم تو این چهاردیواری می‌میره. سهیلا فقط لبخند زد.

○○

دو ساعتی می‌شد که سهیلا رفته بود. مرتضی لباسهایش را پوشید، به ساعت نگاهی انداخت و آماده شد از خانه خارج شود که صدای چرخش کلید در قفل به‌گوش خورد. چه کسی می‌توانست غیر از همسرش باشد؟ در روی پاشنه چرخید و همسرش گرفته و عصبی به درون آمد و با دیدن شوهرش روی اولین مبل ولو شد.

مرتضی متعجب به طرفش رفت و گفت: فکر نمی‌کنی خیلی زود برگشتی؟

و سهیلا عصبی جواب داد:

- بهتر بود اصلاً نمی‌رفتم...

- چرا؟

- این دیگه پرسیدن داره؟... با این وضع فکر کنم طبقه نسوان باید با اسکورت و بادیگارد روانه خیابان بشن...

- خبریه... میدونی که باید برم. درست حرف بزن تا بدونم چی شده که خانم اینقدر گله‌مند تشریف داره... یا اینکه خیال دارن بعداً واسم تعریف کنن.

سهیلا از جایش برخاست و جلو شوهرش ایستاد و گفت: بیشتر از پانصد متر از خونه دور شدم تا تونستم یه ماشین گیر بیارم. تخم تاکسی‌رو که ملخ خورده. بالاخره مجبور شدم به تاکسی شخصی رضایت بدم که کاش پیاده می‌رفتم.

- بالاخره میگی چی شده. آخه بیچاره حمید منتظرمه... و تازه خانم خانوما باید بدونه که بیشتر مسافرای شهررو همین تاکسی شخصی‌ها جابجا می‌کنن. یعنی همونی که تو پسند نمی‌کنی... چیه ازت زیادی کرایه گرفتن...

سهیلا درحالتی عصبی، بغضی را که در گلو داشت، با گریه‌ای ناگهانی بیرون ریخت:

- کاش کرایه زیاد می‌گرفت... آنقدر بی‌شخصیت بود که... که... مجبور شدم با کیف توی مغزش بکوبم... و همین باعث شد تا دستپاچه فرمان را گم کند و ماشین با تیر برق تصادف کند...

مرتضی با چشمان گشاد و متعجب گفت: خب، بعد...

- هیچی دیگه. بعدی وجود نداره. تو یه چشم بهم زدن ۱۱۰ رسید و تو کلانتری بودیم. گویا اونا خودشان شاهد ماجرا بودند و مارو زیرنظر داشتن. راننده بازداشت شد. قراره فردا به اتفاق هم سری به کلانتری بزنیم... همین.

مرتضی گیج شد. آب دهانش را نتوانست قورت بدهد و به گلویش جست. چیزی تلخ چون حنظل راه را بر نفسش بسته بود و او را به فکر انداخته بود. در همین لحظه تلفن زنگ می‌زند و مرتضی گوشی را برمی‌دارد و می‌گوید:

- معذرت می‌خوام حمید. دیگه داشتم راه می‌افتادم... چی، چی گفتی، نه... باور نمی‌کنم... که اینطور... و برگشته زیرچشمی به همسرش که مشغول جابجا کردن لباسهایش در کمد است نگاه می‌کند و به حرفش ادامه می‌دهد:

- که اینطور... درست بگو ببینم چی شده... ها... ها... ها... که اینطور، پس همین حالا فوری بیام اونجا که ضمانت تورو تا فردا بکنم... ولی حمیدجون... چطور بگم... اشتباهی بود که می‌کردیم. ولی من دیگه چشمام باز شد و نمی‌خوام دیگه تکرار بشه... و از همین لحظه با تو خداحافظی می‌کنم... شب خوش...

گوشی راگذاشت و شروع به بیرون آوردن لباس کرد. همسرش گفت:

- مگه نمیری سراغ حمید؟

و مرتضی گفت: حیف نیس آدم همسر خوب و گلش‌رو تنها بذاره. نه دیگه هیچوقت هیچ کجا نمی‌رم... و تو را تنها نمی‌ذارم!

■

از یادداشتهای یک مدیر مدرسه

نوشته: بهاره بلیلی، کهریزک تهران

مانند پشه به در می‌کوبید. گویی مشغول نوازش در بود بهش دستور داخل شدن را دادم. آمد. از ترس می‌لرزید رنگش مانند میّت سفید شده بود. (لحظه‌ای به قیافهٔ خودم شک کردم)، مثل همیشه هم داخل گچ غلتیده بود: ناسلامتی مبصر کلاس و از آن بچه‌های آویزان بود. گفت: آقا صدا در گلویش مثل پنکه سقفی می‌رقصید مانند ماشین خراب استارت می‌زد.

گفتم: بشین! (البته با کمی چاشنی خشم).

همان خشم کار خودش را کرد. مثل بچهٔ آدم روی صندلی نشست. با آن جثهٔ ریزه میزه‌اش داخل صندلی گم شد. شروع کرد به ور رفتن با دستهٔ صندلی که نیمی از آن پاره شده بود و ابرهایش بیرون زده بود. عصبانی شدم. داشت بیت‌المال مدرسه را از بین می‌برد سرش داد زدم:

-چرا امینی را اذیت کردی؟

امینی از آن بچه پولدارهای ننر و بی‌دست وپا بود که پدر و مادرش با پرطاووس بادش می‌زدند مادرش وقتی فهمیده بود که در مدرسه کسی به پسرش تلنگر زده فوری پیغام داده بود که:

-اگه دوباره «آقا امیرم» - امینی - اذیت بشه اونو از این مدرسه می‌برم و علیه شما هم شکایت می‌کنم.

ما هم مثل همیشه سرمان را پایین انداختیم و گفتیم: چشم! دیگه تکرار نمی‌شه.

حالا آن پسری که امینی را اذیت کرده بود رو به روی من داشت از ترس قالب تهی می‌کرد. با عجز گفت: آقا بخدا قسم... - و وقتی خشم مرا دید قسمش را فرو خورد - من فقط بهش گفتم تُپُل. آخه آقا خیلی چاقه دیٖ... حرفش را قطع کردم و داد زدم: حرف زیادی موقوف!

ولی وقتی امینی را به نظر آوردم، دیدم بیچاره راست میگه. تقصیر او نبوده. تقصیر شکم بزرگ امینی بوده که او را خندانده

با همون اخم ساختگی برایش شرط و شروط کردم که:

-شوخی هم حد و اندازه داره. تو خیر سرت مبصر کلاسی باید الگوی بچه‌ها باشی - سرش را به صورت ساختگی محسوسی پایین انداخت - و ادامه دادم:

-حالا می‌تونی بری. به شرط اینکه دیگه از این خرابکاریها نکنی

انگار حکم بخشش از اعدامش را گرفته بود. با بالهایی که درآورده بود از دفتر مانند جمبوجت بیرون زد.

نگاهی به ساعتم انداختم: اینبار دانش‌آموز موبلندی که اثر گناه در چهره‌اش بود! وارد دفتر شد.

■

نامه‌ها

سلام و با تشکر از الطاف شما دوستان «در قلمرو داستان» همانطور که خواسته‌اید منبعد سعی می‌شود با تفکیک نامه دوستانی که با یک پاسخ مشترک گره‌گشای مشکل ادبی آنان هستیم، پاسخ درخوری بدهیم تا بیش از این در انتظار نمانند. ضمن اینکه سایر علاقمندان به قصه‌نویسی هم، از مطالعه پاسخ دوستان بهره مناسب را می‌برند و اما پاسخ ما به دوستان قصه‌گو:

● سکینه جعفری - آمل:

با لطف سردبیر، قصه سرکار دریافت گردید و در نوبت چاپ قرار گرفت. لطفاً قصه‌های بعدی را به آدرس مجله و قسمت «قلمرو داستان» ارسال فرمایید.

● حمید رئیسی - شهرکرد:

قصه نوستالژیک «خانه مادربزرگ» با رفع اشکالات تکنیکی موجود در آن - از لحاظ راوی قصه - با رعایت نوبت چاپیده می‌شود. لطفاً به پاسخ مشترک دوستان توجه فرمایید.

● عزت پایدار اردکانی - اردکان یزد:

عزت جان، «یاد ایام»ت رسید و کلی کیفور شدم، اما اگر از نگارشی یکدست برخوردار می‌شد حتماً می‌چاپیدمش.

البته می‌شد با جرح و تعدیلی از نظر نگارشی، قصه دلچسبی از سوژه‌ات بوجود آورد، اما اولاً دیگر قصه شما نبود و بعد اینکه شما به نقاط ضعف قصه خود پی نمی‌بردید.

بیشتر مطالعه کنید و همین قصه را با بازنویسی مجدد و رعایت تذکرات بالا، برایم ارسال فرمایید. ضمن اینکه می‌دانم ذوق گزارش‌نویسی دارید و مجله محروم از گزارشات شما، پس منتظرمان نگذار و پیوست قصه بعدی‌ات، گزارشی از اردکان داشته باشیم، خوش زی.

● ریحانه امینی - ؟:

ریحانه خانم، باور بفرمایید دقیقاً یک ساعت و نیم از وقت آزاد و تعطیلم را - روز ولادت آقا، امام زمان(عج) - صرف خواندن قصه‌ها، ترجمه‌ها، گزارشها و تحلیل فتوکپی‌های ارسالی کرده‌ام اما: توقع دارید با یک فتوکپی سیاه ناخوانا آن هم بر روی یادداشت‌های نشریه آذر دانشکده که آرم آن در زمینه صفحات یادداشت‌ها قید شده، چگونه قادرم نسبت به این آثار اظهارنظر کنم. لطفاً - ضمن تشکر از لطف بی‌شائبه سرکار نسبت به مجله خودتان - خیلی شایقم دوباره مطالبتان رازیارت کنم بشرطی که مطالب را (هر نوع مطلبی را) در یک روی صفحه با خطی خوانا نوشته به آدرس مجله قسمت قلمرو، ارسال فرمایید. قبلاً از لطف و مراحم سرکار خانم تشکر می‌نمایم. خوش و خرم زی.

● پاسخ مشترک به دوستان:

سئوال: نویسنده قصه چه کسی است و چکار کنیم که در قصه‌نویسی مهارت پیدا کنیم؟!

پاسخ: نکته اول: ضمن حق‌شناسی نسبت به همهٔ آن داستان‌شناسانی که در این زمینه کتاب و مقاله نوشته‌اند و برانگیختن آنان به پیگیری و تکمیل پژوهش‌هاشان و نقشی که در گسترش فن‌شناسی داستان بعهده دارند و با همه اهمیت بی‌چون و چرایی که فن‌شناسی و فن‌آزمودگی در کار داستان‌نویسی دارد، باید دانست که در این هنر، مثل هر هنر دیگری، آنچه ضروری‌تر و کارسازتر است استعداد و قریحه و شخصیت هنرمند است. اگر کسی فاقد استعداد، قریحه و شخصیت خلاقانه هنری باشد، کل دانش جهان هم نمی‌تواند از او نویسنده حتی متوسطی بسازد، ولی آن که از این سه نعمت برخوردار باشد تا فن‌شناس و فن آزموده نگردد گرچه ممکن است داستانهای خوب دلنشین روح‌انگیز بنویسد، اما قادر نخواهد بود شاهکارهایی را خلق کند که در توان بالقوه اوست.

نکته دوم: آموختن فن داستان‌نویسی از طریق مطالعهٔ کتاب یا شرکت در کلاسها و کارگاههای داستان‌نویسی، و ورزیدگی در فن از طریق تمرین و تمرین و تمرین، کاری است آگاهانه و تدریجی و طبق برنامه و نظام آموزشی کارآ و تجربه شده‌ای ولی ورزیدگی و دانشی که بدین طریق حاصل می‌شوند به مرور جذب می‌گردد در وجود نویسنده و یا آنکه احتمالاً پس از چندی به فراموشخانه ذهن و گنجینهٔ مهارت او سپرده می‌شوند و ظاهراً از یاد می‌روند، نیروی مؤثر و توان‌بخش آنها باقی می‌ماند و به هنگام آفرینش داستان کارسازی خود را بروز می‌دهد. درست مثل دستورزبان که ما در مدرسه می‌آموزیم و سپس، دوران مدرسه را که پشت‌سر گذاشتیم، ظاهراً قواعد آن را فراموش می‌کنیم، ولی در عمل آنها را به کار می‌بندیم و درست هم به کار می‌بندیم.

■

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: چاه ویل

مثل بالا در مورد افراد بخیل و حریص به‌کار می‌رود. چه همانطور که در چاه ویل هرچه بریزند پر نمی‌شود، چاه بی‌پایان حرص و آز آزمندان هم هرگز پر نخواهد شد. باید بمیرند تا خود از شر و زحمت طمع و ولع و دیگران از لوث وجود چنان آزمندانی خلاصی یابند.

اکنون ببینیم «چاه ویل» چگونه چاهی است و برای چه مقصود و منظوری به کار می‌رود.

«ویل» از لحاظ ریشه لغوی به معنای وای و نفرین است. اما «ویل» نام چاهی ژرف و عمیق است که پلیدترین گناهکاران و تبهکاران را روز قیامت و رستاخیز در آن سرنگون می‌کنند. چه جهنم یا دوزخ که خانه ابدی گناهکاران است دارای مراتب و درکاتی (جمع درکه به معنای منازل دوزخ است و درجات جمع درجه به معنای مراتب بهشت.) است که هر درکه و مرتبه به تناسب و به شدت و ضعف جرم و گناه برای گناهکاران درنظر گرفته شده است.

درکات و طبقات مختلف جهنم هر کدام اسم و عنوانی دارد که عبارتند از: جحیم، غضبان، سکران، سحین، سقر، سعیر، نطی، هاویه، حطمه و بالاخره ویل که چاهی عمیق و بی‌انتهاست که در قعر جهنم قرار دارد و شقی‌ترین گناهکاران را در آن سرنگون می‌کنند. رنج و زجر و شکنجه و عذاب در چاه ویل به قدری شدید و دردناک است که اگر ساکنان چاه ویل را به درکه دیگری از درکات جهنم انتقال دهند آنجا را برای خود آسایشگاهی پندارند. بعید نیست که چاه مزبور را از آن جهت که وحشتناک و هراس‌انگیز است به چاه ویل یعنی چاه عذاب و سختی و رنج و شور و فغان تعبیر و تسمیه کرده باشند. می‌گویند چاه ویل برای آن دسته از گناهکاران درنظر گرفته شده که به مال و منال صغار و ایتام بی‌پناه و بدون سرپرست دست تجاوز و تعدی دراز کرده‌اند یا جنایتکارانی که خون مظلومان و بی‌گناهان را ریخته باشند.

از مختصات چاه ویل این است که هر قدر از دوزخیان را در روز حشر و رستاخیز در آن بریزند مانند دیگ طمع آزمندان مطلقاً پر نشود و زیاده‌طلبی کند. به همین جهت است که در زبان عامه در ارتباط با آزمندان زیاده‌طلب که شب و روز حرص می‌زنند و می‌گویند مثل چاه ویل است و هرچه بریزند پر نمی‌شود و هل من یزید می‌گوید.

افسانه ممسنی

می‌گویند در زمانهای قدیم رسم بود که پیرمردان کهنسال را به مکانی در کوهستان می‌بردند و رها می‌کردند. پیرمردی عروس حیله‌گر و بدجنسی داشت که هر روز شوهرش را تحریک می‌کرد تا پدرش را به کوهستان ببرد و آنجا رها کند. بالاخره پسر به تحریک همسرش پدر پیر را سوار بر چارپایی کرده و با مقداری آذوقه و وسایل مورد نیاز چند روزه او را به کوهستان برد. در میان راه، پسر کت خود را درآورد و بردوش پدر گذاشت پدر هم با مهربانی کت را به پسر برگرداند. پسر علت را پرسید و جواب شنید که «چند صباح دیگر نوبت خود توست که به اینجا بیایی و چون وضع مالی خوبی نداری، به این کت احتیاج پیدا می‌کنی.» پسر با شنیدن این حرف به خود آمد و پدر را به خانه برگرداند و تا دم مرگ از او مراقبت کرد و به این ترتیب رسم بردن پیرمردان به کوهستان را برانداخت.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی

واژه‌نامهٔ کاشمری

حولی: حیاط / جهل: جاهل، جوان / جاگاه: ظروف آشپزخانه / قرقر: قرقرهٔ نخ / شر بز، الک: صافی / ودی کردن: پیدا کردن / لته: کهنه پارچه / قبرقه: قفسه سینه.

فرستنده: حسین رضایی مقدم از: کاشمر

چیستانهای کازرونی

○ **زردن زیرن، زیر زمین معتبرن!**

برگردان: زرد است و زیر است، در زیر زمین شاداب و معتبر است.

پاسخ: زردک (هویج ایرانی)

○ **عجایب صنعتی دیدوم که شیش پا و دو سر داره، عجایب‌تر از آن دیدوم که دمبی بر کمر دارد؟**

برگردان: آفریده عجیبی است که شش پا و دوتا سر دارد، از همه عجیب‌تر آنکه دمی هم بر کمر دارد.

پاسخ: ترازو

○ **عجایب خلقتی دیدوم درین دشت، سرش را می‌بریدن زنده می‌گشت.**

برگردان: موجود عجیبی در این دشت دیدم که اگر سرش را می‌بریدند، زنده می‌شد.

پاسخ: علف و گیاه.

فرستنده: نادر کیانی از تایباد

ضرب‌المثل دزفولی

○ دندون درد، یا کشش، یا پرش کن.

برگردان: دندانی را که درد می‌کند، یا بکش یا پرش کن.

○ کسی که در عذابه، کار لخودش خرابه.

برگردان: کسی که در عذاب است، کار خودش خراب است. (و مشکل به خودش برمی‌گردد).

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

واژه‌نامهٔ سمیرمی

تنگ تنگک: ملخ / تنگیدن: پریدن / واره: آبراه / رجه: طناب / ایشا: حیاط / آشپاله: آبکش / گنج: زنبور / پخچه: مگس / پیک: پارو / دسقاله: داس.

فرستنده: افشین سامی از: اصفهان

دوبیتی لری

گاهی در آسمانم و گاهی در زمین

دو پنج روزه که دور از نازنینم
گهی در آسمون، که در زمینم
گهی ماهی شـــوم در قعر دریا
گهی چون حلقه بر دور نگینم

برادر میوهٔ روی زمین است

پدر خوبه و مادر نازنیـــــنه
برادر میـــوهٔ روی زمینه
اگر گردی همه عالم سراسر
نبینی میوه‌ای به از برادر

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

پاسخ به نامه‌ها:

مجید کاظمی از نوغاب گناباد

شما در نامه‌تان فقط به اسم بازیهای رایج کودکان و نوجوانان اشاره کرده‌اید. لطفاً در نامه‌های بعدی خود شرح مختصری از هرکدام از بازیها برایمان بنویسید.

چنگیز شادمانی از روستای خویدجان فیروزآباد پارس

نامه شما در نوبت چاپ قرار دارد. دومین نامه شما هم که بر روی دو تکه کاغذ کوچک نوشته بودید، به دستمان رسید. لطفاً نامه‌های بعدی خود را در کاغذی در قطع معمولی و یک خط درمیان و با خطی خوانا و بدون خط خوردگی بنویسید.

حمیدرضا بوستانی از روستای ضامنی نورآباد ممسنی

داستان یک ضرب‌المثل شما، نه پایه تاریخی دارد و نه پایه عامیانه. منتظر مطالب مستدل‌تر شما هستم.

حسین داوودی از میانه ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول

لطفاً نامه‌های خود را بر روی یک طرف کاغذ و یک خط درمیان بنویسید.

مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی

بخش معرفی شهر یا روستا فعلاً از فرهنگ مردم حذف شده است. شاید در آینده دوباره این بخش را دایر کنیم. لطفاً پاسخ آقایان داوودی و آل‌مردان را نیز مطالعه کنید.

■

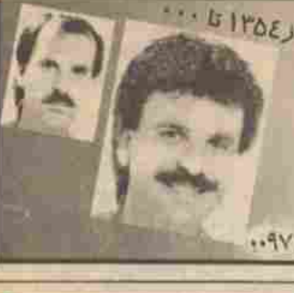

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳٤۵۵۲۲۲ـ ٤ـ ۰۰۹۷۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ـ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ـ۹۵۴۴۰۱ـتلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۲۳۸۳

دکتر ابوالفضل عبد یزدانی

جراح پلاستیک و زیبایی

جراح پلاستیک بینی، سینه، شکم، صورت، کاشت مو و درمان قطعی چاقی

آدرس: خیابان ولیعصر ـ بالاتر از جام جم ـ ساختمان جم طبقه سوم واحد ۵

تلفن ۲۰۵۶۷۰۶

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین اسکان از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

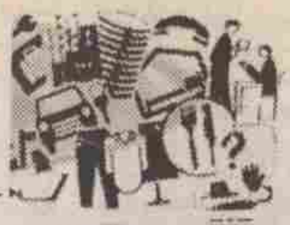

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای آموزشگاه آرایش مردانه رضا اولبس نویسنده کتاب آموزش فن آرایشگری ومجهزترین درمیدان انقلاب هنرجو می‌پذیرد. صبح عصر ۶۴۲۰۳۹۵

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

جدول اطلاعات عمومی

O افقی:

۱.اثری از نویسنده شهیر آمریکایی «ویلیام فالکنر» ۲.کجا خبر دارد از حال پیاده . از همسران حضرت ابراهیم(ع) . این دانشمند بود که پنی‌سیلین را کشف کرد ۳.قبیله .قصه و داستان رویایی .بعضی از مادران بر سر آن جان می‌باختند . شنگول و سرمست ۴. تصدیق آلمانی .کریم و بخشنده . بیسواد و درس نخوانده .تن‌پوش مردانه و زنانه .راه میان‌بر ۵.فن و تردستی .شک و گمان .اسب چاپار .دریای عرب ۶.گله گوسفندان .ماه هفتم از ماههای سریانی .پارچه‌فروش ۷.سوسن زرد .از سبزیهای سه‌رنگ .تا در بدن داریم باید فعالیت مفید انجام دهیم .طبقه ثروتمندان و نیز به اشخاصی گفته می‌شود که سرمایه‌دارند و دارای درآمدهای همیشگی هستند ۸.فیلمی جالب با هنرمندی «چارلتون هستون» به کارگردانی «ویلیام وایلر» .هم او بود که واکسن آبله را کشف کرد . آدم دروغگو در غربت زیاد زند ۹.کودک تازه راه افتاده .رئیس جمهور اسبق لهستان ابرنده جایزه صلح نوبل سال ۱۹۸۳). کشوری کوچک در جنوب کشور ایتالیا که می‌تواند جوانه گندم هم باشد ۱۰.آتشفشان باستانی در کشور ایتالیا .گلی سفید برای سفیداندود کردن دیوار خانه و اتاق .کارش پاسداری از ساختمانهای بزرگ است ۱۱. از جواهرات گرانقیمت . کهنسال و کسی که سن و سالی از او گذشته باشد .بهره و حصه .کناره هر چیز ۱۲.شهرکی در جنوب تهران بزرگ .جانور تک‌سلولی که به شکل میخ راست و یا خمیده می‌باشد . ظرفی برای پخت غذا ۱۳.جدید به بازار آمده .از چنین چشمی باید دوری جست .امر و فرمان دولتی .جهت و طرف ۱۴.شماره رمز .باران اندک .پسوند شباهت .از گازها و عناصر شیمیایی است . اسم آذری ۱۵. یکی از شخصیت‌های اثر «فخرالدین اسعد گرگانی» . طاقچه قدیمی زیر سقف اتاق . مجموعه شعری از شاعر معاصر «مهدی اخوان ثالث» .روغن نقاش ۱۶.اثری از نویسنده بزرگ بلژیکی «موریس مترلینگ» .شهری در استان کردستان . ساحل و کناره ۱۷. اثری از خانم نویسنده آمریکایی «دافنه دوموریه»

O عمودی:

۱.دو اثر از نویسنده بزرگ ایرانی «صادق هدایت» ۲. خواب شیرین . نام دیگری برای ماش . جمع آنها کابینه دولت را تشکیل می‌دهند . خانه و مسکن ۳. جانور عظیم‌الجثه دریایی . لگد شده و زیرپا مانده . «خدای آفتاب» و رب‌النوع نور و روشنایی نزد یونانیان باستان .مزد و پاداش ۴.بدی و زشتی و ناپاکی .قصد و اراده . خروس مازندرانی . از درجات نظامی در عهد گذشته . «گر» آن گله‌ای را بیمار کند ۵.اصل هر چیز . حیوان جنگلی و کوهستانی که عاشق عسل و ماهی تازه است .بی‌حقیقی و بی‌وفایی .خشمگین و خشمناک ۶.درخشیدن و آشکار شدن . دفتری که شرکتها و مؤسسات در آخر سال در آن می‌نویسند .پیشوند که در اول کلمه می‌آید و معنی سوی و طرف می‌دهد ۷.از گلهای زیبا است . یکی از القاب «دهخدا» خالق «لغتنامه» . از مارهای عظیم‌الجثه که جانور را در میان خود له کرده و می‌خورد .گیاه بدون «آه» ۸.چین و چروک روی پوست بدن . انتهای هر چیز . زاهد و پرهیزکار ۹. مطلع و آگاه . ترمینال موشکی فضایی روسها در ماورا جو زمین در فیلمی بهمین نام . طایفه قدیمی از نژاد هند و اروپایی که در مغرب بحر خزر زندگی می‌کردند و در عهد اول به دین مسیح گرویدند ۱۰. کیسه چرمی و دراز که در آن پول می‌ریختند و به کمر می‌بستند . باد و نسیم .خانه تابستانی که در عربی خانه‌ای را گویند که از نی ساخته شده باشد ۱۱.بینی به لهجه لری .حرفهای بی‌مورد بیمار تب‌دار .بدن بی‌روح و جان .خدا نکند بر دامن کسی نشیند ۱۲. «هست» به انگلیسی .یکی از شهرهای مهم کشور هند است . نغمه و خوش‌آهنگی ۱۳.نیست شدن .رنگ طلایی .در عهد گذشته خیلی‌ها عضو این حزب بودند! .پول رایج در کشور آفتاب تابان ژاپن ۱۴.عزیز عزیزان عرب . آگهی فیلمهای سینمایی که از تلویزیون پخش می‌شود . اثاث و وسایل خانه . در داروخانه جای مخصوص بخود را دارد . پشه گزنده ۱۵. عمیق‌ترین چاه . تنگه‌ای که نام کاشفش معروف است. یکی از ورزش‌های استقامت . آدم بی‌خاصیت برای لای آن مناسب باشد ۱۶.تا داغ است باید نان را در آن چسباند .از بین رفتن تدریجی .قدم یکپا .هم اکنون ۱۷.تابلو معروفی از نقاش بزرگ «وان گوگ»

طراح: احمد کاری . بشرویه

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۴

۱.آقای مجتبی رجبی .بیستون کرمانشاه
۲.آقای مهدی کشت‌زر .بهبهان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

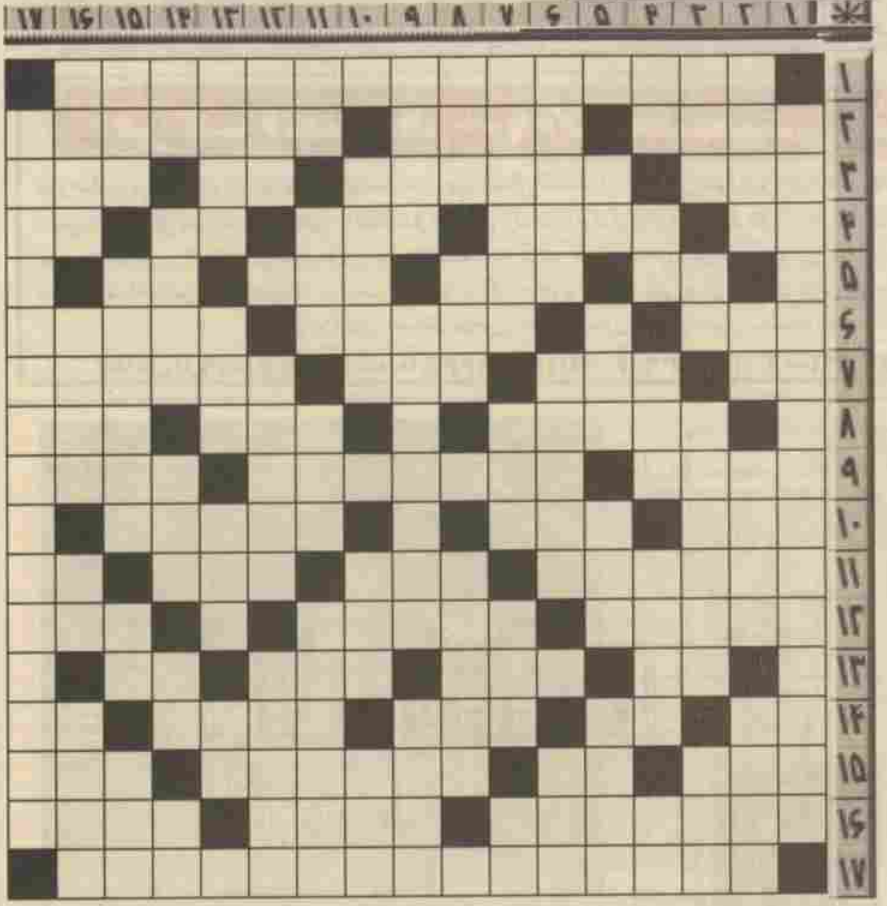

حل جدول شماره ۳۰۵۴

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

خانم خانه‌دار

خانم خانه‌دار وقتی وارد انبار شد در میان این همه خط درهم و برهم نتوانست وسایل و ظرفی را که لازم داشت پیدا کند. شما برای اینکه او را راهنمایی کرده باشید خودکار یا مدادرنگی برداشته و داخل خطوط را که بانقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از اینکه کارتان به پایان رسید ظرفی که در انبار موجود است جلو چشمان شما و این خانم خانه‌دار ظاهر خواهد شد!

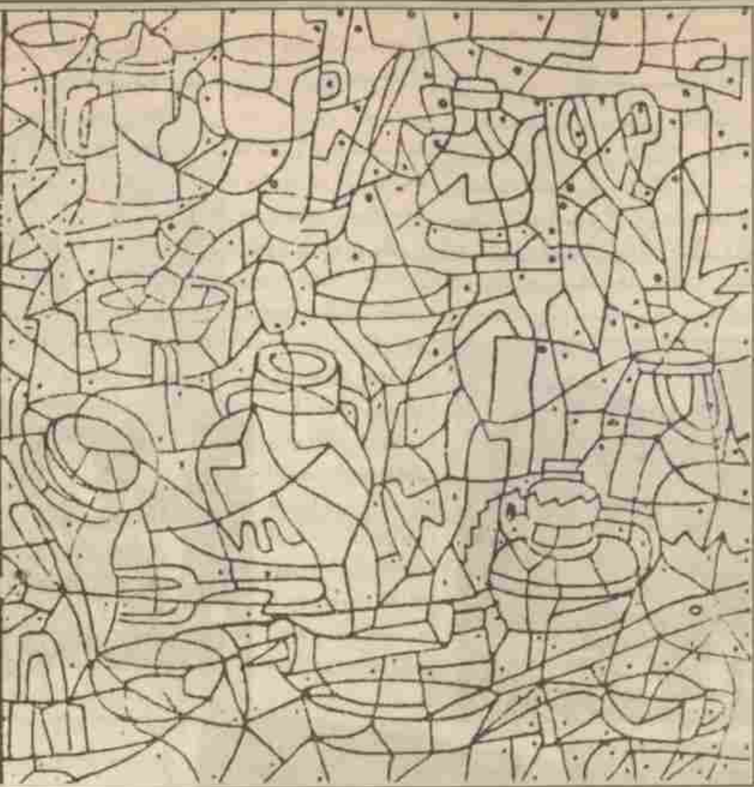

پاسخها در صفحه ۴۱

چهار جهانگرد شکارچی

چهار دوست جهانگرد و شکارچی تصمیم گرفتند برای شکار به جنگل‌های آفریقا سفر کنند. در جنگل هر کدام راه را گم کردند و یکی از این چهار نفر سر از کشور آفریقای جنوبی درآورد و سه جهانگرد دیگر وارد جنگل شدند.

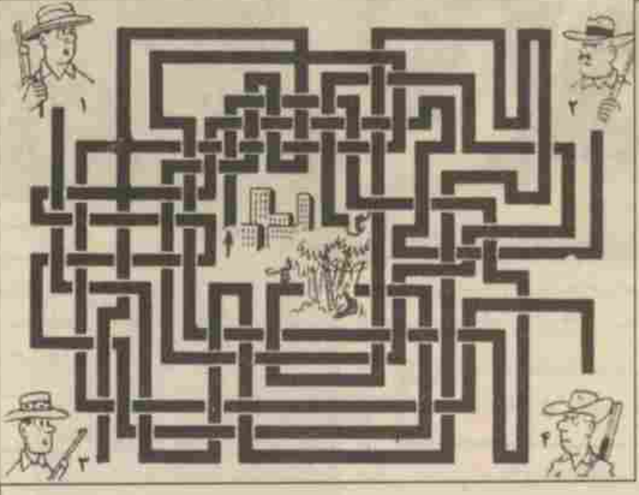

آیا شما می‌توانید بگویید کدامیک از این چهار جهانگرد به آفریقای جنوبی وارد شد و سه جهانگرد دیگر که وارد جنگل شدند کدامیک هستند؟

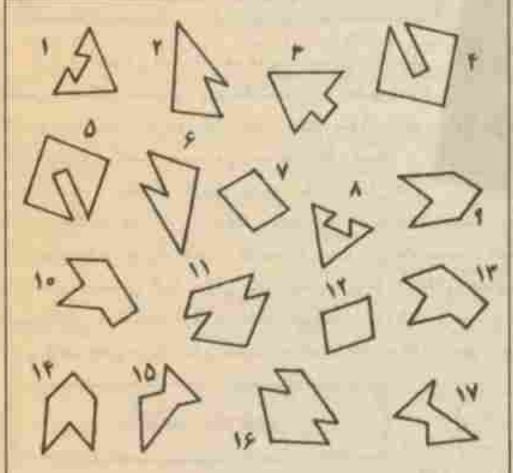

اشکال مختلف

در این تصویر شما (۱۷) اشکال مختلف را می‌بینید که هرکدام دو به دو با هم شبیه می‌باشند و فقط یک شکل تک است و همتایی ندارد. آیا شما می‌توانید این شکل تنها را در میان این اشکال مختلف پیدا کنید؟

پنج جابجایی تاکسی دستی!

در عهد باستان در فرانسه نوعی تاکسی دستی وجود داشت که یکی از جلو و دیگری از پشت این وسیله را به حرکت درمی‌آوردند. روزی سر راه یکی از دو راننده تاکسی دستی! در گودالی سرنگون شد. نقاشی که ناظر بود این صحنه را روی کاغذ پیاده کرد و یکی دیگر از این صحنه بطور معکوس از روی نسخه اولی کپیه کرد. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی دربین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

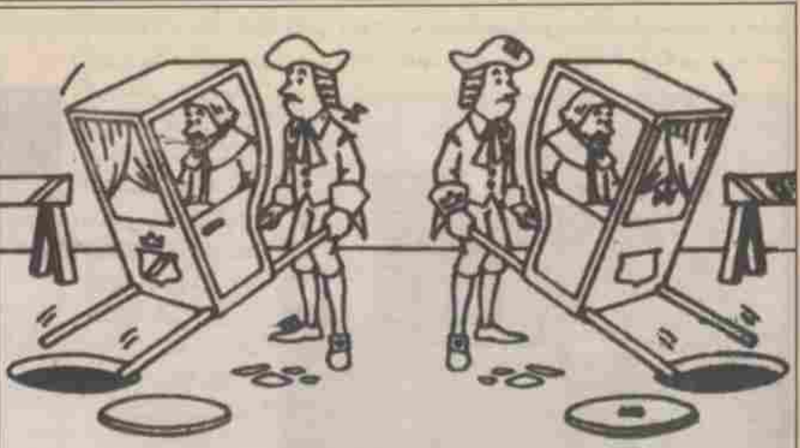

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

در کرمان هم زنگها به صدا درآمد

«محمود جعفری کوهبنانی» که از زمان تحصیل با قسمت‌های مختلف مجله مورد علاقه‌اش ازجمله صفحه دستپخت عدسی همکاری داشته، تا حالا که خودش آقامعلم شده (بزرگسال سمت چپ تصویر) در شرح عکس دسته‌جمعی شاگردانش مرقوم فرمود: زنگها برای که به صدا درمی‌آید (استفاده از عنوان یکی از داستانهای ارنست همینگوی) با این توضیح که پس از افتتاح مدارس اولیای آن دسته از دانش‌آموزانی که موفق به ثبت‌نام فرزندانشان شدند خوشحال و بر میزان نگرانی والدین محصلان ثبت‌نام نشده افزوده شده است. همین‌طور است اشاره آقا معلم جوان مدافع قشر آسیب‌پذیر روستای «برج اکرم» از توابع شهرستان «بم» واقع در استان پسته‌خیز کرمان به تبدیل مدارس دولتی به‌غیرانتفاعی، و تبدیل به احسن مدرسه‌های غیرانتفاعی به نمونه. البته از نظر افزایش شهریه با نرخ دلخواه، نه بهتر شدن فضای محیط تحصیل و تحول در امر آموزش!

سوبله

البته سراسر نرده آهنی مقابل کاخ دادگستری تابلوی توقف ممنوع نصب شده؛ منتها کو گوش شنوا؟ سطح خیابان صوراسرافیل چنان آجرفرش، ببخشید ماشین‌فرش شده که چهار وجب آسفالت معلوم نیست. چرا خدایا، در سمت راست تصویر، و کمی هم سمت چپ هنوز مقداری آسفالت دیده می‌شود تا سازمان گسترش خودروسازی وابسته به وزارت صنایع کماقی‌السابق بدون توجه به هشدارهای سازمان حفظ محیط زیست از تعارف کم کند و بر تولید ماشین پر مصرف پر ایراد بیفزاید!

وای، ددم وای!

از قرار معلوم و طبق شواهد موجود، جناب «غلامعلی قاضی» همکار صمیمی و پرتلاشمان در «شهرضا» انقدری که دست به دوربین جهت شکار سوژه توی خیابانهای زادگاهش پرسه می‌زند، به شغل اصلی و پردرآمد خود (رانندگی تریلی) توجه ندارد. ایشان در آخرین مکاتبه همزمان با هفته سالمندان که حقیر فرهیخته، ببخشید موریخته را پدربزرگ خطاب کرده، دو عکس از یک صحنه تصادف موتورسیکلت فرستاده؛ حادثه‌ای که نصیب گرگ بیابان نشود. یکی مربوط به انتقال مصدوم روی «برانکاد» جهت اعزام به بیمارستان. البته موتورسوار مصدوم که چه عرض شود، چون هفت، هشت استخوانش شکسته و ترک برداشته باید گفت آش رشته! و موتور درب و داغونی که توی شمشادهای کنار خیابان مشغول ریختن اشک برای حال زار راکب بی‌احتیاط خود می‌باشد؛ یعنی بنزین بدون سرب شرشر از باک مرکوب روی زمین می‌ریزد!

خلاف خرکی

خیلی هم نباید از اقدام لجوجانه این خلافکاران در روز روشن ایراد گرفت؛ چون وقتی بعضی از رانندگان وسایل نقلیه موتوری باسواد عامداً و عالماً کنار تابلوی توقف ممنوع پارک می‌کنند، تکلیف این زبان بسته‌های بی‌سوات که در تیررس دوربین آقای «محسن مقدم» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی مقیم اسلامشهر قرار گرفتند، روشن است. جریمه نقدی و یا محروم از یک وعده علوفه؟!

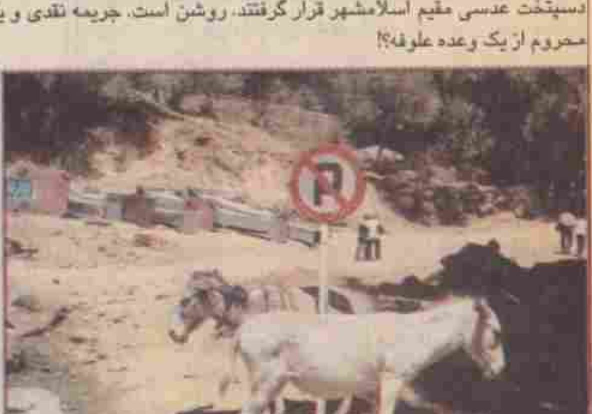

داماد و خانه شخصی

آقای «نادر کیانی» خبرنگار افتخاری و افشاگر اطلاعات هفتگی در شهرستان مرزی «تایباد» در شرح عکس خانه‌ای که بانکها از نمای بیرونی آن در تبلیغات تلویزیونی به عنوان جایزه واحد مسکونی با کلید طلایی استفاده می‌کنند، مرقوم فرموده: این خانه ظاهراً مجلل که به یکی از ثروتمندان مشهد تعلق دارد، سالهاست خالی مانده و به هیچ برنده خوشبختی اهدا نشده است. لذا چون بنده به خواستگاری دختری رفتم که والدین سنگ‌اندازش اولین شرط غلامی را داشتن خانه شخصی آبرومند اعلام کردند، چاره‌ای ندارم غیر از پیشه کردن صبر ایوب تا بالاخره شاید روزی، روزگاری خانه شیک کذایی در مراسم قرعه‌کشی به من بیفتد!

حقیر عدسی‌نویس ضمن توصیه خویشتن‌داری به جناب «کیانی» دعا می‌کنم این وصلت ظاهراً فرخنده حداکثر تا نیم قرن آینده صورت بگیرد؛ چون در غیر این صورت داماد ۷۰ ساله به بالا برای لای جرز دیوار خوب است!

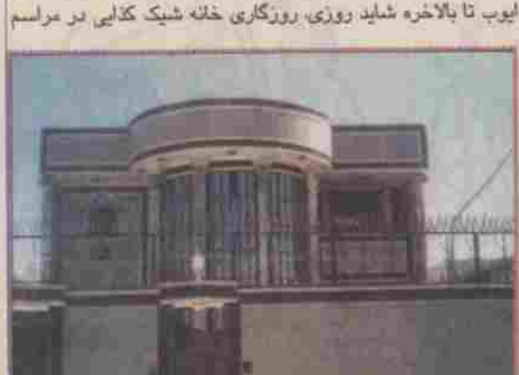

خبرها و رویدادهای هفت هنر

شفیعی جم میهمان مادربزرگ شد

رضا شفیعی‌جم بازیگر خوش ذوق و بااستعداد سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول ایفای نقش در مجموعه تلویزیونی «قصه‌های میهمان مادربزرگ» است.

گویا این مجموعه نوروز ۱۳۸۲ از شبکه دوم سیما پخش خواهد شد. قصه‌های میهمان مادربزرگ درباره مادربزرگی است که همیشه خانه‌اش پر از میهمانهای ناخوانده است، اما اکثر اوقات خودش در منزل است.

این مجموعه در ۲۶ قسمت سی دقیقه‌ای توسط امیر فیضی ساخته می‌شود.

سیاوش مفیدی، شیرین بینا و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

وقایع عاشورا و پرده عشق در انگلستان و آلمان

مجموعه تلویزیونی «پرده عشق» در مرحله پیش تولید قرار دارد. این مجموعه را قرار است جمال شورجه برای شبکه دوم سیما در ۱۳ قسمت بسازد.

۷۰ درصد از مجموعه پرده عشق در انگلستان و آلمان فیلمبرداری می‌شود.

عواملی که تاکنون حضورشان در این پروژه قطعی شده است، به شرح زیرند:

تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی، مدیر برنامه‌ریزی، علی غفاری، نویسنده: حسن موذنی، براساس طرحی از حمید خاکبازان، تولید: نادر جلالی شریعت.

شایان ذکر است که این مجموعه وقایع عاشورا را به تصویر می‌کشد و فیلمبرداری آن هشت ماه به طول خواهد انجامید.

مجموعه پیله‌های پرواز ساخته می‌شود

به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی «پیله‌های پرواز» در ۱۴ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای آغاز می‌شود.

این مجموعه با مشارکت شبکه دوم سیما و وزارت تعاون در شهرهای تهران و شمال تصویربرداری می‌شود.

نویسنده این مجموعه نسرین غزنوی راد است. پیله‌های پرواز به موضوع ازدواج، اشتغال جوانان و تمرکززدایی و ایجاد انگیزه جهت مهاجرت می‌پردازد.

برگزاری سومین جشنواره سبز

سومین جشنواره سبز به همت خانه نمایش کودک کانون هنری پاکان درمیان شور و استقبال کودکان و بزرگترها از تاریخ ۲۹ مهرماه تا ۱۰ آبان ماه در تهران برگزار شد.

وصلتی دوباره در مرحله تدوین

مجموعه تلویزیونی «وصلتی دوباره» در مرحله تدوین قرار دارد و تا یکی، دو ماه آینده از تلویزیون پخش می‌شود.

این مجموعه در ۱۲ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای توسط حسین بلنده ساخته شده است.

مجموعه مذکور درحال حاضر توسط محمد شاهوردی انجام می‌گیرد.

رضاصفایی‌پور، حسن رضایی، محسن خرمدره نرسی گرگیا، حسین معلومی، عباس شهرابی، حامد آقایی، بهمن عزیزی و... بازیگران این مجموعه هستند.

داماد خجالتی در تئاتر پارس

نمایش داماد خجالتی نوشته و کار رضا امیری در تئاتر پارس به روی صحنه رفت. در این نمایش که همه روزه در دو سانس ۱۱ صبح و چهار بعدازظهر اجرا می‌شود، مهین بوجار، شهناز گوهری‌نژاد، رضا عارفان، علی فیض‌آبادی، محمدرضا ایل‌بیگی، جواد گلرین، اردشیر سهرابی و رضا امیری ایفای نقش می‌کنند.

پلیس ما و پلیس آمریکا از نگاه مهدی فخیم‌زاده

«متاسفانه، ما سابقه طولانی در زمینه ساخت فیلم‌ها و سریالهای پلیسی در ایران نداریم، از همین‌رو کار پلیسی کردن سخت و دشوار است.»

مهدی فخیم‌زاده کارگردان سریال پلیسی «خواب و بیدار» طی گفتگویی با بیان مطلب فوق، افزود: «نگه داشتن تماشاگر در کار پلیسی خیلی سخت است و ساخت فیلم پلیسی بیش از هر چیز تخصص لازم دارد.»

وی ادامه داد: «در یک اثر پلیسی، ساختار از اهمیت زیادی برخوردار است، چرا که به عنوان مثال اگر ریتم کار درست نباشد و میزانسن اشتباه باشد، فیلم از جذابیت خارج می‌شود و با سر به زمین می‌خورد.»

این کارگردان سینما و تلویزیون با بیان اینکه متاسفانه در ایران روی آثار پلیسی سرمایه‌گذاری نشده است، خاطرنشان ساخت: بیش از ۶۰ درصد تولیدات سال سینمای آمریکا را فیلم‌های پلیسی تشکیل می‌دهد و همیشه هم مخاطب دارد و گاه درعین داشتن مخاطب عام، فیلم‌های برجسته‌ای هستند.»

وی افزود: «سینمای آمریکا توانسته پلیس آن کشور را حتی بیش از آن چیزی که هست در اذهان مردم جلوه دهد و برایشان اعتبار ایجاد کند.»

کارگردان سریال خواب و بیدار با اشاره به ضرورت توجه هویت واقعی پلیس در جامعه ایران، یادآور شد: «وظیفه هنرمندان ما هم همین است که پلیس را مقتدر، واقعی و قابل لمس ارائه دهیم.»

وی معتقد است که تخریب چهره پلیس در اذهان عمومی به نفع هیچ کس نیست و باید بکوشیم پلیس، آن اعتبار و شخصیت لازم را در سینما و تلویزیون پیدا کند.»

بوتیک و یک کارگردان جوان و باآتیه

«بوتیک» اولین فیلم بلند سینمایی حمید نعمت‌الله تا یکی، دو هفته آینده به پایان مرحله فیلمبرداری می‌رسد.

این فیلم مضمونی اجتماعی دارد و به طریقه دیجیتال فیلمبرداری می‌شود.

بوتیک درحال حاضر در شهرک غرب فیلمبرداری می‌شود.

عوامل این فیلم به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: حمید نعمت‌الله، مدیر فیلمبرداری: محمود کلاری، مجری طرح: مصطفی شایسته، مدیر تولید: هادی انباردار، تهیه‌کننده: مرتضی شایسته.

بازیگران: محمدرضا گلزار، گل‌شیفته فراهانی، رضا رویگری، افسانه چهره‌آزاد، صبا کمالی، افشین سنگ چاپ، یوسف تیموری، علی گازر، حامد بهداد و...

یادداشتهای پراکنده

عرفان گودرزی

تیر و کمان، بی‌حرمتی به شان «زن»

تماشای مسابقه «تیر و کمان» اعصاب آدم را خرد می‌کند. زیرا این برنامه بی‌حرمتی را به اوج خود رسانده است.

وقتی در اسلام به زن توصیه شده که صدای خنده‌اش را کسی نشنود، چگونه در این مسابقه و با بیننده میلیونی، زنها جیغ و داد می‌کشند و... آیا به راستی شان زن با این مسابقه پایین نمی‌آید؟ آیا رعایت مسائل اخلاقی در این مسابقه رعایت می‌شود؟ مار گرفتن و خرچنگ جابه‌جا کردن چه چیزی را به بیننده و شرکت کننده تعلیم می‌دهد؟

به راستی شرکت‌کنندگان در برنامه مذکور این همه بی‌حرمتی، جیغ زدن همسرانشان و... را به چه قیمتی به جان و دل می‌خرند؟ آنها به چه قیمتی تا گردن در استخر مار فرو می‌روند؟

شاید همه اینها را به جان می‌خرند تا با برنده شدن ۳۰۰ هزار تومان، چهار ماه کرایه خانه عقب افتاده‌شان را بپردازند یا به یک مسافرت که چندین سال است داغ آن بر دلشان مانده بروند!

اما آیا جیغ و داد همسرشان، فرار کردنش و خندیدن تماشاگران و مردم به او به این وسوسه می‌ارزد؟!

به راستی چه کسی دوست دارد آزار ببیند، تحقیر شود تا شاید تیری از کمانی رها شود و پولی نصیبش شود؟!

بدون شرح در آستانه سقوط

دیگر این مجموعه بدون شرح هم گندش را درآورده است. گویا فرجام مجموعه‌های تلویزیونی ایرانی همه به یک درد دچار می‌شوند! بدون شرح هم خوب شروع شد، اما دارد خیلی بد تمام می‌شود و بدجوری به هرز می‌رود. کاش کارگردان جوان مجموعه به این نکته دست می‌یافت که هر کاری را باید در اوج کنار گذاشت تا ماندگاری‌اش حفظ شود.

یکی از کارهای خوب مهران مدیری این بود که بر اوج تکیه کلامها و کارهایش را رها می‌کرد و ایده و کار نو دیگری را انجام می‌داد. اما...

واحدی انیمیشن ساز یا مجری؟

بعید است دیگر کسی **محمدعلی واحدی** مجری ثابت برنامه صبح‌بخیر ایران را نشناسد! او که مارکوپولوی ایران لقب گرفته است، قبل از اینکه به دنیای مجری‌گری روی بیاورد، یکی از فیلمسازان خوب عرصه انیمیشن بوده است.

نگارنده چند سال پیش، چند انیمیشن از او در جشنواره سوره دیدم که یکی از آنها «همسفر» نام داشت و انصافاً خوب و حرفه‌ای کار شده بود. با توجه به اینکه ما در عرصه انیمیشن‌سازی، عوامل حرفه‌ای به آن صورت نداریم، و یا تعدادشان اندک است، چرا واحدی عزیز در همان عرصه فعالیتش را ادامه نداد؟ چرا که مطمئنم یکی از فیلمسازان خوب انیمیشن است. امیدوارم سفرنامه صبا زودتر پایان بگیرد و واحدی زودتر به کار اصلی خودش بپردازد.

خدا کند پلیس جوان «پیر» نشود!

هفته گذشته نمی‌دانم قسمت صد و پنجم یا... پلیس جوان پخش شد!. سریال تمام نشدنی پلیس جوان، بر این نکته صحه گذاشت که چقدر ما در ساخت مجموعه‌های پلیسی ضعیف و ناتوان هستیم.

در یک مقایسه اجمالی مجموعه‌های پلیسی خودمان با مجموعه‌های پلیسی خارجی مانند هشدار کبری ۱۱، ناوارو، بازرس و... خیلی زود درمی‌یابیم که ما چقدر عقیم.

معمولاً کارهای پلیسی چه در قالب فیلم و چه در قالب مجموعه، همیشه برای مخاطب جذاب و دیدنی‌اند. اما یکی از مشخصه‌های این کارها، تلفیق درست واقعیت و ترفندهای تصویری است.

به راستی کدامیک از شخصیت‌های پلیس جوان به باور و یقین مردم نزدیکند؟

در پلیس جوان، فهمیدیم که باید در کار همسایه فضولی کرد، خلاف کارها مثل «اسفندیار تورانی» همیشه موهای بلند و گوشواره دارند. نام جنایتکاران باید یا اسفندیار باشد یا هوشنگ و... اگر پلیسی نامزد داشته باشد، شم پلیسی‌اش بیشتر کار می‌کند! اگر خبرنگار زن در جمع مأموران کلانتری باشد، کارها لطیف‌تر و بهتر پیش می‌رود! خدا کند فقط تا پیری پلیس جوان مجموعه ادامه پیدا نکند!

بینندگان تلویزیون و دلی دلی مجریان سیما

بعضی‌از مجریان تلویزیون خواسته و یا ناخواسته برای خودشان بد و بیراه می‌خرند! البته دست آنها هم نیست، شاید دستور تهیه‌کننده باشد! تصور کنید یک فیلم خارجی جذاب و یا یک سریال تلویزیونی ایرانی یا خارجی که طرفداران زیادی دارد، قرار است پخش شود، منتهی زمان پخش آن دیروقت است. بیننده نگون‌بخت بعد از کار طاقت‌فرسای روزانه، به زور خود را بیدار نگه داشته تا برنامه دلخواهش را ببیند تا حداقل خستگی‌اش دربرود.

بعد از شانصد دقیقه! پخش آگهی. دیگر خمیازه کشیدن مخاطب از صد هم گذشته که یکدفعه مجری می‌آید. مخاطب به‌زعم این که بالاخره فیلم یا مجموعه دلخواهش می‌خواهد پخش شود، آبی به سر و صورت خود می‌زند و منتظر می‌ماند. مجری بعد از کلی شب به‌خیر و... شم شعر خواندنش گل می‌کند. قسمت تحتانی عرفان داخل قلبش به هیجان می‌آید، قند احساساتش بالا می‌رود. آخر شب است دیگر! و شروع به خواندن می‌کند. مخاطب یکی درمیان به پلکهایش استراحت می‌دهد و وقتی اعصابش به کلی بهم می‌ریزد که مجری فکر می‌کند که یک بیت شعرش را مخاطب خوب نفهمیده و دو، سه بار آن را می‌خواند. در پس زمینه هم موسیقی ملایم پیتزافروشی‌ها درحال پخش است! مجری هنوز درحال شعر خواندن است که صدای خرویف مخاطب به هوا بلند می‌شود...

ظلمی که در حق مجموعه تب روا شد

به راستی پخش برنامه ها حساب و کتاب ندارد؟

هفته آخر شهریور ماه به بعد، مجموعه‌ای از تلویزیون پخش شد با عنوان «تب».

زمان پخش این مجموعه ۲۱/۴۵، ۲۳/۴۰ و... اعلام شده بود، اما به جز چند مورد، پخش آن به بعد از نیمه شب و حتی ۱/۳۰ بامداد می‌کشید و تازه آن وقت هم مسوولان پخش می‌گفتند، خوب حالا همه خوابند. سریال «تب» را پخش کنید! یا اینکه خوب، حالا که همه خوابیده‌اند، برای چه دیگر پخش کنیم؟ صبح تکرارش را نشان می‌دهیم!

آیا به‌راستی پخش برنامه‌ها حساب و کتاب ندارد؟ پخش برنامه‌ها مسوول ندارد؟ ظلمی که در حق مجموعه تب و بروبچه‌های جنگ که این مجموعه قصه آنها بود، رفت را چه کسی پاسخ می‌دهد؟ آیا به راستی دستی در پشت پرده نبوده تا حرفهای این مجموعه به گوش کسی نرسد؟ دستشان درد نکند! معلوم نیست بچه‌های جنگ و مجموعه‌های جنگی تا کی باید مهجور واقع شوند؟!

■

دیدار با احمدزاده و حسینی در برنامه زنده «شبای تهرون»

یکی شوخ، یکی جدی

عقربه‌های ساعت نه شب را نشان می‌دهد که من به جلوی در شمالی سازمان صدا و سیما می‌رسم بعد از قرار دادن یک کارت شناسایی در قسمت حراست صدا و سیما با ماشینی که «حسین‌زاده» تهیه کننده «شبای تهرون» برایم فرستاده بود به سمت استودیوی شبای تهرون می‌روم.

بعد از رسیدن به محل، وقتی نگاهم با آرم شبکه تهران که روی نرده‌ها نصب شده است، گره می‌خورد، متوجه می‌شوم، وارد مرز استودیوهای شبکه تهران شده‌ام، ولی قبل از وارد شدن به این مرز، راننده می‌گوید که اگر این مسیر را مستقیم به سمت جلو بروم به استودیو شبای تهرون می‌رسم.

من نیز بعد از تشکر از او به سمت استودیو حرکت می‌کنم. اما از آن جایی که تا استودیو چند دقیقه‌ای راه است و روشنایی رؤیت نمی‌شود، عبور از این مسیر با وجود درختان انبوه تا حدودی ترس را بر دلم حکم‌فرما می‌کند، ولی بعد از چند دقیقه، وقتی در فاصله دویست متری‌ام در سمت چپ چراغ‌های روشن بسیاری را می‌بینم تا حدودی بر ترسم چیره می‌شوم.

بعد از رسیدن به آن قسمت، متوجه حسینی می‌شوم که مثل همیشه با هیجان خاصی مشغول اجرای برنامه زندهٔ خط رو خط است، و از آن جایی که من باید از برنامه شبای تهرون گزارش تهیه می‌کردم، به همین دلیل از کنار این برنامه می‌گذرم و به استودیوی شبای تهرون می‌روم.

در آن جا با اولین کسی که برخورد می‌کنم، «مهندس حسین‌زاده» است که به گرمی از من استقبال می‌کند، و با توجه به اینکه تا شروع برنامه چهل دقیقه وقت دارم به همین دلیل فرصت را غنیمت می‌شمارم و گفت و گویی با او و حسین هرندی، کارگردان انجام می‌دهم.

شبای تهرون به روایت تهیه کننده‌اش

چون ترکیب قبلی شبای تهرون
با سلیقه مخاطب هماهنگ نبود،
آن را تغییر دادیم

«مهدی حسین‌زاده» در ارتباط با شکل‌گیری برنامه شبای تهرون می‌گوید:

«در واقع چندین سال است که شبکه تهران برای این ساعت، برنامه‌ای مفرح تدارک می‌بیند و در مورد نحوه شکل‌گیری این برنامه باید بگویم **«حسین هرندی»** طرح اولیه برنامه ترکیب نمایش شبای تهرون را به شبکه تهران داد و بعد از این که طرح او توسط مسوولان تصویب شد، از یازدهم تیرماه این برنامه را با حضور مجریان توانمندی همچون «احمدزاده» و «حسینی» و «حسن اکلیلی» که جزء بازیگران خوب ما منصوب می‌شوند، شروع کردیم، ولی بعد از مدتی احساس کردیم که این ترکیب با ذائقه بعضی از بینندگان هماهنگ نیست، به همین دلیل تصمیم گرفتیم ساختار برنامه را عوض کنیم.»

حسین‌زاده در ادامه عنوان می‌کند: «برنامه شبای تهرون تا آخر ماه شعبان پخش می‌شود و تاکنون تصمیم‌گیری مبنی بر این که این برنامه بعد از ماه مبارک رمضان هم پخش می‌شود یا نه هنوز انجام نشده است.»

وی می‌افزاید از آن جایی که ترکیب این برنامه مختص مخاطبان تابستان بود، اگر بخواهیم این برنامه را در فصل زمستان ادامه دهیم، باید شکل و ساختار آن را متناسب با این فصل تغییر دهیم.»

حسین‌زاده در پایان می‌گوید: «دعوت از کارشناسان، انتخاب میهمان توجیه کردن محتوای برنامه به عهده علی پورکیانی است که جا دارد از او و بقیه عواملی که در پشت صحنه زحمت فراوان می‌کشند، تشکر کنم.»

مدیران صبر و حوصله نداشتند...

«حسین هرندی» کارگردان در پاسخ به این سؤال که چرا برنامه شبای تهرون با ساختار ترکیب نمایش مطابق ذائقه مخاطبان نبود می‌گوید: «در واقع طرح این برنامه مشکلی نداشت، ولی این که چرا با ذائقه مخاطبان هماهنگ نبود به چند مساله برمی‌گردد اول این که مخاطبان تهرانی در این ساعت، بیننده برنامهٔ شب به خیر تهران بودند، به همین دلیل توقع همین شکل و ساختار را در این برنامه داشته، دوم این که احمدزاده و حسینی بعد از سالها کار مشترک به یک تیپ کمی جدی و شوخی رسیده‌اند و مسائل را با این روال دنبال می‌کنند، اما وقتی از ترکیب آن دو بار طنز زنده و لحظه‌ای و نوع کار حسن اکلیلی مخلوط شد، هماهنگی لازم به وجود نیامد، چرا که کار به ایجاد سر و صدای زیاد کشیده می‌شد و همین امر مخاطب را تا حدودی آزار می‌داد. البته مطمئن هستم که اگر این برنامه از یک شبکه سراسری پخش می‌شد، مخاطب خود را داشت.

سوم این که، برنامه‌های شبکه تهران، مختص مخاطبان تهرانی است و شاید برای آنها تا حدودی خوشایند نباشد که در شبکه محلی خود از بازیگران دیگری استفاده شود.

ما قبل از شروع برنامه، متوجه این مساله نبودیم و در پایان، یک مقدار هم به فشار مدیران بر می‌گردد که صبر و حوصله زیادی نداشتند تا این برنامه جای خود را باز کند.»

وی در ادامه می‌گوید «ما باید طبق جمله‌ای که امام خمینی(ره) فرمودند، تلویزیون باید یک دانشگاه عمومی باشد، عمل کنیم.»

هرندی در باره انتخاب موضوعات این برنامه می‌گوید: «ما در این برنامه برای انتخاب موضوع یک تیم کارشناسی به سرپرستی علی پورکیانی داریم.»

وی در پایان عنوان می‌کند: «مسوولان تلویزیون باید بیشتر از این چیزی که هست به کارهای زنده اهمیت بدهند و آن را جدی بگیرند، چرا که این برنامه‌ها از حساسیت بالایی برخوردارند.

دقایقی با احمدزاده و حسینی

حسینی: من و احمدزاده به خاطر علاقه به یکدیگر، در این برنامه، ترکیب شوخ و جدی را شکل داده‌ایم

بعد از گفتگو با هرندی «احمدزاده» و «حسینی» را می‌بینم که به جمع ما می‌پیوندند و از آن جایی که پانزده دقیقه تا شروع برنامه مانده بود به سوی احمدزاده رفته و خودم را معرفی می‌کنم و خواستار گفتگو با او می‌شوم، احمدزاده در پاسخ به درخواستم می‌گوید: «شما پنجمین خبرنگاری هستید که من با او مصاحبه می‌کنم، و به همین خاطر از او عذرخواهی می‌کنم.»

من نیز بعد از شنیدن صحبت احمدزاده به سراغ حسینی می‌روم که گریمور مشغول گریم کردنش است، او که چشمان خسته و خواب آلودی دارد در پاسخ به این سوال که چگونه با احمدزاده به ترکیب خوبی رسیده‌اند، می‌گوید: «من و احمدزاده به خاطر علاقه‌ای که به هم داریم در کار مشترکمان به ترکیب شوخ و جدی رسیده‌ایم.»

وی بیش از این نمی‌تواند صحبت کند و می‌گوید: به دلیل مشغله زیاد چند شب است که نخوابیده من نیز بیش از این مزاحمش نمی‌شوم، ولی قول انجام مصاحبه‌ای را با او برای چند روز آینده در دفتر مجله می‌گیرم.

بعد از گفتگو با حسینی نگاهی به ساعت می‌اندازم که تا شروع برنامه ده دقیقه مانده است اما در این فاصله فضای پشت صحنه این برنامه، جالب و دیدنی است، چرا که همه سعی می‌کنند گوشه‌ای از کار را انجام بدهند و حتی خود کارگردان برای کابل کشی به عوامل صحنه کمک می‌کند و در سمتی دیگر پورکیانی محتوای برنامه را برای میهمانان برنامه توضیح می‌دهد و با فرا رسیدن ساعت ده برنامه روی آنتن می‌رود و تا حدودی استرس‌ها کاهش می‌یابد. من نیز از پشت صحنه نظاره‌گر برنامه می‌شوم و بعد از اتمام شبای تهران از عوامل خداحافظی و سازمان صدا و سیما را ترک می‌کنم.

○ گزارش از: فاطمه عود باشی

جنگ هنر

گفتگو با حسین خانی‌بیگ ایفاگر نقش سرهنگ در مجموعه «پلیس جوان»

فاتحه سینما را باید خواند

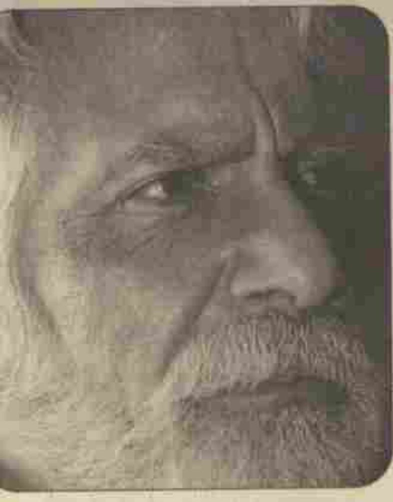

اشاره:

حسین خانی‌بیگ از هنرمندان قدیمی تئاتر، تلویزیون و سینما میهمان این هفته جنگ هنر است. او سالهای زیادی را در کنار بزرگانی چون مهین دیهیم، شادروان هادی اسلامی، خسرو شکیبایی و... خاک صحنه خورده و هنرآفرینی کرده است. این هنرمند پرتجربه پس از سالیان دراز از هنرنمایی در عرصه‌های هنرهای نمایشی و کسب تجارب ارزشمند، هم‌اکنون با دستانی پر در فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی ظاهر می‌شود. نقش‌آفرینی او در قالب نقش سرهنگ در مجموعه «پلیس جوان» بخشی از توانایی‌های این هنرمند را به نمایش گذارده است. با حسین خانی‌بیگ که حرفهای زیادی برای گفتن دارد، در دفتر مجله گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظر گرامی شما می‌گذرد.

□ از چه زمانی احساس کردید، به بازیگری علاقه دارید؟

○ از زمان تحصیل در دبیرستان دارالفنون به بازیگری علاقه پیدا کردم.

□ با چه کسانی همدوره بودید؟

○ با زنده‌یاد هادی اسلامی، البته ایشان دوسال از من بزرگتر بودند.

□ در همان دبیرستان کار تئاتر می‌کردید؟

○ بله و هر سال کارمان پرحجم‌تر و حرفه‌ای‌تر می‌شد.

□ تا چه سالی کار می‌کردید؟

○ تا سال ۱۳۳۹.

□ بعدش؟

○ رفتم دانشکده افسری.

□ چرا دانشکده را نیمه‌تمام رها کردید؟

○ در سال ۴۳ چون با آن نظم و دیسیپلین و وضعیت خاص دانشکده نتوانستم افسر شوم. لذا با همان مدرک دانشجویی دانشکده را ترک کردم!

□ چرا با شرایط کنار نیامدید؟

○ روحیه من، روحیه‌ای تئاتری و به نوعی لطیف بود و نمی‌توانستم خود را با شرایط خشک و بی‌روح دانشکده وفق دهم.

□ تئاتر را از چه سالی دوباره ادامه دادید؟

○ در همان سالها هم کار تئاتر می‌کردم، ولی از سال ۴۴ درخدمت مرحومه خانم دیهیم بودم.

□ از چه سالی به اداره تئاتر آمدید؟

○ سال ۱۳۴۶.

□ با چه گروهی کار خود را آغاز کردید؟

○ گروهی به نام «ساندانا».

□ چه کسانی در گروه بودند؟

○ هادی اسلامی، ناصر محمدی، خسرو شکیبایی و...

□ بعد چه کردید؟

○ سال ۴۷ عضو گروه دوم هنرملی در تئاتر شدم. در گروه اول جمشید مشایخی، علی نصیریان، محمدعلی کشاورز، رقیه چهره‌آزاد و... عضویت داشتند.

□ اولین کار سینمایی‌تان چه نام داشت و محصول چه سالی بود؟

○ «باغ بلور» محصول سال ۱۳۵۶.

□ کارگردانش؟

○ ناصر محمدی.

□ بعد از انقلاب با چه فیلمی وارد سینما شدید؟

○ فریاد مجاهد.

□ از سال ۵۷ به بعد گویا دیگر تئاتر را کنار گذاشتید؟

○ بله.

□ تاکنون در چند فیلم سینمایی و مجموعه تلویزیونی ایفای نقش کرده‌اید؟

○ ۲۹ فیلم بلند سینمایی و ۳۷ مجموعه تلویزیونی.

□ شما در اکثر مجموعه‌ها و فیلمها ایفاگر نقش شخصیتهای نظامی هستید. فکر نمی‌کنید در صورت ادامه، دراین مسیر کلیشه شوید؟

○ از من می‌خواهند که این نوع نقشها را بازی کنم. آنها می‌گویند، شما این نقشها را خوب ایفا می‌کنید. اما من شخصاً دوست ندارم در نقش خاصی کلیشه شوم.

□ با حضور جوانان در عرصه سینما موافقید یا

* * *

یادداشتی بر فیلم تخته سیاه

تعرض به آبروی ایران و ایرانی

فرزانه صداقت
روان‌شناس

چندی پیش فرصتی دست داد تا نگارنده که در زمان اکران فیلم تخته سیاه ساخته سرکار خانم سمیرا مخملباف، موفق به دیدن این فیلم نشده بودم، بتوانم فیلم یادشده را از ویدئوکلوپ محلی تهیه کنم و ببینم و در ضمن به شدت متاثر و متاسف شوم.

معلم غیرمتعارف، ازدواج غیرمتعارف و بیماری نادر، پیرمرد و شاید پسربچه عروس خانم، هر کدام به‌تنهایی کافی است که کشور پرقدرت ایران (سرزمین فروتنان در اندیشه) را مضحکه عام و خاص جهان کند!

آیا حتی یک درصد از معلمان شریف این مرزوبوم، تخته سیاه به دوش در کوره‌ها به گدایی شاگرد مشغولند و حتی یک نامه خشک و خالی را هم نمی‌توانند بخوانند؟ مطمئناً جامعه معلمان آنقدر این فیلم را مضحک دانسته و کمدی تصور کرده‌اند که مانند همیشه شریفانه لب به اعتراض نگشوده‌اند و با سعه صدر جاودانه‌شان دیده اغماض بر این‌چنین فیلم(هایی) بسته‌اند. و آیا حتی در یک درصد از ازدواجهای این مرزوبوم، عروس خانم بچه سرپا گرفته و شش ش کنان، بعد از چندین و چندبار هان! گفتن، بله (آهان) می‌گوید و داماد -معلم- چمباتمه زده، چشم به دهان پیرمرد عاقد (که معلوم نیست با چه سبکی به خواندن صیغه عقد مشغول است!) دوخته است و تخته سیاه که حکم قداست کلاس درس را دارد حایل قرار داده تا مبادا قبل از جاری شدن صیغه من‌درآوردی عقد، چشمش به جمال عروس خانم بیفتد که تا یک دقیقه قبل با کتری آب به نوعی دلبری می‌کرد!

نگویید اینها همه «نماد» است، بلکه بگویید: «تمام این حرفها بهانه است...» برای اینکه فقط جلب توجه شود و اذهان مجامع بین‌المللی به موارد نادر و دور از واقعیت‌های موجود مرز کهربارمان معطوف شود، با نگاهی از سر تاسف، تمسخر و حقارت... و آیا این است رسالت ما در قبال ایران و قشرهای زحمتکش، شهید داده و زخم خورده و زیرخط فقرش؟ ممکن است وضعیت ازدواج، قاچاق، نوجوانان، پیرمردان، بیوه زنان و بخصوص معلمان ما زیاد جذاب نباشد، ولی این فیلم پا را از این وضع نیز به طرف بسیار نابهنجاری عقب‌تر نهاده و آبروی ایران و ایرانی را گرچه تا ابد ریختنی نیست -سخت مورد تعرض قرار داده است. جایزه‌اش نیز شاهدی زنده و ملموس بر این سخن است. مباد که ایران ویران شود... ■

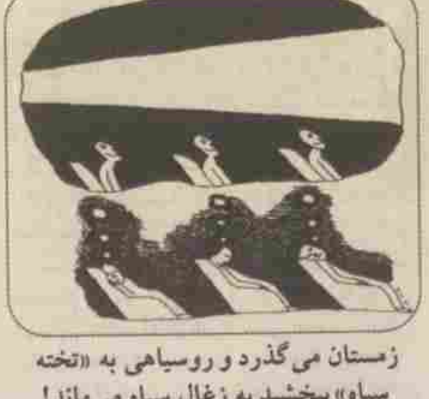

زمستان می گذرد و روسیاهی به «تخته سیاه» ببخشید به زغال سیاه می ماند!

مخالف؟

○ موافق. منتهی باید درباره‌اش حرف زد. به قول استاد مشایخی، ما هیچ وقت نگفته‌ایم، ما پیر نشده‌ایم، اما خدا کند کسانی که می‌آیند با مهارت و تخصص بیایند. اغلب جوانان درحال حاضر بدون پشتوانه وارد عرصه بازیگری می‌شوند. دلم می‌خواهد خطاب به آنها بگویم، شما را به خدا فریب بازیگری را نخورید واگر می‌خواهید وارد این عرصه شوید، کارتان را اصولی و از پایه شروع کنید. عاقبت این روند، انحراف و بحران روحی است. آقایان نروید ۴.۵ میلیون به فلان کارگردان بدهید که به شما نقش اصلی بدهد! نروید ماشین آخرین مدلتان را زیرپای بهمان کارگردان بگذارید تا ایفاگر یکی از نقشهای اصلی فیلمش باشید! ما اینها را می دانیم! جوانان عزیز کاه روی آب نباشید، سنگ ته جوی باشید.

□ وضعیت سینما را چگونه می‌بینید؟

○ سینما وضعیت مطلوبی ندارد. همه سوژه‌ها آبکی و نخ‌نما شده‌اند و اگر به همین منوال پیش برود، فاتحه سینما را باید خواند.

متأسفانه در فیلمها به جای این که از بازیگر استفاده کنند از جوانکهایی استفاده می‌کنند که فقط رنگ و لعاب و ظاهر جذاب دارند، و به همین دلیل، سینمای ما با بحرانهای متعدد روبرو شده است:

بحران بازیگری، بحران فیلمنامه و...

ما داریم در سینما همدیگر را گول می‌زنیم و کمتر حقیقت در درونمان متجلی شده است. به همین دلیل است که ره به ناکجاآباد می‌بریم.

□ چطور شد در مجموعه پلیس جوان کار کردید؟

○ سیروس مقدم از دوستان قدیمی من است و هر کاری را می‌خواهد بسازد، برای من هم نقش کنار می‌گذارد. او برای کار در این مجموعه هم مرا صدا کرد و گفت: «بیا نقش سرهنگ را بازی کن.» گفتم: «تو را به خدا دست از سر من بردار. دوباره سرهنگ و نظامی و...» گفت: «نه، از آن نقشهایی است که دوست داری.» من هم بعد از مطالعه فیلمنامه ۱۱۰۰ صفحه‌ای پلیس جوان ایفای نقش سرهنگ را پذیرفتم.

> **جوانان فریب بازیگری را نخورند و جوانی، اموال و زندگی خود را خرج این و آن نکنند**

□ فیلمنامه چطور بود؟

○ خیلی پرکشش و جذاب بود.

□ پس چرا مجموعه این طور از آب در آمد؟

○ البته کار بدی از آب در نیامده است، ولی چون بعد از اتمام تصویربرداری مجموعه پلیس جوان، سیروس مقدم سریع درگیر ساخت مجموعه‌ای دیگر با عنوان «دریایی»ها شد. لذا برای مونتاژ آن زیاد وقت نگذاشت و بیشتر وقتش را به دریایی‌ها اختصاص داد و متأسفانه آن چیزی که ما فیلمنامه‌اش را خوانده بودیم، با این چیزی که در حال پخش است، تفاوت زیادی دارد. البته کمبودهای مالی هم مزید برعلت است.

من ۷۶ سکانس دراین کار بازی داشتم و همه این سکانسها را در دوماه و نیم بستیم. اول صبح کارمان شروع می‌شد و ۱۲/۵ شب به خانه می‌رفتیم. همه بچه‌ها هم به خاطر سیروس مقدم از جان و دل مایه می‌گذاشتند. سیروس آدم نازنینی است.

□ شنیده‌ایم اواخر کار مشکلات مالی، حتی کار را داشت به تعطیلی می کشاند.

○ بله همین طور است. تمامی عوامل مجموعه ۲۳ روز آخر را به دلیل نبودن پول و بحران مالی مجانی کار کردند تا مجموعه به سرانجام برسد. در مجموع فکر می‌کنم، پلیس جوان با تمام نقاط ضعفش، نسبت به بقیه سریالها بهتر باشد. اما من چه به عنوان بازیگر و چه به عنوان بیننده، از سیروس مقدم انتظار بیشتری داشتم.

□ با جوانان چه صحبتی دارید؟

○ این که صداقت، پاکی، سرزندگی و معنویت را همیشه سرلوحه زندگی‌شان قرار دهند.

□ با بزرگترهای جوانان چه صحبتی دارید؟

○ این که کاری نکنند که جوان تحریک شود، ساده‌لوح فرض شود، تهدیدش نکنند، چیزی را به او تحمیل نکنند و خلاصه الگویی مناسب و سالم برای او باشند و یا اگر نیستند، الگویی مناسب را به او بشناسانند.

□ به جز اهل تهران، اهل چه هستید؟

○ اهل کوهنوردی.

□ برای جوانانی که عشق بازیگری دارند، چه صحبتی دارید؟

○ اگر استعداد این کار را دارند، بدانند که با تلاش و پشتکار به آن خواهند رسید، اما اگر ندارند، وقتشان را تلف نکنند. در برخی از همین آموزشگاههای بازیگری جوانان پولهایی را خرج می‌کنند که مغز آدم سوت می‌کشد، درصورتی که وقتی به آنها نگاه می‌کنی، می‌بینی که حتی در حرف زدن هم مشکل دارند و...

□ ارتباط بازیگران با مردم چگونه باید باشد؟

○ اگر مردم نباشند، ما نیستیم، اما عده‌ای از بازیگران تازه به دوران رسیده، جوان و خاک صحنه نخورده، احترام به مردم را هنوز یاد نگرفته‌اند. خانمی به من گلایه می‌کرد که بچه کوچکم یکی از بازیگران سوپر استار و تازه به دوران رسیده را در خیابان دید و از شدت هیجان و علاقه به اشتباه نام بازیگر دیگری را به زبان آورد. آن بازیگر چنان با لحن تمسخرآمیزی با دخترم صحبت کرد که بعد از رفتن او دخترم گریه کرد و... مردم‌داری و دوست داشتن مردم جزو خصوصیات یک بازیگر موفق است.

□ حرف خاصی ندارید؟

○ امیدوارم همه شما سلامت و تندرست باشید، ما بازیگران همیشه مدیون مطبوعات هستیم. سلام مرا به همه همکارانتان برسانید و بگویید خانی‌بیگ خودش را از شما می‌داند. با ما همچنان مهربان باشید.

■

آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی

○ شایان

اتالوناژ

زمانی که قرار است از نسخه نهایی فیلم در لابراتوار چاپ صورت گیرد، باید رنگ و نور و میزان روشنایی و تاریکی آن متعادل و همسان شود. این مرحله مهم را «اتالوناژ» می‌گویند.

ممکن است در یک سکانس، چندین پلان وجود داشته باشد و یا دو، سه سکانس، شرایط نوری و زمانی همسانی در فیلمنامه داشته باشند. اما به دلایل برنامه‌ریزی، هر سکانس با فاصله زمانی نسبتاً کم و زیادی فیلمبرداری می‌شود که این دو، چون باید پشت سر هم چیده شوند، باید تاریکی و روشنایی‌شان هم یکی باشد. اتالوناژ یکدستی را میان سکانسها و پلانها به‌وجود می‌آورد.

راف کات

راف‌کات یکی از مراحل فنی فیلم است. برای اینکه صحنه‌ها و نماهای فیلمبرداری شده پشت سر هم قرار گیرند تا تداوم داستان حس شود، باید وارد مرحله ابتدایی تدوین یعنی «راف‌کات» شود.

راف‌کات در اصل مرتب کردن و بریدن تکه‌های فیلم و سرهم کردن آنهاست.

میکس

هر فیلم شامل چندین نوار صدا است. از جمله نوار افکت، نوار گفتگوها، نوار موسیقی و... که البته نوار گفتگوها شامل فیلم‌هایی می‌شود که صدابرداری سرصحنه انجام داده‌اند. ترکیب کردن نوارهای مختلف صدای فیلم را میکس می‌گویند.

دکوپاژ

دکوپاژ یک واژه فرانسوی است و از Decouper به معنای بریدن یا برش به دست می‌آید.

البته واژه دکوپاژ در سینما با معنی واقعی‌اش کاملاً متفاوت است. در سینما اصطلاحاً به معنای خرد کردن یک فیلمنامه به سکانسها و پلانهای مختلف است که در آن جای دوربین، زاویه دوربین، جای بازیگر و وسایل صحنه هم آورده می‌شود.

■

گزارش یک نمایشگاه

«هنر جدید»
عرصه‌ای گسترده برای افکار جدید

در سالهای اخیر، نمایشگاه‌های متعددی در گوشه و کنار جهان برپا شده است که هنرمندان شرکت کننده در آنها تحت تاثیر دستاوردهای تکنولوژیک جدید، آثاری را خلق کرده‌اند، که اساس و پایه آنها در غرب شکل گرفته است.

این شیوه هنری می‌تواند در کشورهایی چون ایران، امکان ارتباط فراملی را برای تبادل آثار هنرمندان ایرانی با هنر جهانی فراهم آورد.

علل گرایش هنرمندان (پایه‌گذار) به این سبک ویژه هنری به روایت بروشور نمایشگاه از این قرار است:

الف) سعی در ارائه تعبیر و تفسیری از هنر، اثر هنری و هنرمند براساس دیدگاه‌های مدرنیسم، اما به طرزی کاملاً افراطی، به نحوی که منجر به نفی اصول مورد احترام مدرنیست‌ها در تقدیس شکل و ساختار اثر هنری شده است.

ب) بهره‌گیری از توضیحات کتبی و شفاهی برای تبیین و توجیه آنچه به عنوان اثر هنری عرضه شده است.

ج) استفاده از مشارکت مخاطبان آثار هنری، فضا و زمان در روند شکل‌گیری مفهوم و اثر هنری خود.

د) تلفیق روشهای ابداع و خلاقیت در هنر بدون درنظر گرفتن محدوده‌های سنتی رشته‌ها و فعالیت‌های هنری.

ه) سعی در جلب نظر مخاطبان هنر در سطحی وسیع با استفاده از روشهای غیر متعارف و بدون رعایت مرزها و قیدهای اخلاقی.

باید توجه داشت که این اهداف مسیری را طی می‌کند که یکی از نتایج آن، اعتراض به دوره متاخر مدرنیسم است که تاثیر نامناسب آن بر روی اجتماع و افراد قابل انکار نیست.

ذکر این نکته نیز ضروریست که این هنر، هرآنچه نام گذارده شود، تلفیقی از دوره‌های گذشته هنرهایی است که شامل مرور زمان شده‌اند.

هنر جدید، اما قدیمی!

این هنر که حدود چهل سال از عمرش را سپری کرده، سهم عمده‌ای از فعالیت‌های هنری را در سطح جهان به خود اختصاص داده است. آثار متعلق به این هنر از قابلیت ماندگاری برخوردار نیستند و اکثریت آنها بعد از برگزاری نمایشگاه امکان ارائه مجدد را ندارند. به علاوه این آثار مصرف کننده و یا سفارش دهنده خاص نیز ندارند که خریداری شوند.

در هر حال هنرمندان ما نیز به سوی این جنبش هنری که از مغرب منتشر شده کشیده شده‌اند و در واقع با تامل و تلاش هدفمند است که می‌توان در عین درک این هنر، بن‌مایه‌های هنر اصیل را همچنان حفظ کرده و نشانه‌هایی از آن را در این قبیل در آثار به موجودیت رساند.

از سوی حدود ۵۵۰ هنرمند متقاضی شرکت در نمایشگاه مذکور، در مجموع نزدیک به ۱۲۰۰ طرح ارائه شده بود که حدود ۶۰ طرح به مرحله نهایی رسید و توسط اعضای شورای سیاستگذاری نمایشگاه انتخاب شد. از بین این آثار فقط تعداد اندکی از جلوه و مفهوم بسیار خاص و عالی برخوردارند.

نگاهی به آثار

یکی از آثار عرضه شده متعلق است به «رودین حمیدی مقدم» با عنوان «گوهر وجود». در این اثر که از ابزار تکنولوژیک نیز استفاده‌ای شده، یک گوی شیشه‌ای با فاصله از سقف آویزان است. در راستای مرکز این گوی از بطن سقف، دسته‌ای نور به صورت ممتد و در حالی که رنگهای آن مرتب تغییر می‌کند، بر روی زمین می‌تابد. موسیقی خلاء را تداعی می‌کند. بعد از چند ثانیه طیف گسترده نورها به گردش در دور گوی در می‌آیند و محیط دایره‌ای شکل نورها باز و بسته می‌شوند و در پایان بر روی گوی متمرکز می‌گردند.

در حین این رقص نور زیبا و پرمفهوم، هرچند ثانیه یک بار نیز، اتاق توسط نئونهای سرتاسری که دورتادور آن کشیده شده است، روشن و خاموش می‌شود.

«باغ سنگی» اثر «شکوفه فلاح» بیابان و تنهایی بی‌انتهای انسان را با پرداختن به زندگی پیرمردی کر و لال که در بیابان سکونت دارد به تصویر کشیده است.

افشان کتابچی (نقره‌کار) نیز با اثری بسیار متفاوت با نام انتظار که تقدیم شده است به ارواح کشته شدگان سوانح هوایی، در این کار گروهی شرکت کرده است.

لازم به ذکر است که در نمایشگاه مذکور شاهد حضور آثار هنرمندانی چون «عباس کیارستمی» آتیلا پسیانی (که خود اجرا کننده اثرش در روز افتتاحیه بود) «صادق تیرافکن»، «شیرین نشاط» و دیگر هنرمندان نامدار بودیم. این آثار دربرگیرنده هنر ویدیو، هنر عکس، هنر صدا، هنر چند رسانه‌ای، و چیدمان و هنر محیطی بود.

نمایشگاه هنر جدید تا چهارم آذر ماه در موزه هنرهای معاصر واقع در خیابان کارگر جنوبی دایر خواهد بود.

O حوریه صالحی

اولین های هفت هنر

اولین کسی که خط توامان را ابداع کرد

«مجنون» فرزند «کمال‌الدین محمود رفیقی» از هنرمندان نامدار قرن دهم هجری است. وی شاعر و خوشنویس بوده و نام اصلی‌اش را نه خود نوشته و نه تذکره نویسان ذکر کرده اند. او طبعی شوخ داشت و در خوشنویسی متفنن بود. گاهی به دست چپ می‌نوشت و گاهی کلمات را از چپ به راست و وارونه. و همگی تذکره نویسان متفقند که به قدرت وی کسی در چپ نویسی نیامده است.

صاحب گلستان هنر نوشته است که نستعلیق را با مزه و پخته می‌نوشت. و از جمله، خطی اختراع کرده بود که از ترکیب کلمات آن صورت انسان و حیوان به هم می‌رسید و از جمله این مصراع را «فرخ شکر و قند شکست از شکرستان» از دو طرف نوشته بود. به صورت سه چهار آدمی که بر زبر یکدیگر بوده باشند و در صورت و خط هر دو در کمال خوبی و مرغوبی بود.

مؤلف خط و خطاطان نوشته است: مجنون بن کمال‌الدین رفیقی هروی از چپ‌نویسان ایران است، که در نوشتن هفت قلم تسلط داشته و خطی به نام توامان (دوطرفه) اختراع کرد. خود در این باره گفته است:

توامان مخترع مجنون است
که قلم چهرهٔ گشاییها کرد
تا شدم مخترع و صورتکش
خطلکم صورتکی پیدا کرد.

اولین کسی که خط شکسته نستعلیق را مرسوم کرد

آخرین خط هنرمندانه‌ای که درزبان پارسی پا به دایرهٔ وجود گذاشته، خط شکسته است. این خط در اواسط قرن یازدهم هجری یعنی در اواخر دورهٔ صفویه ظاهر شده و کیفیت پیدایش آن، این بودکه چون خط شکسته نستعلیق که در نوشتن رقعه‌ها و فرمانها به کار می‌رفت، در نوشتن و خواندن دشوار بود، از قلم نستعلیق به جای شکستهٔ تعلیق برای این کار استفاده شد. این خط همان نستعلیق است که بر اثر تندنویسی به صورت شکسته بیرون آمد و به شکستهٔ نستعلیق مرسوم گردید.

آورده‌اند که برای اولین بار «مرتضی قلی خان شاملو» «متوفی سال ۱۱۰۵ هـ‌ق» که از نستعلیق و تعلیق نویسان دربار «شاه سلیمان صفوی» بود، ترکیبات جدیدی را ازتندنویسی در خط نستعلیق به وجود آورد و به نوشتن قوس‌ها و دوایر و اتصال آن‌ها سرعت بیشتری بخشید که در نتیجه این دگرگونی کلمات آن اندکی خردتر گردید و بدین طریق خط شکسته نستعلیق پدیدار گشت.

مرحوم «عبدالمحمدخان ایرانی» صاحب کتاب پیدایش خط و خطاطان نوشته است که در دورهٔ صفویه «مرتضی قلی‌خان شاملو» حاکم هرات آن را از خط نستعلیق استخراج کرده و «میرزا شفیعا هراتی» از خوشنویسان این قلم که منشی همین مرتضی قلی‌خان شاملو بوده، آن را تکمیل کرده است.

با ظهور «درویش عبدالمجید طالقانی» و روی آوردن وی به خط شکسته تحولی نو و حیاتی تازه در نوشتن این خط به وجود آمد.

نوشته‌های خوانندگان

تلویزیون بی‌راهه می‌رود

حسین فیاضی نوغابی از گناباد

سیمای جمهوری اسلامی ایران که روزگاری با تولید سریالهایی نظیر «سربداران» «سلطان و شبان» «گرگها» «هزاردستان» و «امام علی(ع)» روند خوبی را در پیش گرفته بود، اکنون با تمام قوا سریالهایی نظیر «برگبار» «گمگشته» «غریبه» و دیگر سریالهای یک بار مصرف را تولید و عرضه می‌کند. به علاوه ساعتهایی را هم به تعریف و تمجید از سازندگان آن اختصاص می‌دهد. گویندگان که به هر بهانه‌ای از همکاران زحمتکش خود قدردانی و تشکر می‌کنند. کار سیما را با صدا اشتباه گرفته‌اند و مکرر از عوامل پشت صحنه مثل امپکس، نودال و غیره که تصویر مبارکشان را روی آنتن می‌فرستند، تقدیر و قدردانی می‌کنند. آخر کسی نیست بگوید، امپکس یا نودال که دستگاهی بیش نیستند. چگونه پیام تشکر شما را دریافت می‌کنند؟ و اگر منظور قدردانی از مسوولان و متخصصان دستگاههای نامبرده است که باید گفت بیان گویندگان به ویرایش نیاز دارد از طرفی، این همه تبلیغ برای پفک و ماکارونی یا با کلاس‌تر گفته باشیم، اسپاگتی برای چیست؟ چرا وقت و بی وقت نوار تبلیغات را زیر هر برنامه‌ای ردیف می‌کنند؟ چرا وسط برنامه‌های پر بیننده (فیلم و سریال) آگهی بازرگانی پخش می‌کنند؟ چرا در پخش مجدد سریالها حد و حدودی نمی‌شناسند؟ چرا آب به سریالها بسته می‌شود و برای اینکه سازندگان سریالها را نوگرا جلوه دهند، اجازه داده که یک داستان عامه‌پسند با پایانی که با هیچ منطقی همخوانی ندارد، سرهم‌بندی شود؟ نظیر گمگشته و آن پایان واقعاً متفاوتش!؟ چرا برنامه‌های تلویزیون از تجمل‌گرایی سرشار شده است و در تمام سریالها، مکانهایی چون آپارتمانها یا خانه‌های ویلایی، انواع مبل و صندلی و آخرین مد دکوراسیونهای روز جهان را تبلیغ می‌کنند؟. آیا تمام ایرانیها از زندگی به سبک شخصیتهای سریالهای تلویزیون بهره‌مندند؟ آیا شخصیتهای سریالهای تلویزیونی با پوشش‌های غربی به ویژه برای خانمها، باعث رواج مدپرستی در جامعه اسلامی، نمی‌شوند؟

آیا اگر دختر و پسری، الگوهای خود را از روی دختران و پسران سریالهای تلویزیونی بگیرند و در اجتماع با آن سر و شکل ظاهر شوند، مقصر کیست؟ وقتی فلان کودک یتیم و بی‌چیز، آن غذاهای رنگین را در صفحه تلویزیون می‌بیند، چه عکس العملی باید نشان دهد؟ آیا...

فیلم‌ها و مجموعه‌های پلیسی جذاب نیستند

سعید امام‌داد از دزفول

علاقه به تولید فیلم‌ها و مجموعه‌های پلیسی، گرایشی است که ساخت بیشترین برنامه‌ها، فیلمها و سریالهای تلویزیون را از آن خود کرده است در صورتی که می‌دانیم، فیلمها و سریالهای خانوادگی و اجتماعی با ارزشتر، زیباتر، دیدنی‌تر، آموزنده‌تر و جذابتر از فیلمها و سریالهای پلیسی هستند. و بیننده را بیشتر به سوی خود می‌کشانند. امروزه فیلمها و سریالهای پلیسی، هیچگونه جذابیت و زیبایی ندارند و فقط سرگرم کننده و وقت پرکن هستند... البته قبلاً فیلمها و سریالهای پلیسی جذابتر بودند.

مثلاً سریال پلیسی، جنایی «پوارو» با شرکت «دیوید ساچت» که قبلاً از تلویزیون پخش می‌شد به نوبه خود دیدنی، جذاب، گیرا و دلپذیر بود و بینندگان بیشماری داشت... اما امروزه می‌بینیم که فیلمها و سریالهای پلیسی خسته کننده و غیر جذاب هستند و موضوع آنها طوری است که بیننده می‌تواند آخر فیلم یا سریال را تشخیص دهد که این حالت از جذابیت و گیرایی فیلم و مجموعه می‌کاهد... ما از دست اندرکاران عزیز، گرامی و ارجمند صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران می‌خواهیم که به این مساله و نکتهٔ مهم توجه کافی داشته باشند.

برای خودم و تلویزیون متاسفم

فاطمه وفایی نژاد از ساری

باور کنید که باید تشویقی جانانه برای تهیه کنندگان سریال «سرآغاز یک باغ» در نظر گرفت(!) چون این طور که پیداست، کاملاً به این مساله اعتقاد پیدا کرده‌اند که می‌توانند سریال من درآوردی و بی‌ربطی را در ساعاتی که اعضای خانواده دور هم جمع می‌شوند و از برنامه‌ای که مدعی پل ارتباطی متناسب با خانواده‌هاست، پخش کنند و آب هم از آب تکان نخورد!

صحبت بر سر سریالی است که هرچه روزهای اول پخشش، صبورانه منتظر بهتر شدن روز ماجراها و بازی‌ها ماندیم کمتر نتیجه داد. موضوع منسجم نبودن و عدم جذابیت و کلیشه‌ای بودن فیلمنامه را که کنار بگذاریم، بازیهای بسیار ضعیف و عجیب بازیگران اسم در کرده‌اش غیر قابل تحمل است. این نظر در مورد کار خانم‌ها «خاکپاش» و «فرجامی» و مخصوصاً آقای «آقایی» بسیار صدق می‌کند.

من یکی از طرفداران بازی فریماه فرجامی هستم و بازیهای او را در فیلمهای «مادر» و «نرگس» فراموش نمی‌کنم اما به خاطر بازی ضعیف وی در مجموعه مذکور در نقش مادری که فرزندش را بعد از سالها پیدا می‌کند، پیش وجدانم خجالت کشیدم.

من به عنوان یک بیننده علاقه‌مند، در ذهن خود تداعی خرجی را می‌کنم که به خاطر خرید فیلمنامه، دکوراسیون، و لوکیشن و دستمزد بازیگران حرفه‌ای! این مجموعه پرداخت شده است. و اینکه ما شهرستانیها چقدر به پول برای راه‌اندازی و ترمیم هنر و تئاترمان نیازمندیم.

جوانان ما را باید میان پارکها و سرکوچه‌ها یافت. در حالی که دستهای آنها بوی تواناییهای ناب و استعدادهای درخشان می‌دهد.

آن وقت برای ساخت یک سریال ضعیف و کلیشه‌ای و وقت پر کردن خانواده‌ها میلیونها تومان صرف می‌شود!

برای تلویزیون و مخصوصاً گروه خانوادهٔ شبکه اول به خاطر تولید و ارائه این چنین برنامه‌ای که ذهن مخاطبی مثل من را در مورد برنامه‌های مفید دیگر این شبکه خراب کرده، متاسفم.

نکته آخر اینکه، همیشه هم نمی‌توان جذب مخاطب را، دلیل خوب و خوش ساخت بودن یک اثر دانست. گرچه فکر می‌کنم در این مورد هم این برنامه هیچ توفیقی نداشته است.

توقعات مردم ما این برنامه‌ها نیست.

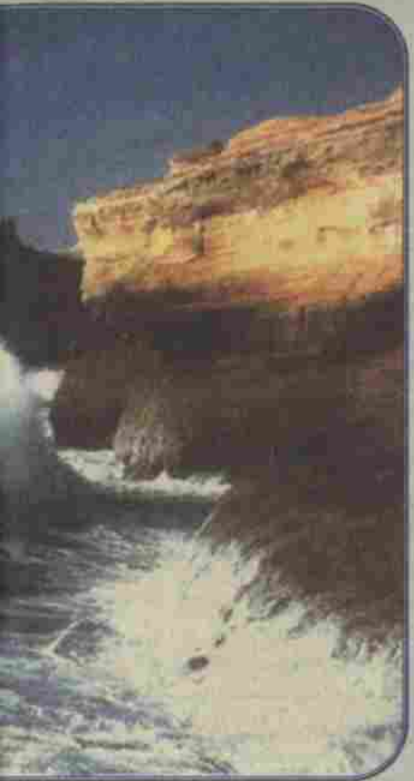

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ دو غزل از مهری جهانگیر. مشهد

فرصت

حوای من از این همه تکرار خسته بود
آینه‌ای که یک تنه در خود شکسته بود
خمیازه‌ها به سخره گرفتند عشق را
او تا سحر کنار خیالش نشسته بود
قلبش درخت شد و به یک کهکشان رسید
با زخم تازه‌ای که بر او نقش بسته بود
فرصت نبود تا که ببیند کنار سیب
ابلیس جای حضرت آدم نشسته بود

کاروان

کاروان رفته و من جا ماندم
باز ماتم زده تنها ماندم
از کویر تو نمک گیر شدم
گرچه در حسرت دریا ماندم
وای من آتش مهر تو کجاست
سخت در معرض سرما ماندم
این جرس وعده دیدار تو داد
که چنین محو تماشا ماندم
موسم کوچ پرستوها بود
همه رفتند، و من جا ماندم

○ دو غزل از فرهاد سالاری. اندیمشک

شب موهوم

دل تنگ‌ترین ابر غم‌انگیز بهارم
بگذار بر اندوه خودم سیر ببارم
هر روز به امید شکوفایی فردا
طی شد همهٔ عمر و به دیروز دچارم
دیروز پر از دغدغه باعث شده امروز
دیگر به شکوفایی خود دل نسپارم
○○
بیهوده به شب تهمت بیجا مزن ای دل
تقدیر چنین بوده و تردید ندارم
انگار که دنیای مرا با. شب موهوم
یا با. گل اندوه. سرشته است نگارم

دیر آمدی...

دیر آمدی، در لحظه‌های واپسینم
دلمرده‌ای افتاده بر دوش زمینم
چیزی نمانده تا بریزد شانه‌هایم
در معرض پس لرزه‌های آخرینم
هرگز تب تنهایی‌ام را حس نکردی
نشنیده‌ای شب ناله‌های پرطنینم
عمری است من همسایه تردید خویشم
با سایه‌ای از جنس خاکستر عجینم
نگذار دور از چشم تو پرپر شوم. آه
دستی بجنبان از سر شاخه بچینم
○○
همصحبت‌ام در لحظه‌های آخر ای کاش
عطر نفس‌های تو باشد. نازنینم!

بهشت

تا معرفت، شکوفه زد از شاخسار ما
شرمنده شد بهشت برین از بهار ما
جز بوی عشق از گل ما سر نمی‌زند
جز نغمه وصال نخواند هزار ما
از باغ آبروی کی گل نچیده‌ایم
در پای هیچ کس نخلیده است خار ما
در طول عمر قافله‌ای رم نداده‌ایم
کج گشته بارها و نیفتاده بار ما
گر استخوان ما بشود خاک رهگذار
بر دامن کسی ننشیند غبار ما
چون فرش ما زمین بود و آسمان کلاه
بالا گرفته شکر خدا کاروبار ما
با درهم قناعت و دینار آبرو
قارون کجا و مرتبه اعتبار ما
دیوان شعر ساده ما را بخوان، ببین
هر صفحه‌اش پر است ز نقش و نگار ما
خواهم که تا گل از گل ما سر برآورد
مگذار سنگ خاره به روی مزار ما
در ژرفنای قلب «اباذر» نظاره کن
تا بنگری عنایت پروردگار ما

مرحوم حاج حبیب اباذری. شیراز

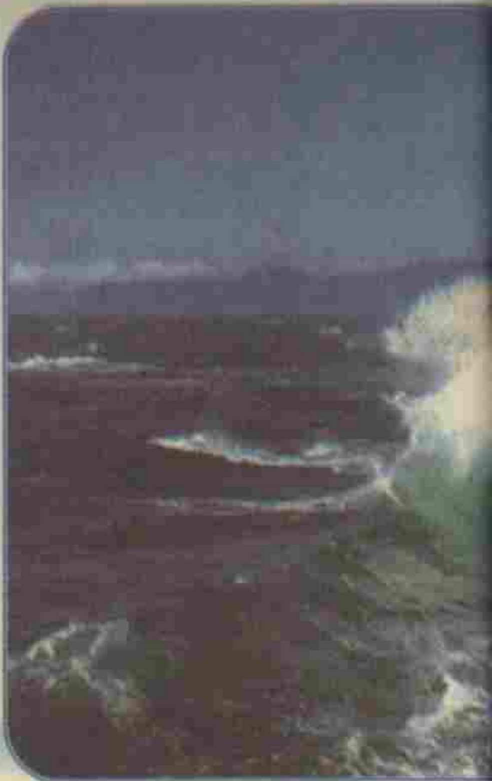

O چند دوبیتی و رباعی از مجموعه جدیدالانتشار «این همه باران» سرودهٔ محمدرضا سهرابی‌نژاد

گل محمدی

عطر نفسش وزید، حس سنبل شد
دنیا به سخن درآمد و بلبل شد
یک قطرهٔ شبنم از رخ پیغمبر
بر خاک فرو چکید و نامش گل شد

با خدا

طنین نغمهٔ «قالوابلا»یم
ز نسل آفتاب کربلاییم
شکست ما مگر در خواب بینید
خدا با ماست، ما هم با خداییم

دمت گرم

رفیق باوفای من دمت گرم
همیشه پابه‌پای من دمت گرم
عدو را خواب کردی تا قیامت
تفنگ خوش صدای من دمت گرم

سرود فتح

تو ابراهیم دورانی فلسطین
سرود فتح می خوانی فلسطین
میان حلقه‌ای از آتش و خون
تو می مانی، تو می مانی فلسطین

ای غم

ز خوبان جز دل آزاری ندیدم
ز یاران جز گرفتاری ندیدم
مرو ای غم ز دل! ثابت قدم باش
که از شادی، وفاداری ندیدم

دریا

ما قاصد نوریم و جهان پیماییم
ما قافله‌سالار ره فرداییم
هر لحظه ز ما سبوسبو برگیرند
تا آنکه بخشکیم، ولی دریاییم

کرم‌الله احمدپور . تهران

مرحوم فریدون مشیری غزل، دوبیتی و مثنوی و قطعه هم سروده است. اما عمده آثار وی در قالب نیمایی است.

شبنم قلی‌زاده . جیرفت

حتماً وزن و قافیه را فرا بگیرید. قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم:

عشق
زیباترین گل عالم است
که همهٔ نسیم‌ها را

خوشبو می کند

شهاب مرادی . تبریز

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

رسید مژ = مفاعلن
ده که ایا = فعلاتن
م غم نخوا = مفاعلن
هد ماند = فعلات
چنان نمان = مفاعلن
د و چنین نیـ = فعلاتن
ز هم نخوا = مفاعلن
هد ماند = فعلات

ای رود

ای رود پرهراس به دریا نمی‌رسی
هر چند موج می‌زنی... اما نمی‌رسی
وابسته زمینی و دلبسته کویر
با این خیال پوچ به بالا نمی‌رسی
با این همه غمی که نشسته‌ست در دلت
هرگز به چشمه‌سار غزلها نمی‌رسی

باید که خو کنی به شب تار خویشتن
وقتی به آخر شب یلدا نمی‌رسی
رفتند بی‌شمار و شکستند بی‌شمار
با این دو پای لنگ به آنجا نمی‌رسی
قاسم حسینی . دهلران

بمان با من

در این دنیای وارونه، غزلخوانم، بمان با من
غریبی می کند چشمان گریانم، بمان با من
بجز شعری صمیمانه ز تو چیزی نمی خواهم
ببین عمریست ویلان بیابانم، بمان با من
مروری می کنم آن خاطرات کهنه را هر شب
پر از اشکم ولی خشکیده چشمانم، بمان با من
به یادت هست روزی که شبیه ابرها بودی
به من آرام گفتی؛ بهتر از جانم بمان با من
طیبه عزیزی . سرپل ذهاب

آتشفشان

دلم را نوحه‌خوان کردی و رفتی
دو چشمم خون‌فشان کردی و رفتی
صبور و راضی و آسوده بودم
مرا آتشفشان کردی و رفتی
علی‌سینا محمدپور . بندر گناوه

بهشت

هوا، هوای گل است و بهشت با یادت
خلاصه شد به غزل، سرنوشت با یادت
دوباره حس سرودن به وجد آمده است
دوباره فصل من است و بهشت با یادت
خدا میان همین واژگان نایاب است
خدا وجود مرا می سرشت با یادت
خدا که فرصت یک قلب مهربان داده است
به شاعری که غزل می نوشت با یادت
رها شدم دگر از چند و چون «مستقبل»
کنون که «حال» شده سرنوشت با یادت
زهرا محدثی خراسانی

داغ

بدون تو اسیر درد و داغم
گرفته بوی صد پاییز باغم
خدا داند در این شبها بجز غم
کسی دیگر نمی گیرد سراغم

یاد

شب و روز از تو ای گل یاد کردم
چو بلبل شیون و فریاد کردم
به کوی عشقت ای شیرین، شبانه
هزاران ناله چون فرهاد کردم

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

یک هفته حادثه

کسانی که با بیگانگان وصلت می‌کنند بخوانند

یک باند اغفال و انتقال غیرقانونی دختران ایرانی به پاکستان متلاشی شد.

اعضای این باند با اغفال برخی از خانواده‌های مشهدی دختران جوان را به عقد صوری خود درمی‌آوردند و سپس به پاکستان می‌بردند. این گروه که بیشتر آنها غیرایرانی بودند، با انجام خواستگاری صوری و با اغفال خانواده‌ها، دختران بین ۱۲ تا ۲۰ سال را به عقد غیرقانونی خود درمی‌آوردند و سپس به بهانه معرفی آنها به خانواده‌هایشان آنها را به اطراف زاهدان می‌بردند و در یک فرصت مناسب به‌طور غیرقانونی از مرزهای کشور خارج می‌کردند.

اعضای این باند دختران جوان را در پاکستان به اعمال خلاف منافی عفت وادار می‌کردند.

رئیس حوزه چهار مشهد در تشریح این پرونده گفت: این پرونده ۱۵ شاکی خصوصی دارد و تعداد افرادی که به این شکل مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند بیش از صد نفر می‌باشد. این قربانیان به بدترین شکل ممکن مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتند، به‌طوری که برخی اوقات در مجالس لهو و لعب از این دختران بهره‌کشی می‌کرده‌اند. حتی فیلم‌های مستهجنی هم از این قربانیان در داخل کشور تهیه شده است.

فرمانده نیروی انتظامی ناحیه خراسان همچنین از دستگیری ۲۴۳ نفر از اعضای این باند فحشا و شرارت در مشهد و کشف باند بزرگ آدم‌ربایی و قاچاق خبر داد که پس از شش ماه کار اطلاعاتی به نتیجه رسیده است.

جوان. ۱۰ آبان

زنان شیک پوش توجه کنند!!

زن شیک‌پوشی که با عینک دودی و با استفاده از تیغ موکت‌بری مبادرت به بریدن کیف خانمها و سرقت محتویات آنها می‌کرد در آخرین سرقت به دام افتاد.

ماجرای دستگیری او به این صورت بود که خانم جوانی، پس از سوار شدن به اتوبوس متوجه شد کیفش به طرز ماهرانه‌ای بریده شده است. او بلافاصله در کمترین زمان ممکن از ماموران گشتی که در اطراف بودند درخواست کمک کرد و با حضور ماموران زن شیک‌پوشی را که از سارقان حرفه‌ای و سابقه‌دار است، دستگیر کردند.

این زن پس از تحویل به آگاهی تهران اعتراف کرد، ابتدا برخی از زنان را که وضع ظاهری خوبی داشتند و سوار اتوبوس می‌شدند انتخاب کرده و به بهانه‌ای در کنارشان می‌نشستم و پس از صحبت با آنها از نظر وضع مادی مطمئن می‌شدم و در یک لحظه با استفاده از تیغ موکت‌بری قسمتی از کیف را حتی از روی چادر می‌بریدم و سپس محتویات آن را سرقت می‌کردم.

درپی این اعترافات عده‌ای مالباخته که اموال آنان به این طریق به سرقت رفته بود، شناسایی و متهم به دستور قاضی دادگاه روانه زندان شد.

تپش. ۱۰ آبان

تعهد ۶۴ ساله نتیجه داد!

۶۴ سال پیش دو دانش‌آموز سال آخر دبیرستان در میشیگان تصمیم گرفتند که پس از دریافت مدرک دیپلم با یکدیگر ازدواج کنند، اما گردش روزگار به‌گونه‌ای بود که هریک از آنها با فرد دیگری ازدواج کرد و چند سال بعد همسران این دو فوت کردند و به همین دلیل آنها تصمیم گرفتند همدیگر را پیدا کرده و با هم ازدواج کنند.

این دو نفر که ۸۲ سال دارند، هفته گذشته با یکدیگر ازدواج کردند و به این ترتیب آرزویشان پس از ۶۴ سال تحقق یافت.

همشهری. ۱۰ آبان

زنی که به خاطر شوهرش یک پژو را بلند کرد!

یک زن آمریکایی، خودرو پژویی را از زمین بلند کرد تا شوهرش را که در زیر آن گرفتار شده بود نجات دهد.

«مایکل استیونس» هنگامی که مشغول کار در زیر خودرو خود بود ناگهان خودرو از روی سکوی شیب‌دار حرکت کرد و بالای سرش افتاد، در این هنگام همسر وی (سانا) سعی کرد خودرو را که حدود ۴۰ برابر وزنش بود از زمین بلند کند تا وی را نجات دهد و او که ۵۳ کیلوگرم وزن داشت تنها توانست آن خودرو را حدود دو سانتی‌متری از زمین بلند کند و همین میزان ناچیز باعث نجات شوهرش شود، ولی این زن پس از این حادثه دچار شکستگی آرنج، بریدگی و خون‌مردگی روی پوست دستها و پاهایش شد.

وی پس از این حادثه به بیمارستان منتقل شد تا دوران نقاهت خود را سپری کند. در این حال پزشکان اعلام کردند که حال وی رو به بهبودی است و هیچ نگرانی ندارد.

اعتماد. ۱ آبان

قابل توجه جوانانی که در انتخاب محل کار خود دقت نمی‌کنند

درپی شکایت مرد میانسالی در کلانتری ۱۲۹ جامی مبنی بر اینکه دخترش ساناز مدت چهار روز است از منزل خارج شده و تاکنون مراجعه نکرده است، در این مدت تلاش فراوانی انجام شده، ولی بی‌نتیجه ماند. با ارسال این پرونده به شعبه ۱۶۰۴ مجتمع امور جنایی تهران، قاضی دادگاه دستور رسیدگی را صادر کرد و با بررسی و تحقیق در این زمینه ماموران متوجه شدند این دختر به جرم سرقت از گاوصندوق یک فروشگاه که صاحب آن یک مرد ۶۱ ساله است، در زندان به‌سر می‌برد.

درحالی که ماموران نسبت به صاحبکار این دختر مشکوک شده و با احضار صاحبکار به آگاهی، هویت این فرد «هوشمند ـ الف» اعلام و تحقیق از وی آغاز می‌شود و روشن می‌گردد که این فرد تاکنون چندین پرونده کیفری در زمینه‌های قاچاق، خیانت، شرکت در جعل اسناد و غیره داشته است. بنابراین با احضار دختر گمشده از زندان و تحقیق از وی، او عنوان می‌کند که به قصد پیدا کردن کار وارد یک مغازه مانتوفروشی شده و در این محل پیرمرد ۶۱ ساله از او می‌خواهد تا به عنوان منشی در آنجا کار کند و پس از مدتی از سوی وی مورد تعرض و آزار و اذیت قرار می‌گیرد. درپی این اعترافات قاضی دادگاه دستور تحقیقات بیشتری در این زمینه را صادر کرد و در پایان به این نتیجه می‌رسد که صاحب این فروشگاه تاکنون تعداد زیادی از زنان و دختران را مورد تعرض قرار داده و پس از مدتی این افراد را از محل کار اخراج کرده است. با بررسی درخصوص پرونده این پیرمرد ۶۱ ساله وی با صدور قرار روانه زندان شد.

جام جم. ۴ آبان

تمساح، یک زن آلمانی را بلعید

یک گردشگر زن ۲۴ ساله آلمانی به همراه خانواده و دیگر گردشگران در دریاچه پارک ملی کاکادو در شمال استرالیا درحال شنا بودند که ناگهان تمساحی چهار متری به وی حمله کرد و با چند عکس‌العمل او را کاملاً بلعید.

بنابه این گزارش از سیدنی، پلیس استرالیا گفت: هنوز مشخص نشده است چرا این افراد در منطقه‌ای که تمساحها وجود دارند مشغول شنا بودند.

پلیس همچنین اعلام کرد، در آن منطقه علائمی نیز مبنی بر احتمال وجود خطر بوده است که این افراد به علائم توجهی نکرده‌اند.

تپش. ۲ آبان

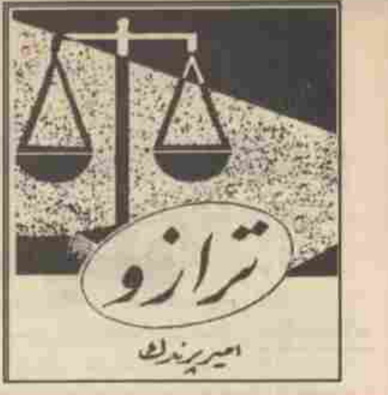

یک پیشنهاد خوب!

در سال گذشته اداره آموزش و پرورش بخش شهداد از توابع کرمان در یک اقدام تحسین‌برانگیز، دو مدرسه را در این بخش به نام دو تن از بزرگان فرهنگ و ادب کشورمان یعنی هوشنگ مرادی کرمانی و افسانه شعبان‌نژاد که هر دو شهدادی‌الاصل هستند، نامگذاری کرد. این اقدام بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های گروهی بخصوص مطبوعات داشت و مورد استقبال مردم قرار گرفت. اکنون در همین راستا و به پاس تجلیل از خدمات چندین ساله دانشمند فرهیخته و استاد والامقام دکتر محمود روح‌الامینی کوهبنانی که سالهاست در دانشگاه تهران به تدریس اشتغال دارند و یکی از بزرگترین افتخارات فرهنگی خطه کوهبنان و استان کرمان به‌شمار می‌روند، به مسوولان مربوطه در ادارات و نهادهای بخش کوهبنان اعم از بخشداری، شهرداری و بخصوص اداره آموزش و پرورش پیشنهاد می‌شود ترتیبی اتخاذ نمایند تا یکی از مدارس بخش کوهبنان به‌نام دکتر محمود روح‌الامینی نامگذاری شود که بدون شک این امر موجب رضایت و خشنودی کلیه مردم بخصوص فرهنگیان این بخش خواهد شد.

کوهبنان ـ محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهر نمین رو به آبادی است

با تلاش و پیگیری مداوم شورای اسلامی شهر نمین، خیابانها و معابر عمومی شهر نمین بازسازی می‌شود. زیباسازی شهر نمین با تلاش آقای شهردار سرعت بیشتری بخود گرفته است. در کنار این کارها زیباسازی بلوارهای شهر، گلکاری و توسعه فضای سبز و چراغانی نمودن میادین ورودی شهر نمین و طرحهای خیابان‌کشی و آسفالت‌ریزی معابر شهر نمین از اقدامات قابل تحسین شهرداری و شورای اسلامی شهر نمین است. شهر نمین یک شهر توریستی است و در نوار مرزی با جمهوری آذربایجان و دروازه ورودی استان اردبیل به شمال کشور است که باید بیشتر مورد توجه مسوولین استان و کشور قرار گیرد چرا که سالانه میلیونها نفر مسافر و توریست از شهر نمین گذر دارند.

شهرستان مرزی نمین ـ
خبرنگار اطلاعات هفتگی جعفر بابایی

چرا بن‌های غیرنقدی را نمی‌دهند؟

آموزش و پرورش استان گلستان از تحویل بن‌های غیرنقدی مرحله دوم به بهانه قراردادی بودن آموزشیارانی که هنوز ۶۰ ماه آنها تمام نشده است و در نهضت سوادآموزی به سر می‌برند، خودداری می‌کند. در صورتی که همین بن‌ها را در مرحله اول تحویل آنها داده است.

یک آموزشیار

شهردار خان‌ببین توجه کند!

شهر خان‌ببین در استان گلستان بتازگی به بخشداری تبدیل شده است از نظافت مناسبی برخوردار نیست. معابر عمومی آن بسیار کثیف است. از آنجایی که پاکیزگی زیبایی به همراه می‌آورد و در کاهش بیماریها نیز تاثیر به‌سزایی دارد، چرا به این موضوع رسیدگی نمی‌شود؟

بازار هفتگی این شهر نیز روزهای پنجشنبه در مکان نامناسب و به شکلی نامرتب برپا می‌شود.

از مسوولان محلی تقاضا می‌شود برای رفع این مشکلات اقدام کنند.

داوود خامنه‌ای خبرنگار اطلاعات هفتگی

ظلم در حق جوانان مسجدسلیمانی

شهرستان مسجدسلیمان، یکی از شهرهایی است که جوانانش از تفریگاه‌ها و سرگرمی‌های بسیار اندکی برخوردارند. مرکز فنی حرفه‌ای که تنها محل برای سرگرمی خانمها بود مدتی است در حق بسیاری از جوانان بخصوص دختر خانمها جفا کرده و کلاسهای مفید و به درد بخور آن از جمله کامپیوتر و حسابداری و... تعطیل گردیده و دیگر دراین مکان کامپیوتر مقدماتی و... به علاقه‌مندان آموزش داده نمی‌شود. که البته در زمانی که این کلاسها دایر بودند به علت کثرت علاقه‌مندان و متقاضیان از آنان امتحان ورودی به عمل می‌آمد و عدهٔ اندکی پذیرفته شده و در کلاسها آموزش می‌دیدند. آن هم با آن وضعیت تاسف‌بار کامپیوترها که اغلب غیرقابل استفاده بودند. تازگی‌ها با برداشتن آموزشهای مقدماتی کامپیوتر و دیگر هنرها، هنرجویان علاقه‌مند مجبورند دوره های مقدماتی این کلاسها را در کلاسهای آزاد و با هزینه‌ای بالا پشت‌سر بگذارند و سپس اگر فرصتی شد و کثرت هنرجویان اجازه نام‌نویسی داد در آزمون ورودی کلاس‌های پیشرفت شرکت کرده و در صورت قبولی به یادگیری دوره‌های پیشرفته بپردازند. من از مسوولان می‌خواهم که پاسخگو باشند.

آیا این انصاف است که جوانان با استعداد شهرستان مسجدسلیمان از کمترین امکانات بدین‌گونه محروم باشند.

فاطمه صادقی ـ مسجدسلیمان

اولیاء مدارس نسبت به تراشیدن موی سر دانش‌آموزان حساسیت نشان ندهند

معمولا رسم بر این است که در سربازخانه‌ها به علت شمار زیاد سربازان و برای بهداشت فردی و جمعی، سربازان باید سرهای خود را بتراشند تا از بروز شیوع هرگونه بیماری جلوگیری شود و نظم خاصی برقرار شود. اما در محیط مدرسه، دانش‌آموزان ساعاتی را در کلاس درس و مدرسه می‌گذرانند و بقیه ساعات روز را در خانه سپری می‌کنند. از این رو می‌توانند بهداشت فردی و عمومی را به‌طور کامل توسط والدین رعایت کنند. اما در برخی مدارس دولتی، مدیران و معاونان، دانش‌آموزان را ملزم به تراشیدن موی سرشان می‌کنند و برخی از مسوولان مدارس به دانش‌آموزان تاکید می‌کنند: اگر سرتان را نتراشید، با قیچی و یا ماشین سلمانی وسط سرتان را جاده باز می‌کنیم تا اینکه به آرایشگاه بروید! این نکات به‌خصوص در روز اول و دوم مدرسه برای دانش‌آموزان پایه اول ابتدایی ایجاد رعب و وحشت می‌کنند و نوعی «مدرسه زدگی» به وجود می‌آورد. از وزارت آموزش و پرورش درخواست می‌شود به منظور جلوگیری از ایجاد هرگونه ترس و دلهره نسبت به کوتاه کردن موی سر دانش‌آموزان، توسط مسوولان مدرسه بیش از حد وسواس نشان ندهند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

بودجه دولتی کفاف فرهنگ را نمی‌دهد!

مشکلات مجموعه فرهنگی نوغاب گناباد با حضور مسوولان محلی مورد بررسی قرار گرفت. فرماندار گناباد گفت: نگهداری، مرمت و بازسازی کتابخانه‌ها ازجمله مسائلی است که بخشی از آن مربوط به همت و خودیاری مردم است و بودجه‌های دولت اختصاص داده شده به این امور به‌تنهایی قادر به جوابگویی نیازهای عظیم فرهنگی نیست.

مسوول مجموعه فرهنگی نوغاب نیز با اشاره به سابقه این مجموعه فرهنگی به طرح مشکلات آن پرداخت و خواستار حل آنها توسط مسوولان مربوطه شد.

مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

حرفهای خوشحال ترین پیرمرد روی زمین

محمد رنجبر: به دنبال پست، مقام و شهرت نیستم

بابک پورعالی

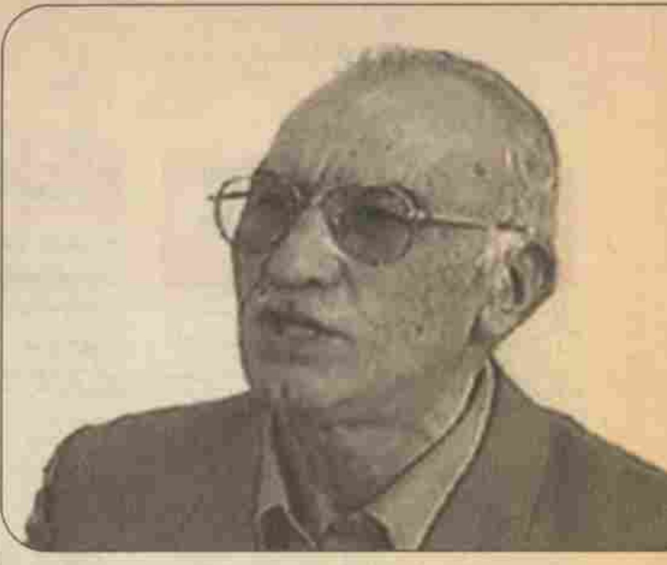

برای یک خبرنگار هیچ چیز لذت‌بخش‌تر از مصاحبه کردن با شخصی همچون «محمد رنجبر» نیست. هنوز «ب» بسم‌الله را نگفته‌ای که او از سیر تا پیاز ماجراها و اتفاقات به‌وقوع پیوسته را تعریف می‌کند. بدون اینکه «واو»ی جا بیندازد.

اما این بار لحن حرف زدنش با دفعات پیش تفاوت داشت. رئیس که در این دو سال به اندازه ده سال پیر شده بود. با قهرمانی تیم امید گویی که ده سال جوان شده است. این را به‌خوبی می‌شد از چین و چروک بازشده صورت و لحن صدایش فهمید.

بعد از قهرمانی غرورآفرین تیم امید فرصتی دست داد تا با مشتی سؤال به سراغ این مرد «خستگی‌ناپذیر» برویم. غافل از آنکه رئیس بدون توجه به سؤالات ما جواب همه آنها را در صحبت‌هایش داد.

انتخاب بیست از سی

یکی از عوامل اصلی ناکامی تیم‌های رده سنی امید در این چند سال اخیر بروز جنگ تحمیلی در ایران است. متأسفانه ما تیم منسجمی در بین سنین ۲۰ تا ۳۰ سال نداشتیم و این موضوع کار همه ما را سخت‌تر کرده بود. چرا که فقط ۳۰ بازیکن زیر ۲۳ سال در لیگ برتر حضور داشتند و می‌بایست از این جمع بازیکنانمان را انتخاب می‌کردیم.

امیدوارم با تلاش روزافزون تمامی مسوولان و مربیان ظرف چند سال اخیر وضعیت به‌گونه‌ای تغییر کند که حداقل صد بازیکن جوان و مستعد در لیگ برتر حاضر باشند.

بمیر، اما شجاع بمیر!

متأسفانه برخی از مربیان ما فقط تا وقتی که خودشان در راس کار باشند، اظهارنظر می‌کنند و اگر تیم را مربی دیگری هدایت کند دیگر برایشان مهم نیست که چه اتفاقاتی می‌افتد. حتی اگر آن تیم، تیم ملی کشورشان باشد. در مورد بازیکنان هم وضعیت این‌گونه است. بازیکنان تا زمانی که در اردوی تیم بودند از همه چیز تعریف و تمجید می‌کردند و راضی بودند. اما به محض اینکه روی نام آنها خط قرمز کشیده می‌شد، از زمین و زمان بد می‌گفتند و همه چیز را با غرض‌ورزی تمام به باد انتقاد می‌گرفتند و این به هیچ‌وجه درست نیست.

مطبوعات هم گاهاً با توجه به انتقادات این دسته از مربیان و بازیکنان شروع به انتقاد می‌کردند و بدون توجه به شرایط روحی تیم قلم می‌زدند. غافل از اینکه این تیم، تیم امید ایران است. تیمی که تا دو سال پیش هیچ موجودیتی نداشته و در این سالها جز شکست، افتخاری نصیب فوتبال این مملکت نکرده است.

یادم می‌آید که در دو هفته اول تمرینات تیم امید بسیاری از خبرنگاران حتی نام بازیکنان و چهره آنها را نمی‌شناختند و دائم از من سؤال می‌کردند. اما با وجود این، انتقادات و فشار مطبوعات از همیشه بیشتر بود. حتی هفته گذشته و در مصاحبه مطبوعاتی علی‌رغم قهرمانی تیم امید خبرنگار روزنامه ابرار ورزشی از من در مورد صغر سنی بازیکنان پرسید و مرا با این سؤال ناراحت کرد.

۱۰۰۰ دلار پرید!

زمانی که مشخص شد باید در اسلوونی اردو بزنیم، سریعاً در یکی از هتل‌های محل اقامت تیم ملی جا رزرو کردیم و برای این منظور سه هزار دلار هم پرداختیم. اما پس از آنکه مشکل ویزا به‌وجود آمد و سفر ما به اسلوونی لغو شد. برای گرفتن پول پرداخت شده اقدام کردیم ولی در کمال تعجب آنها دو هزار دلار به ما دادند و هزار دلار از پولمان را خوردند و ما هم دستمان از همه جا کوتاه بود.

عقاب پشتمان را لرزاند

در آستانه سفر به کرواسی تیم امید برای انجام یک دیدار تدارکاتی به مصاف تیم دسته اولی عقاب رفت. در آن بازی با ترکیبی نصفه و نیمه به میدان رفتیم و در یک بازی ضعیف با عقاب دو-دو مساوی شدیم.

تمام مسوولان و پیشکسوتانی که در آن روز بازی تیم امید و عقاب را تماشا کردند، از این تیم ناامید شدند و حتی خودمان نیز پشتمان لرزید و کمی نسبت به آینده این تیم مایوس شدیم. اما برانکو حتی پس از آن بازی نیز چهره مصممی داشت و بدون هیچ‌گونه نگرانی همچون کوهی استوار و محکم به فکر تحقق برنامه‌های آتی‌اش بود و همین چهره مصمم او بود که مرا نیز تسکین داد.

تمرین و تفریح در کرواسی

بعد از اینکه سفر تیم به اسلوونی لغو شد، برای اینکه وقفه‌ای در مرحله دوم اردوی تیم امید ایجاد نشود، با کمک برانکو مقدمات حضور در کرواسی را فراهم کردیم. در کرواسی برادر برانکو و دیگر اقوامش زحمات زیادی برای راحتی تیم کشیدند. به‌طوری که هرآنچه می‌خواستیم برایمان فراهم کردند.

ما یک اردوی عالی را در کرواسی برپا کردیم: با مسابقات تدارکاتی خوب، پذیرایی مطلوب و تفریح مناسب.

محل اردوی تیم، جای بسیار زیبایی بود که شبها جان می‌داد برای پیاده‌روی. من پیرمرد که خیلی در آن شبها لذت می‌بردم.

○یک نیروی جوان و پرکار به من معرفی کنید تا این پست را دودستی به او تحویل دهم

○نیمه دوم دو بازی را با خیال راحت تماشا کردم، یکی بازی با افغانستان و دیگری بازی با ژاپن

اعصابمان خرد شد

وقتی از اردوی اروپا به تهران بازگشتیم، قرار بود دو روز بعد با تیم آذربایجان بازی کنیم و ما هم طوری برنامه‌ریزی کرده بودیم که بچه‌ها یک روز استراحت کنند، اما وقتی به ما گفتند زمین ورزشگاه آزادی آماده نمی‌شود و باید به تبریز برویم، اعصاب همه خرد شد، اما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بپذیریم و بدون استراحت به مصاف حریف برویم.

از طرفی می‌خواستیم در مقابل آذربایجان به‌گونه‌ای بازی کنیم که به همگان نشان دهیم اردوی اروپا چه اثرات مثبتی داشته، اما درگیری بچه‌گانه نیکبخت و میرزاپور در سر میز صبحانه روز بازی و بیرون ماندن این دو از ترکیب تیم هم مزید بر علت شد تا نتوانیم بازی خوبی مقابل حریف به نمایش بگذاریم.

البته در همان بازی اول مقابل آذربایجان هم می‌توانست نتیجه بهتر از تساوی باشد، اما با انتخاب داور آذربایجانی برای آن دیدار عملاً ده نفره شدیم.

با این کار مسوولان فدراسیون فوتبال حق میهمان‌نوازی را برای آذربایجانی‌ها تمام کردند!

تلخ‌ترین لحظات زندگی

پس از بحث و جدل فراوان تصمیم گرفته شد که با تیم بوسان به سوریه برویم و در بازیهای غرب آسیا شرکت کنیم. اما در بازی اول و درعین ناباوری مغلوب اردن شدیم.

تلخ‌ترین لحظات زندگی‌ام را در نیمه دوم بازی با لبنان تجربه کردم، زمانی که ما یک بر صفر از حریف جلو بودیم. همه‌اش به این فکر می‌کردم که نکند آنها گل تساوی را به ما بزنند و ما در همان دور اول حذف شویم. فکر کردن به این موضوع واقعاً کشنده بود تا جایی که حتی من در آن لحظات صدای قلبم را می‌شنیدم. می‌دانستم لبنانی‌ها حریف ایران نمی‌شوند اما تیم‌های عربی معمولاً کارهای ناممکن را راحت‌تر انجام می‌دهند. مثلاً آن توپی را که بازیکن فلسطین وارد دروازه ما کرد، اگر صد بار دیگر پیش بیاید آن بازیکن نمی‌تواند آن را به گل مبدل کند.

○وقتی گفتند باید به تبریز برویم، اعصاب همه‌مان خرد شد!

○مطبوعات از تیمی انتقاد می کردند که تا دو سال‌پیش هیچ موجودیتی نداشت

فردوسی پور پیشگو است!

عادل فردوسی‌پور یک پیشگوی حرفه‌ای است. یک روز قبل از آنکه تیم امید به مصاف افغانستان برود همه در تکاپوی آن بودیم که بدانیم تیم ناشناخته افغانستان در چه سطحی قرار دارد. گفته می‌شد که آنها در انگلستان تمرین کرده‌اند و لباسهایشان هم خارجی بود و از نوع درجه یک و از آنجا که فوتبال در وجود بازیکنان است ما نمی‌توانستیم از کیفیت بازی آنها مطلع شویم. در این گیرودار عادل فردوسی‌پور را دیدم و از او پرسیدم نظرت در مورد بازی فردا چیه؟ عادل که یک جلسه از تمرین آنها را دیده بود با اطمینان گفت: آقا خیالتان راحت باشد، بچه‌ها فردا ده گل به آنها می‌زنند!

من در آن لحظه حرف عادل را قبول کردم. اما هیچ‌گاه به این موضوع فکر نمی‌کردم که بتوانیم ده گل به آنها بزنیم.

شیخ احمد هم برای امیدها دست زد

بعد از پیروزی پرگل در مقابل افغانستان، در مقابل لبنان احتیاج به پیروزی داشتیم تا صعودمان حتمی شود، اما در بازی سوم بچه‌ها زیاد به آب و آتش نزدند تا با کسب یک تساوی سرگروه شویم.

در مرحله دوم و در بازی با کویت، تیم امید یکی از بهترین بازیهایش را به نمایش گذاشت به‌طوری که بعد از پیروزی ملی‌پوشان، شیخ احمد رئیس فدراسیون فوتبال کویت هم برای تیم امید دست زد.

در مرحله نیمه نهایی کره‌ایها برای شکست دادن ایران با تمام امکانات آمده بودند، اما نتوانستند از پس فوتبال نوین ایران برآیند. آنها هر بار که صاحب توپ می‌شدند نمی‌دانستند که چکار باید بکنند و در ضربات پنالتی به‌راحتی قافیه را به بروبچه‌های ما باختند.

منطقی‌ترین بازی تیم امید را نیز در مقابل ژاپن تماشا کردید و علی‌رغم اینکه چهار بازیکن کلیدی را دراختیار نداشتیم، به‌راحتی قهرمان شدیم. شاید باور نکنید اما من تنها نیمه دوم دو بازی را با خیال راحت نگاه کردم. یکی بازی با افغانستان و دیگری بازی با ژاپن.

من هم پیشگویی کردم

شب بازی با قطر، زمانی که تکلیف تیم‌های صعودکننده به مرحله دوم مشخص شده بود، به اتفاق برانکو، فخرالدین، رضا ـ چلنگر ـ و حسین آقا در مورد هشت تیم مرحله یک‌چهارم نهایی صحبت کردیم و همانجا گفتیم که ایران، کره جنوبی، ژاپن و تایلند چهار تیمی هستند که به مرحله نهایی راه پیدا می‌کنند.

چند روز بعد وقتی مشخص شد که پیش‌بینی ما درست از آب درآمد و ایران، کره جنوبی، ژاپن و تایلند به مرحله نهایی رسیدند، رضا چلنگر از من پرسید: حالا چی پیش‌بینی می‌کنید؟ فکر می‌کنید بتوانیم قهرمان شویم؟

من هم در جواب به او گفتم: ژاپن را از الان یک پای فینال بدان و مطمئن باش که اگر بتوانیم کره جنوبی را در بازی نیمه نهایی شکست بدهیم، ژاپن را هم در فینال می‌بریم.

قیافه من دیدن ندارد

خیلی‌ها از من می‌پرسند، آقای رنجبر تا کی می‌خواهی در سمت سرپرست تیم‌های ملی باقی بمانی؟! باور کنید من به دنبال پست و مقام و شهرت نیستم. قیافه دیدنی هم ندارم که بخواهم خودم را در مطبوعات و تلویزیون مطرح کنم و به همین خاطر همیشه از دوربین‌های تلویزیونی فرار می‌کنم. اگر یک نیروی جوانتر، پرتحرک‌تر و دلسوزتر از من پیدا کردید، او را به من معرفی کنید تا این پست را دودستی به او تحویل دهم.

آینده فوتبال ایران روشن است

از این پیروزی نباید مغرور شد. ما کارهای زیادی برای انجام دادن داریم و باید در کوتاهترین زمان فاصله را به حداقل برسانیم. برای تحقق این هدف در مرحله اول باید از استعدادهای ناشناخته فوتبالمان بهره بیشتری ببریم. امثال نویدکیا، مبعلی، بداوی و نصرتی در ایران زیاد است. فقط باید آنها را باور کرد که این کار نیاز به حوصله دارد. فوتبال ایران آینده روشنی دارد.

حال که به پایان مصاحبه رسیدیم جا دارد از استانکو و بگوویچ کمال تشکر را داشته باشم. آنها به همراه همایون شاهرخی، مربیانی بودند که بیشترین شاگردان را در تیم امید داشتند. البته زحمات برانکو ایوانکوویچ نیز در این بین واقعاً ستودنی بود.

دومین روز از دومین لیگ برتر

پروین، کخ را خوشحال کرد!

هفته دوم لیگ برتر بدون حضور استقلال و صنعت نفت آغاز شد و امروز چهارشنبه با دیدار این دو تیم در آبادان به پایان می‌رسد. با انجام بازیهای این هفته ـ و بدون درنظر گرفتن بازی امروز ـ دو تیم پرسپولیس و فجرسپاسی با برادران پیروانی، یکی به عنوان کاپیتان و دیگری به عنوان سرمربی صدر جدول را به خود اختصاص دادند و در انتهای جدول نیز ملوان بندرانزلی و استقلال اهواز با قبول دومین شکست پیاپی به عنوان قعرنشینان مطلق لیگ معرفی شدند.

و اما خواندنی‌های این هفته:

آشی که پروین پخته است

اگر در هنگام پخش زنده بازی دو تیم پرسپولیس و پیکان خوابتان نبرده باشد، حتماً در انتهای بازی به خودتان گفته‌اید که ای کاش بعدازظهر جمعه را می‌خوابیدم!

بدون احتساب گل دقیقه ۹۳ اولگونار سولسکیائر ـ ببخشید امیرحسین اصلانیان ـ که معلوم نبود اگر توپ به پایش می‌گرفت به کجا می‌رفت، در روز جمعه شاهد بازی سرد و کسل‌کننده‌ای از سوی هر دو تیم پرسپولیس و پیکان بودیم.

البته با شناختی که از «بیژن ذوالفقارنسب» وجود دارد، انتظار بیشتری از تیم پیکان نمی‌رفت. اما در تعجب مانده‌ایم که چرا آش پروین با این همه ادویه اینقدر بی‌مزه و بی‌رنگ و لعاب بود!

نزدیک به پنج سال از حضور دوباره پروین در تیم پرسپولیس می‌گذرد و در این مدت هر بازیکنی که باب میل کادر فنی سرخپوشان بوده، به این تیم آمده اما با گذشت این زمان طولانی هنوز هم ستاره‌های کاغذی پروین نمی‌توانند سه پاس درست به یکدیگر بدهند و یا یک کار گروهی تمرین شده را به نمایش بگذارند.

به هرحال نباید از پروین توقع داشت که آش خوشمزه‌ای بپزد چراکه او یک مدیر قهار است نه یک آشپز خوب!

این لیگ بی‌قانون و حرفه‌ای!

کجای این لیگ، حرفه‌ای است که ما اسم آن را گذاشته‌ایم لیگ حرفه‌ای؟

لیگی که هیچ آیین‌نامه مشخصی ندارد مگر می‌تواند لیگ برتر باشد؟

امروز صحبت از شماره پیراهن است. شماره‌ای که در طول بازیهای لیگ برای هر بازیکن ثابت است اما در ایران هفته به هفته تغییر می‌کند و هیچ مقام مسوولی هم در فدراسیون فوتبال صدایش درنمی‌آید!

جریان از این قرار است که سرخپوشان قبل از شروع لیگ از کمیته برگزاری مسابقات خواستند تا حمید استیلی با شماره ۲۵ به میدان برود به شرط آنکه بین عدد ۲ و ۵ یک علامت + گذاشته شود و مجموع آنها هفت شود و بدین ترتیب پیراهن شماره هفت پروین محفوظ بماند. اما وقتی با مخالفت مسوولان برگزاری مسابقات مواجه شدند استیلی را در هفته نخست با پیراهن عجیب ۷۷ به میدان فرستادند تا پای این شماره‌های عجیب و غریب نیز به فوتبال ما باز شود!

پیراهن حمید استیلی به حدی برای مسوولان کمیته برگزاری مسابقات عجیب بود که آنها هم قید آیین‌نامه را زدند و قبول کردند که استیلی در هفته دوم با شماره «۲+۵» بازی کند. باید منتظر ماند و دید پیراهن حمیدخان در هفته سوم چه شماره‌ای دارد؟

خداداد، مردی که فقط راه می‌رود

این روزها حتی کریم باقری هم نمی‌تواند به خوبی خداداد عزیزی در زمین تمرین و مسابقه راه برود. خداداد که هنوز هم شبها با یاد و خاطره حماسه بزرگ ملبورن چشمانش را می‌بندد و می‌خوابد معلوم نیست تا چند سال می‌خواهد نان سابقه‌اش را بخورد؟

او این روزها بدجوری دست همایون شاهرخی را در چیدن ارنج تیم بسته است. چراکه هنوز هم مربیان ایرانی نمی‌دانند با بازیکن بزرگ و باتجربه گذشته چگونه برخورد کنند و روی همین اصل است که تیم پاس در دو هفته اول تقریباً ده نفره بازی کرد و تنها سایه‌ای از خداداد عزیزی را در ترکیب خود داشت.

جالب اینجاست که خداداد عزیزی هفته گذشته، زمانی که بحث دیدار خداحافظی او از تیم ملی مطرح شد با صراحت گفت: آنها که من و کریم را از تیم ملی کنار گذاشتند چیزی از فوتبال نمی‌دانند!

بارش سنگ در اهواز

تیم استقلال اهواز هم دو هفته است که از هوادارانش سنگ می‌خورد. دو بازی و دو باخت دو بر یک در همین دو هفته اول!

البته وضعیت برای شاگردان صالح‌نیا که در این دو هفته شش گل خورده‌اند و پایین‌تر از استقلال اهواز هستند به‌مراتب بحرانی‌تر است. اما ملوانی‌ها فقط یک بار سنگ باران شدند. چراکه بازی دوم آنها در تهران بود و آنها خیالشان راحت بود که اگر در تهران به جای دو گل، ده گل هم از پاس دریافت کنند، حتی یک سنگ هم به طرفشان پرتاب نخواهد شد.

البته استقلال اهواز هم از اینکه هفته سوم را در تهران خواهد بود خوشحال است به شرط آنکه هواداران متعصب این تیم در این هفته با کوله‌باری پر از سنگ به تهران نیایند!

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۱

سارا رفعت‌بی (تهران) ـ ۱۷ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۴

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس....................

فجرسپاسی شیراز .... پیکان تهران ....

پاس تهران .... برق شیراز ....

استقلال اهواز .... سایپا تهران ....

پرسپولیس تهران .... ذوب‌آهن اصفهان ....

ابومسلم مشهد .... استقلال تهران ....

صنعت نفت آبادان .... فولاد خوزستان ....

سپاهان اصفهان .... ملوان بندر انزلی ....

آخرین مهلت ارسال فرم ۸۱/۸/۱۳

فرم شرکت در مسابقه ۵

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

پیکان تهران .... پاس تهران ....

ذوب‌آهن اصفهان .... استقلال اهواز ....

سایپا تهران .... فجر سپاسی شیراز ....

برق شیراز .... صنعت نفت آبادان ....

فولاد خوزستان .... سپاهان اصفهان ....

ابومسلم مشهد .... پرسپولیس تهران ....

استقلال تهران .... ملوان بندر انزلی ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۸/۲۹

مصاحبه خواندنی رئیس جدید کنفدراسیون فوتبال آسیا با مجله ورلدساکر

آسیا باید فوتبال خود را بشناسد

محمد بن همام: من پیشنهاد کردم که آسیا به چهار منطقه تقسیم شود و برای هر منطقه یک بخش اجرایی با اختیار تام ایجاد گردد

آسیا اکنون به نیمه‌نهایی جام جهانی رسیده است و استحقاق پنج سهمیه را در جام جهانی آینده دارد...

بازگشت به غرب

پس از ۲۵ سال که ریاست کنفدراسیون فوتبال آسیا برای مدت کوتاهی به دست یک ایرانی از غرب آسیا بود بار دیگر مسند این ریاست به غرب آسیا و کشور قطر نقل مکان کرد و یکی از شخصیت‌های مشهور و بین‌المللی فوتبال به نام محمد بن همام برای رهبری فوتبال آسیا برگزیده شد. او پدر ده فرزند و یکی از یاران نزدیک سپ بلاتر مرد شماره یک فیفا است و به‌جای احمد شاه از مالزی برگزیده شده است.

در تاریخ ۵۸ ساله کنفدراسیون فوتبال آسیا این نخستین باری است که یک عرب در صندلی ریاست قرار می‌گیرد. بن‌همام با مجله معتبر ورلدساکر مصاحبه‌ای داشته است که از نظر شما می‌گذرد.

ooo

□ ورلدساکر: چه مسائل و مواردی را در فوتبال آسیا در بدو کار مورد توجه قرار خواهید داد؟

● بن‌همام: هرچه که بیشتر خود را درگیر مسائل کنفدراسیون آسیا می‌بینم، بیشتر متوجه می‌شوم که جا برای پیشرفت و گسترش وجود دارد. به نظر من کنفدراسیون آسیا تنها ۲۵ درصد از ظرفیت خود را به‌کار گرفته است و جای بیشتری برای فعالیت دارد. ما درحال حاضر در مورد مسابقات باشگاهی چندان خوب عمل نکرده‌ایم. در مورد برنامه‌های مربوط به جوانان و داوران خود هم همین‌طور. همچنین در مورد برنامه‌های تربیت مربیان.

در مورد فوتسال هم یکی از ضعیف‌ترین کارنامه‌های جهان را داریم، همچنین فوتبال بانوان که به اندازه لازم سازمان نیافته است.

□ آیا خودتان نقشه‌ای در ذهن دارید؟

● من به کمیته اجرایی پیشنهاد کردم طی چهار سال آینده برای اینکه بهتر به برنامه‌های خود برسیم و مشکلات پشتیبانی و ایاب و ذهاب را حل کنیم قاره آسیا را به چهار منطقه تقسیم کنیم و برای هر منطقه یک بخش اجرایی با اختیار تام ایجاد کنیم. همچنین انتظار دارم هر منطقه مسوولی برای ایجاد رابطه با مناطق دیگر به‌کار گمارد که هر کدام با کنفدراسیون مرکزی نیز در رابطه دائم باشند. من به خودم دوازده ماه زمان داده‌ام تا این نقشه‌ها را اجرا کنم و نباید فراموش کرد که برای اجرای این نقشه‌ها به مقدار زیادی پول نیازمند خواهیم شد.

برای این مساله من یک راه‌حل موقت یافته‌ام.

چند سال قبل من برنامه‌ای برای کمک به ۲۶ کشور تدوین کردم که آن را کمک ـ ۲۶ نام گذاشتم و درواقع شبیه به برنامه کمکی بود که فیفا به نام «هدف» اجرا می‌کرد و حتی از جهاتی از فیفا هم جلوتر بود. این پروژه برای کنفدراسیون سالانه ۲/۵ میلیون دلار هزینه دربر داشت. پس هم‌اکنون ما ۲/۵ میلیون دلار در دست داریم که می‌توانیم کار خود را با همین پول آغاز کنیم.

□ در بخش اداری کنفدراسیون ما می‌توانیم منتظر چه تغییراتی باشیم؟

● من همکاری نزدیکی با بخش دبیرکل فیفا خواهم داشت که او را همگان می‌شناسیم.

آقای پیتر ولاپان فعال و خستگی‌ناپذیر است. اما ما نیازمند نیروی انسانی بیشتری هستیم. ما نیاز به این داریم که پرسنل خود را آموزش بدهیم و حداقل در سطح فدراسیونهای ملی آنها را مجرب و کاردان بسازیم. البته در برخی از پست‌ها نیز باید حقوق و دستمزد را کاهش دهیم تا به اهداف خود دسترسی یابیم.

□ شما را به عنوان مردی می‌شناسند که با رسانه‌ها ارتباط خوبی دارید. چگونه می‌خواهید وضعیت فوتبال آسیا را از دیدگاه وسائل ارتباط جمعی و مطبوعات به‌سوی پیشرفت و توسعه سوق دهید؟

● فدراسیونهای فوتبال در کشورهای مختلف آسیا متاسفانه چندان اطلاعاتی از فعالیت‌های فدراسیونهای دیگر در مناطق مختلف ندارند. برای مثال هیچ‌کس در غرب از فعالیت فدراسیونهای فوتبال در شرق خبر ندارد. بازیکنان خوب آنجا چه کسانی هستند؟ مربیان خوب آنها در کجا مشغولند؟ و یا قهرمانان باشگاههای آنها چه تیم‌هایی هستند؟ من فکر می‌کنم که آسیا باید فوتبال خود را منطقه به منطقه بشناسد. این شناسایی ارتباط میان فدراسیونهای ملی کشورها را آسانتر می‌سازد. از هر کدام از مناطق چهارگانه یک نماینده در کوالالامپور (مرکز کنفدراسیون فوتبال آسیا) خواهیم داشت که با مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی در رابطه مستمر باشد. من می‌خواهم که سیل اطلاعات در مورد همه مناطق فوتبال آسیا در رفت و آمد باشد و همه روزه مجموعه این اطلاعات به ۴۵ کشور عضو ارسال گردد.

□ آسیا هنوز نمایش خوب خود را در جام جهانی اخیر جشن می‌گیرد. شما چگونه می‌خواهید از این موفقیت برای آینده فوتبال آسیا سرمایه‌گذاری کنید؟

● همه آسیایی‌ها با این موفقیت اخیر ارتباط داشتند و در آن دخیل بودند و همه می‌توانند از آن مغرور باشند. این نخستین باری بود که من می‌دیدم افرادی خارج از کره و ژاپن، از تیم‌های این دو کشور طرفداری می‌کردند. این نشان می‌دهد که فوتبالدوستان در سراسر آسیا از پیشرفت ژاپن و کره خوشحال هستند. من بر این باورم که در جام جهانی آینده نمایش آسیایی‌ها حتی از این هم فراتر خواهد رفت و در این راه، تقسیم آسیا به چهار منطقه، رقابت بیشتری را نیز در داخل آسیا ایجاد خواهد کرد.

□ سپ بلاتر مرد شماره یک فیفا اعلام کرده است که آسیا برای جام جهانی آینده یعنی ۲۰۰۶ در آلمان صاحب چهار و نیم سهمیه خواهد بود و شما رسماً اعلام کرده‌اید که طالب پنج سهمیه هستید. آیا ما یک اعتراض عمومی دیگر از جانب آسیا نسبت به فیفا را شاهد خواهیم بود؟

● ما همان سناریوی سابق را دنبال خواهیم کرد. ما با نمایش خوب در جام جهانی ۲۰۰۲ به دستاوردهایی دست یافته‌ایم که دیگر کنفدراسیونها در قاره‌های دیگر نتوانسته‌اند به آن دست یابند و آسیا اکنون یک تیم در مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی داشته است. نه آفریقا، نه اقیانوسیه و نه آمریکای شمالی و مرکزی به چنین موفقیتی دست نیافته‌اند.

من به شما اطمینان می‌دهم که بلاتر به ما قول داده است که به ما در به دست آوردن سهمیه پنجم در جام جهانی آینده کمک خواهد کرد. تصمیم با کمیته اجرایی خواهد بود. ما باید تفاهم اعضای مختلف کمیته اجرایی را در این مورد به دست آوریم و نسبت به آینده کار خود خوش‌بین هستیم. ما برای به دست آوردن پنج سهمیه از هیچ کوششی فروگذار نخواهیم کرد.

□ شما را به عنوان یک مدیر با خواسته‌های فراوان شناخته‌اند. آیا می‌توان حدس زد که روزی برای رهبری فیفا نامزد شوید؟

● من تازه به عنوان مسوول کنفدراسیون فوتبال آسیا انتخاب شده‌ام و چهار سال باید در این پست فعالیت کنم و قول داده‌ام که به توسعه فوتبال آسیا کمک کنم و فقط می‌خواهم به قولم وفا کنم و دیگر هیچ ادعای دیگری در سر ندارم. ■

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

دراز و درازها

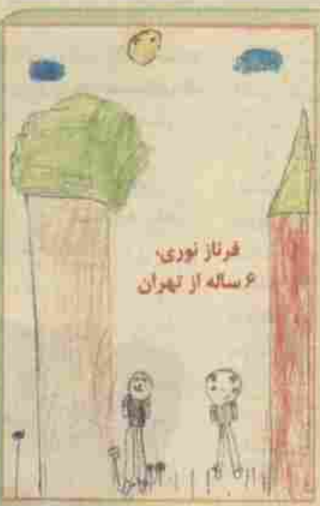

فرناز نوری،
۶ ساله از تهران

آنچه در نگاه اول در نقاشی فرناز جلب توجه می‌کند، نگرش او به اندازه‌هاست. او به شکل جالبی همه اجزای نقاشی خود را به درازی ترسیم کرده است. نخست نگاه کنید به درختها و بعد به پاهای کودکان در زیر درختها، آنگاه ساقه گلها را در بین دو درخت و در کنار بچه‌ها مورد توجه قرار دهید و بعد هم چهره خورشید را که تا حدودی با چانه دراز ترسیم شده. این نوع نگرش علاوه بر پوشش طنزآمیز که به نقاشی فرناز می‌دهد، می‌تواند از نوع نگاه فرناز به اجزایی که در زندگی می‌بیند، خبر دهد، بدین‌معنی که فرناز با نوعی احترام و تکریم به همه چیز و هر کس درواقع به بشریت و طبیعت با نوعی نگاه ارزشی می‌نگرد که برای یک شش ساله می‌تواند نمایانگر تربیتی خوب و آرامش خاطر باشد. فرناز این آرامش را در رنگهای به‌کار گرفته شده نیز نشان می‌دهد. او سراغ رنگهای تند نرفته، بلکه خواسته توجه را فقط با ترسیم خطوط جلب کند و نه با رنگهای تند و شلوغ. برای چنین ذهنی و چنین آرامش خیال و احترامی که برای همه چیز در زندگی قائل است، می‌توان تحصیلات عالیه را پیش‌بینی کرد که در مقوله روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، باستان‌شناسی و حتی تاریخ و تاریخ ادبیات می‌گنجد، ضمن آنکه اهمیت و احترام او نسبت به بشر می‌تواند از او پزشکی دلسوز نیز بسازد.

طبیعت دلنشین

بدون هیچ کار اضافی و یا ترسیم خارج از آنچه که باید زهرا جلوه‌ای به غایت زیبا از طبیعت ارائه کرده است. چمن، درختها، گلها، ابر و خورشید همه و همه با دقت و نظم کامل نقاشی شده‌اند. در این میان طبق معمول همه نقاشیهای خوب و بافکر یک عنصر غافلگیرکننده نیز وجود دارد و آن یک پروانه بزرگ است که درواقع رابط میان اجزای نقاشی می‌باشد.

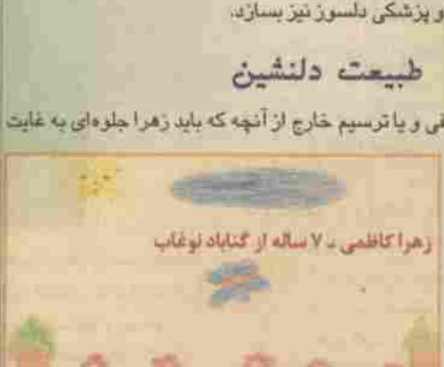

زهرا کاظمی ـ ۷ ساله از گناباد نوغاب

زهرا با نقاشی یک خورشید خندان نیز از دل شاد خود و اخلاق پسندیده خود نیز گفته است. درواقع یک طبیعت بی‌نقص و شاد با رنگهایی که از رنگهای رنگین کمان تجاوز نمی‌کند توانسته تا نوید آنچه را که داریم و بیشتر اوقات به فراموشی می‌سپارم، به ما بدهد. زهرا با چنین هوش و خلق شاد خود می‌تواند زیست‌شناس و همین‌طور دکتر داروساز مجربی بشود، ضمن آنکه دندان‌پزشکی و تخصص در رادیولوژی نیز در دسترس او قرار دارد. زهرا در ادبیات و همچنین تندنویسی می‌تواند بسیار موفق جلوه کند.

مرغ یا تخم مرغ

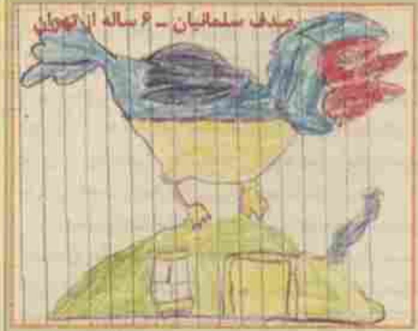

صدف سلطانیان ـ ۶ ساله از تهران

کار صدف بسیار زیباست. او بدون توجه به قید و بند اندازه‌ها و تناسب یک مرغ عظیم‌الجثه را بر بالای یک کلبه قرار داده و درواقع تخم‌مرغ‌گذاری را که همانا شروع به کار و کوشش است، با تصویر واضح نشان داده است. نکته غافلگیرکننده این است که به‌جای تخم مرغ در زیر پای مرغ، یک کلبه را درحالی که فعالیت در آن وجود دارد، نشان داده است. این یک نگاه فلسفی و عمیق است که ذهن صدف با ما شروع به بحث کرده است. آیا ما از مرغها نگهداری می‌کنیم و یا این ما هستیم که مرغ و سایر حیواناتی که ما از آنها استفاده می‌کنیم، درواقع از ما محافظت می‌کنند؟ به نظر می‌رسد که صدف پاسخ خود را یافته و انسان را ضعیف و در انتظار کمک مرغ و سایر عواملی که به ما بهره می‌رسانند نشان داده است. ضمن آنکه با استفاده از حفظ چهار رنگ سبز، آبی، قرمز و زرد صدف به یک نقاشی به ظاهر ساده، اما پیچیده در محتوا اقدام کرده است. این هوش و بیان سهل و ممتنع می‌تواند از صدف در ادبیات و زبانهای خارجی و همچنین در نویسندگی قصه‌های کودکان یک انسان موفق بسازد. ضمناً صدف در علوم تحقیقاتی و آزمایشگاهی مانند فیزیک و شیمی نیز موفق خواهد بود. رایانه و برنامه‌سازی نیز می‌تواند درمیان استعدادهای صدف نقشی داشته باشد.

نقاشی ویژه

مرزبانان شجاع

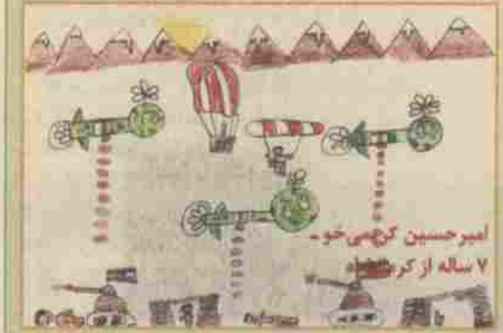

امیرحسین کرهمی‌خو ـ
۷ ساله از کرمانشاه

نقاشی ویژه این هفته را به امیرحسین اختصاص داده‌ایم که با توجه به سکونت در یک استان مرزی به ترسیمی میهن‌پرستانه پرداخته است و ضمن مقاومت جانانه و پیروزمندانه در برابر دشمن متجاوز، همه جا پرچم سه رنگ میهن را به اهتزاز درآورده است. و اینها همه خصوصیات یک نقاشی ویژه را داراست، ضمن آنکه او از تخیل بسیار پرباری نیز برخوردار است. او تمامی تحرکات نظامی را ـ اعم از زرهی، پیاده، هوابرد ـ به تصویر کشیده است. برای امیرحسین به‌وضوح می‌توان خدمت علمی در ارتش یا سپاه را برای دفاع از میهن مناسب دانست. ضمن آنکه مهندسی مکانیک، برق، شهرسازی و کامپیوتر هم درمیان استعدادهای او قرار دارند. در هنر هم امیرحسین می‌تواند در چند رشته از جمله سینما، تئاتر و تلویزیون بخصوص کارگردانی یا تهیه‌کنندگی خودی نشان دهد.

دوستان دیگر:

از دوستانی که نام برده می‌شود، تقاضا داریم تا به تحلیل نقاشیهای بالا توجه کنند:

احمدرضا اسدی‌پور، تهران ـ ژیلا پرتوی، اصفهان ـ آرزو محققی، مشهد ـ بهاره نارونی، سنندج ـ فرزانه صالحی، تهران ـ پریسا جلوه، انزلی ـ صغری اثیری، یزد ـ امیرحسین و رضا داوودی از تالش.

نقاشی‌های شما

قلی قلی زاده ۳ ساله از رشت

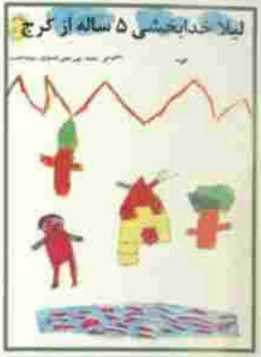
لیلا خدابخشی ۵ ساله از کرج

مریم محمدزاده ۵ ساله از خمام

مهتاب انصاری
۷ ساله
از اراک

فاطمه شجاعی از خرم دره

فاطمه آذین ۶ ساله از تهران

شکیلا سلطانی ۸ ساله از کازرون

مینا هراتی اصل
۵ ساله از شهرری

امید والایی کلاس پنجم از کرج

پیشداد کشاورز صفتیی
۶ ساله
از منجیل

حامد محمد پور ۱۰ ساله از تهران

مهشاد روشن کلاس اول از اندیشه

عارفه رمضانی ۷ ساله

جواد دودکار ۵ ساله از رشت

شادی اسلامی کلاس سوم از تبریز

لیلا فتحی
۱۱ ساله از لوشان

الهه پشمک
کلاس چهارم
از گنبد کاووس

فرشید طایفی

فرشاد روشن
کلاس اول از اندیشه

محمد طایفی
کلاس اول
از مارلیک

دانیال نیکدار اصل ۹ ساله از گچساران

فاطمه نوروزی
۸ ساله از نسیم شهر

سحر و سجاد
قاضی شهرضا
از شهرضا

فائزه و مائده دهقانزاد از شهرضا

LG
Digitally yours

021- 226 9177
Customer Care Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی ۲۲۶۹۱۷۷

پیشرفته ترین مرکز آموزش مایکروویو
ال جی بصورت رایگان در خدمت شماست

- پخت چند تابشی
- قدرت گریل ۱۲۵۰ وات
- قدرت کانوکشن ۱۵۵۰ وات
(سیستم پخت با هوای گرم)
- قدرت پخت مایکروویو ۱۳۵۰ وات
(قدرت خروجی ۹۰۰ وات)

تنها مایکروویو جهان
با کباب گردان ۶ سیخ

و منوی اتوماتیک پخت غذاهای ایرانی

MC-2002 JR

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

ساخت کره

MH - 746 HD

MC - 806AR

MG - 606A

MC - 834 AR

AraD-ad.com

شمارە تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی تهران
۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۴۰۲۶
شمارە تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی شیراز
۲۳۰۷۱۷۵-۲۳۰۸۵۳۹

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش درسراسر ایران : تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷